آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۲۸ ـ چهارشنبه ۱۳ تا
چهارشنبه ۱۹ تیر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: زلزله و امدادی که آرامش نیاورد!

گزارش: با اجرای طرح من، تهران نفس می‌کشد

گزارش خارجی: سال آینده زندگی در مریخ آغاز می‌شود

عباس جدیدی: مشکلات مالی مرا کشتی‌گیر کرد

به همراه ده عنوان داستان و تعبیر خواب

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG

Digitally yours

021-226 9177 Customer Care Center

مرکز مشاوره و فنی ال جی ۲۲۶۹۱۷۷

پیشرفته ترین مرکز آموزش طبخ غذا بامایکروویو ال جی بصورت رایگان در خدمت شماست

- قدرت پخت مایکروویو ۱۳۵۰ وات (قدرت خروجی ۹۰۰ وات)
- قدرت گریل ۱۲۵۰ وات
- قدرت کانوکشن ۱۵۵۰ وات (سیستم پخت با هوای گرم)
- پخت چند تابشی
- برنامه یخ زدایی اتوماتیک

تنها مایکروویو جهان
با کباب گردان ۶ سیخ

و منوی اتوماتیک پخت غذاهای ایرانی

MC-2002 JR

۱۸ ماه گارانتی
18 month Guarantee
LG Electronics

ساخت کره

MH - 746 HD

MC - 806AR

MG - 606A

MC - 834 AR

شماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی تهران ۸۷۳۶۲۰۲ - ۸۷۳۳۶۰۹ - ۸۷۳۲۰۲۶ شماره تماس مرکزتحقیقات و آموزش ال جی شیراز ۲۳۰۷۱۷۵ - ۲۳۰۸۵۳۹

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش درسراسر ایران: تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش ویژه «زلزله و ویرانی دلهای انتظار» ۱۸
گزارش هفته «تهرانی‌ها می‌توانند نفس بکشند» ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش رنگی «زندگی در مریخ» ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۷
داستان زندگی
شهرزاد و حکایت هزار و یک درد» ۲۸
گزارش از زندانها
«مربی بوکس پشت میله‌های آهنی» ۳۰
خاطرات کلانتر «پرونده‌ای مثل زهر» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «مهماندار قلابی» ۴۰
روز مارتا ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۲۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۸ - چهارشنبه ۱۲ تیر ۱۳۸۱
۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۳ ۳ ژولای ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

وفات علامه امینی

«علامه عبدالحسین امینی» عالم و فقیه والامقام مسلمان و مؤلف کتاب ارزشمند «الغدیر» در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی وفات یافت.

او به سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی و برای تکمیل تحصیلات دینی خود رهسپار حوزه علمیه نجف اشرف شد. در سنین جوانی به خاطر استعداد فوق‌العاده و بهره‌گیری از جلسات درس و بحث علمای بزرگی همچون «شیخ عبدالکریم حائری» و «میرزا محمدحسین نایینی» به مقام اجتهاد نائل آمد.

علامه امینی اولین اثر خود را تحت عنوان «شهداءالفضلیه» به رشته تحریر درآورد، اما ارزشمندترین اثر این عالم گرانقدر، کتاب «الغدیر فی‌الکتاب والسنه» است که وی برای تالیف آن رنج سفر به بسیاری از کشورها از جمله هند، ترکیه، سوریه، مصر و عراق را تحمل کرد. مجموعه ارزشمند الغدیر در یازده جلد و در کمال شیوایی تنظیم شده است.

فاجعه انفجار هواپیمای ایرباس ایران

در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، یک فروند هواپیمای مسافربری ایرباس ایران در داخل دالان هوایی بین‌المللی در مسیر بندرعباس به دوبی بر فراز آبهای خلیج فارس هدف دو فروند موشک قرار گرفت.

این موشکها توسط یکی از مجهزترین و پیچیده‌ترین رزمناوهای آمریکایی به نام وینسنس شلیک شد و طی این حادثه تمامی ۲۹۸ سرنشین هواپیما جان سپردند. پس از سقوط هواپیمای مسافربری ایران، مقامات آمریکایی برای توجیه این جنایت نابخشودنی، دلایل ضد و نقیضی عنوان کردند و کوشیدند این اقدام خصمانه و ضدبشری را یک اشتباه قلمداد کنند.

وفات آیت‌الله ربانی املشی

آیت‌الله ربانی املشی عالم و مجاهد معاصر ایرانی در هفدهم تیرماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی وفات یافت.

او به سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در خانواده‌ای روحانی و متدین در قم دیده به جهان گشوده و تحصیلات دینی خود را نیز در همین شهر آغاز کرد. آیت‌الله ربانی املشی برای استقرار حکومت اسلامی همچون سایر همراهان و یاران حضرت امام(ره) لحظه‌ای دست از تلاش و حمایت از امام برنداشت. او در آخرین سالهای عمر، عضو فقهای شورای نگهبان بود.

کشف نیکل

فردریک کرونستلر شیمیدان و معدن‌شناس سوئدی در سوم ژوئیه سال ۱۷۵۱ میلادی موفق به کشف فلز نیکل شد.

او پس از مدتها تحقیق و آزمایش مستمر، این فلز مهم را کشف کرد. نیکل امروزه یکی از فلزات مهم صنعتی است و به علت مقاومت زیاد در موارد مختلف صنعتی استفاده بسیار دارد.

درگذشت دکتر معین

دکتر «محمد معین» استاد ارزنده ادبیات ایران، پس از سالها تلاش خالصانه در زمینه فرهنگ و ادب فارسی در سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری شمسی درگذشت.

دکتر معین در سال ۱۲۹۳ در رشت و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. او پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون، به دانشکده ادبیات دانشسرای عالی تهران راه یافت و در سال ۱۳۲۱ به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی به تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد.

از جمله آثار دکتر معین می‌توان به کتب «ستاره ناهید یا داستان خرداد و امرداد»، «حکمت اشراق و فرهنگ ایران»، «آیینه اسکندر» و دوره شش جلدی فرهنگ فارسی اشاره کرد.

کشف واکسن ضدهاری

واکسن ضدهاری در ششم ژوییه سال ۱۸۵۵ توسط لویی پاستور پزشک و دانشمند برجسته فرانسوی با موفقیت آزمایش شد. با کشف این واکسن، بیماری مسری هاری که از حیوانات و بویژه سگ به انسان سرایت می‌کند، مغلوب پیشرفتهای علمی بشر شد و از آن پس قابل درمان گردید.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

طرح خوب، اجرای خوب هم می‌خواهد!

نمی‌دانم چه اضراری است که در این مملکت همه کارهای خوب و لازم که‌هدف‌درست‌وصحیحی هم در ابتدا داشته، با اجرای بد باید خراب و مثله شود؟ و به‌خاطر اجرای بد بسیار زود متوقف شده و به دست فراموشی سپرده شود.

مبارزه با گرانفروشی، مبارزه با ثروتهای بادآورده، مبارزه با آفت فساد آقازاده‌ها، مقابله با تهاجم فرهنگی و... اجرای بد و کارشناسی نشده و ناصحیح در همه این موارد موجب پاک کردن صورت مساله به‌جای حل آن شده است. بدون آنکه ریشه‌های معضل خشک شده باشد. در بسیاری از موارد هم همان حکایت مار زخمی تکرار شد که نیشی به‌مراتب خطرناکتر به پیکره اقتصاد و جامعه از این بابت وارد آمد. حال هم شواهد و قراین گویای این است که اگر دقت نکنیم باید شاهد تکرار این تجربه تلخ باشیم.

مدتی بود که جامعه ما و فضای شهرهای بزرگ ما و بویژه تهران فضای امنی نبود. رشد آمار بزهکاری، فعالیت اوباشان و مزاحمان خیابانی و بی‌قانونی و سلب آسایش مردمی همه و همه بیانگر فضای آشفته‌ای بود که ابداً در شأن کشور و ملت نمی‌توانست باشد.

بسیاری از خانواده‌های متدین حتی از رفتن به مراکز تفریحی پرهیز می‌کردند تا مبادا اعصابشان بهم بریزد و یا کارشان به زد و خورد و درگیری با مزاحمان و اوباشان بیفتد. مزاحمت‌های خیابانی تشدید یافته بود و صدای کرکننده موسیقی تند و غربی بلندگوهای غول‌پیکر ماشین‌هایی که دو، سه جوان سرنشین آن بودند، حتی تا پس از نیمه شب آرامش و خوابی برای شهروندان نگذاشته بود و خیابانهای شهرهای بزرگ و بویژه تهران هم برای زنان و اعضای خانواده ناامن شده بود.

حکایت عربده‌جویی و رجاله‌بازی عده‌ای معدود و قانون‌شکن در میادین تهران و سر برخی چهارراهها و پارکها و... و حتی محله‌های مسکونی، حکایت زجرآور شهر و دغدغه نگران‌کننده خانواده‌ها شده بود. خانواده‌ها دیگر کمتر به دخترانشان حتی در مقطع دبیرستان اجازه می‌دادند به تنهایی به کلاس بروند. چند مورد دزدیدن دخترها و تجاوز به آنها نیز دغدغه‌ها را بیشتر کرده بود و همه اینها بر نگرانی شهروندان و خانواده‌ها می‌افزود. جداً حضور پلیس کمرنگ و بی‌اثر شده بود و باید کاری صورت می‌گرفت تا همه درعین برخورداری از آزادی و یافتن فرصتی برای شادی و تفریح، مزاحم دیگران نشوند و یا کسی مزاحم آنها یا نوامیس آنها نشود.

این نگرانی را نیروی انتظامی نیز حس کرد و دریافت که باید قدرت و اقتدار پلیس را به رخ بزهکاران بکشد تا هم مردم و خانواده‌ها با دیدن پلیس احساس امنیت کنند و هم خلافکاران و مفسدان با دیدن اقتدار و حضور مقتدرانه پلیس جرات تخلف پیدا نکنند. چنین بود که نیروی انتظامی احساس کرد که باید وارد عمل شود. آنهم در آستانه تابستان که فصل بیکاری تعداد کثیری از دانش‌آموزان نیز هست.

اتفاقاً حضور پلیس بجا و خوب هم بود. برای شکل این حضور هم گمان می‌کنم کارشناسی لازم صورت گرفته بود. نیروهای ویژه پلیس این بار لباسهای مخصوص و چهره‌های جدی داشتند. حتی ماشینهایشان هم جدید بود و لندکروزهای مشکی بر هیمنهٔ این حضور می‌افزود. اما گویا درباره نحوه و شکل برخورد این نیروها با مردم، توجیه مناسب و کافی صورت نگرفت چرا که در برخی موارد نوع برخوردهای کارشناسی شده نیست و اگر این معدود برخوردها اشتباه و خشن استمرار یابد و شیوع پیدا کند نقض غرض می‌کند و خود به‌جای ایجاد آرامش بر دغدغه‌ها می‌افزاید.

برخوردهای خشن و اقتدارگرایانه آنهم در حضور مردم و جماعت آنهم با عده‌ای از جوانانی که شاید به اندازه برخوردی که با آنان صورت می‌گیرد، تخلف نداشته‌اند، می‌تواند از تمام ثمرات مثبت این حضور لازم کم کند.

برای اینکه این حضور لازم و مفید با برخوردهای نسنجیده لوث نشود و کل طرح به‌قول معروف، شهید نشود گمان می‌کنم توجه به نکاتی چند خالی از فایده نیست.

نیروهای عمل‌کننده تا زمان وقوع تخلف اقدامی نکنند و فقط حضورشان را همه و بویژه متخلفین دریابند.

مثال ساده‌ای می‌زنم: در مباحث تربیتی گفته می‌شود که برخورد پدر با فرزندش باید طوری باشد که فرزند بداند نباید تخلف بکند. گاه فقط یک نگاه پدر، گاه فقط یک اخم و گاه تنها یک بی‌توجهی و یا یک تهدید کافی است.

فرزندان بسیاری را سراغ می‌توان گرفت که تا به‌حال حتی شاهد یک سیلی و یا یک فحش از پدرشان نبوده‌اند و هرگز ندیده‌اند که پدرشان آنها را کتک بزند، اما به‌قول معروف نوع برخورد پدر طوری بوده است که تا به‌حال جرات تخلف حتی در خلوت را هم نیافته‌اند و گاه از یک نگاه و یا بی‌اعتنایی پدر بیشتر از هر تنبیه و ضرب و شتمی واهمه داشته‌اند. آنها همواره نگاه ناظر و بیدار و پرسشگر پدر را بالای سر خود حس کرده‌اند و تنها در هنگام اقدام به گناه یا تخلفی بشدت از او واهمه داشته‌اند و نه همیشه و همواره.

چنین پدرانی بیش از هر پدر دیگری در امر تربیت موفق بوده‌اند و فرزندانشان بسیار کمتر از فرزندانی تخلف کرده‌اند که مرتب شاهد چوب و ترکه پدر بوده‌اند.

قدرمسلم پدری که هفته به هفته کاری به بچه‌اش و نیازهایش و توقعات ساده و مشروعش نداشته باشد و حتی در مواقعی که باید به خاطر کارهای خوب فرزندش او را

نامه‌های بدون واسطه

محبت‌ها را فراموش نکنیم

دوستی داشتم به نام محسن که خدا بیامرز مردی شریف، و کاردان و اهل خدمت به خلق خدا بود. پیوسته در کارهایش تدبیر و درایت خاصی داشت. او هیچ کاری را که موجب رضای خدا بود عیب و عار نمی‌دانست و پیوسته اوقات خنده از لبهایش محو نمی‌شد. بعد از همه زحماتش به آرزوی دلش رسید و ازدواج کرد. دوستان را برای شام دعوت کرد و بعد از کلی خرج و میهمانی همتای خویش را به خانه آورد ولی متاسفانه یک ماه بعد هر دو به دیار باقی شتافتند. برادران و خواهرانش شیون کردند و بر سرزنان به قبرستان رفتیم و او را دفن کردیم. حالا بعد از گذشت پانزده سال هیچ‌کس بر سر قبرش نمی‌رود که حتی فاتحه‌ای بخواند. تنها منم که هر دو، سه ماه یکبار می‌روم و قبرش را آب و جارو می‌کنم. آیا درست است کسی که خدمت به دوستان و همسایه‌ها و علی‌الخصوص برادرانش کرده، قبرش این‌چنین غریب بماند؟

O نورعلی آل‌مردان - دزفول

درد بی‌درمان فقر

از قدیم گفته‌اند چراغی که به خانه رواست در مسجد حرام است. آقایان صاحبان قدرت و سیاستمداران و وکلای مردم که فقط زمانی مردم و جوانان را می‌بینند که رای بخواهند و پس از آن دیگر یک گوش آنها در است و یک گوش آنها دروازه. آیا آنهایی که مرتباً به فکر مردم افغانستان، بوسنی، فلسطین، آفریقا، چچن و... می‌باشند هیچ‌گاه درد نداری و فقر، درد اعتیاد، درد بیکاری جوانان، درد زنان خیابانی، درد کمبود و عدم امکانات، درد سفره‌های خالی از غذا و هزاران دردهای آشکار و پنهان مردم را از نزدیک لمس کرده‌اند تا بدانند اکثریت مردم چگونه در رنج و بدبختی غوطه‌ورند؟ آیا هیچ‌گاه کرایه‌خانه آنها عقب افتاده است که صاحبخانه اثاثیه‌شان را بیرون بریزد؟ آیا فرزندان و نزدیکانشان رنج بیکاری را کشیده‌اند؟ آیا همسرانشان را جهت تامین حداقل غذا و لباس به کارگری و رختشویی به خانه‌های ثروتمندان فرستاده‌اند تا بدانند چگونه مردم صورت خود را با سیلی سرخ نگه می‌دارند؟

چندی قبل جهت تقاضای وام خوداشتغالی به اداره کار شهرمان مراجعه کردم و با مسوول اداره صحبت کردم. گفت ما به کسانی وام می‌دهیم که مغازه تراشکاری، صافکاری، مکانیکی و یا کاری تولیدی و امثال آن راه‌اندازی نمایند. بنده گفتم آخر مغازه با دستگاه حداقل ده پانزده میلیون تومان پول باید باشد تا چنین کاری را انجام دهم. من اگر داشتم که برای دو یا سه میلیون وام نمی‌آمدم. در جواب گفت ما به کسانی می‌دهیم که مثلاً کسری پولشان دو، سه میلیون باشد و موقعی که اصرار کردم و گفتم پس من چه باید بکنم؟ فرمود: مگر به من رای داده‌ای تا من برایت شغل ایجاد کنم؟ یکی نیست بگوید آقای مسوول وام و مسوول اداره کار آیا جواب منطقی دادن یعنی این؟ مثلاً بنده که به رئیس جمهور و یا فلان نماینده رای داده‌ام، آنها که نمی‌توانند شخصاً بیایند و کار من و امثال مرا راه بیندازند.

آقایان و برادران مسوول نگاهی به آمار طلاق،

در آغوش بگیرد و یا دستی از سر مهر بر سرش بکشد. اصلاً حضور ندارد و یا کاری نمی‌کند. با هفته‌ای یکبار سیاه کردن فرزندش هم ره به‌جایی نمی‌برد و فقط شان خود را می‌شکند.

با تفاوتهایی برخورد حکومت با جامعه که خانواده بزرگتری است نیز از چنین قواعدی پیروی می‌کند. پس لازم نیست که حضور پلیس همواره همراه با دخالت و یا خشونت باشد.

معنای این حرف این نیست که حضور پلیس مقتدرانه نباشد. بلکه اتفاقاً برای به نتیجه رسیدن حضور نیروی ویژه در شهر باید این حضور مقتدرانه باشد. کسی که تخلف می‌کند و یا نظم اجتماعی را برهم می‌زند و یا مزاحم نوامیس مردم می‌شود باید بداند که با قاطعیت با او برخورد می‌شود. با ناز و کرشمه نمی‌توان جلوی مزاحمت‌ها را گرفت و شهر را امن کرد. اما تمام حرف این است که این اقتدار باید به‌چشم متخلف و مجرم بیاید.

حضور پلیس وقتی مؤثر است که کوچکترین مزاحمتی برای شهروندان تا وقتی تخلفی صورت نداده‌اند، ایجاد نکند و برعکس شهروندان با دیدن پلیس احساس آرامش و امنیت کنند و فقط مجرمین و متخلفین بترسند و جرات قانون‌شکنی پیدا نکنند.

ضمن اینکه این حضور باید با کمترین دخالت اما مؤثر و مطمئن صورت گیرد تا رفت و آمد و حضور عادی شهروندان دچار مخاطره نشود و نیز با درک این ضرورت که با پیش‌داوری همراه نباشد. یعنی صرف حضور چند جوان در یک اتومبیل و یا مرد و زنی در یک وسیله نقلیه محل سوءظن قرار نگیرد.

بنده امیدوارم این حضور با رفع نقایص احتمالی آن استمرار داشته باشد چرا که در ضرورت ایجاد امنیت برای شهروندان و نوامیس مردم تردیدی نیست و امیدوارم نوع عملکرد نیروهای ویژه به‌گونه‌ای نباشد که مسوولان و متولیان امر در عمل و یا گسترش نارضایتی عمومی از طلا کشتن پشیمان شده و کل طرح را نیمه‌کاره رها کنند و متعاقب آن دوباره شهر بی‌دفاع به دست قانون‌شکنان بیفتد و شرایطی فراهم شود که متخلفین جسارت بیشتری برای قانون‌شکنی پیدا کنند.

لذا از همین حال استدعا می‌کنیم این طرح لازم را با اجرای «بد» به سرنوشت انبوهی از طرحهای فرهنگی، اقتصادی، اجرایی و... دیگری که در این مملکت نیمه‌کاره رها شده‌اند و مصیبت به‌بار آورده‌اند، دچار نکنیم.

فردا و پس فردا، کنکور...

فردا و پس‌فردا صدها هزار جوان ایرانی در یک آزمون مهم که نقش برجسته‌ای در آینده شغلی آنان ایفا خواهد کرد، شرکت می‌کنند. کنکور سراسری دانشگاهها که دغدغه صدها هزار خانواده ایرانی بوده با همه تب و تابهایش طی دو روز آینده در سراسر کشور برگزار می‌شود و سرنوشت نزدیک به دو میلیون جوان ایرانی را رقم می‌زند.

چه بخواهیم و چه نخواهیم موفقیت در این آزمون نقش برجسته‌ای در آینده جوان ایرانی بازی می‌کند چرا که متاسفانه هنوز مهندسی پذیرش دانشجو و ورود به تحصیلات تکمیلی در کشور از همان چهارچوب‌های سنتی و غیرعلمی قدیمی پیروی می‌کند و اوضاع بر همان مدار قدیمی می‌چرخد. بدون اینکه بخواهیم وارد بحث کنکور و درستی یا نادرستی روش برگزاری آن شویم، در این فرصت اندک تنها به یک اشاره بسنده می‌کنیم و آن اینکه برای جوانان خود که در آستانه برگزاری کنکور سراسری هستند فرصت کافی و شایسته برای گذر از این عرصه مهم ایجاد کنیم.

امروز و فردا باید محیط خانه را شایسته و مناسب برگزاری چنین آزمونی سامان دهیم تا جوان خانواده در آستانه برگزاری کنکور با کمترین دغدغه در این آزمون شرکت کند و به جوانانی که آماده برگزاری کنکور هستند توصیه می‌کنیم اضطراب نداشته باشند.

زندگی می‌گذرد و برای همه هشتاد درصدی هم که به دانشگاه راه پیدا نمی‌کنند زندگی جریان دارد و عدم موفقیت در کنکور هم پایان زندگی نیست. پس با آرامش در این آزمون شرکت کنید. دغدغه و اضطراب و استرس دشمن موفقیت شماست. همیشه کسانی که شایسته‌ترند موفق نمی‌شوند بلکه کسانی که ضمن شایستگی باهوش و آرام و باروحیه نیز هستند گوی سبقت را می‌ربایند. موفق باشید.

■

اعتیاد، فساد و فحشا، دختران فراری و دهها معضل دیگر بیندازید تا به عمق ماجرا پی ببرید. درست است که ما باید به فکر مسلمانان دیگر کشورها باشیم. اما در صورتی که خودمان هزار کمبود و بدبختی داریم این کار روا نیست.

آیا سخن حضرت امیر علی(ع) را نشنیده‌اید که فرمود: **فقر از هر دری بیاید ایمان از در دیگر می‌رود.** آیا در آخرت و در آن دنیا جواب مردم را با توجیه و بهانه خواهید داد؟

O اسفندیار کاظمی از نی‌ریز فارس

پدرم بیمار کلیوی است!

به نام خداوند ایثار و انصاف

سلام بر شما نوعدوستان و خوانندگان خوب مجله.

دختری هستم ۲۰ ساله. در خانواده پرجمعیتی زندگی می‌کنم. متاسفانه با وضعیت بد مسکن که این روزها همه با آن درگیر هستند ما نیز مثل هزاران هزار خانواده مستاجر می‌باشیم با اجاره‌ای سنگین.

مشکل بزرگ ما مربوط به پدرم می‌باشد. ایشان تا همین چند سال پیش کارگر بودند و نان‌آور خانه، ولیکن اکنون مدتهاست توانایی کار کردن ندارند و برادرم که البته کوچکتر از من است کمک خرج خانواده شده، به‌علاوه معدود اطرافیان.

پدرم دچار بیماری کلیوی است که پزشکان تشخیص داده‌اند هرچه زودتر بایستی عمل جراحی شود. از آنجا که هزینه این عمل و کلاً بیمارستان مخارج بالایی دارد، ما از پرداخت آن ناتوانیم.

مرا به عنوان دخترتان، خواهر کوچکتان و... بپذیرید و این خواسته را رد نکنید. حداقل به خاطر چند طفل کوچک که به پدر نیاز دارند.

از شما هموطنان و خوانندگان خوب مجله که استطاعت مالی دارید بی‌نهایت استدعا دارم که به کمک ما بشتابید. هر لحظه برای ما به منزله وقتی گرانبهاست. نگذارید این فرصتهای طلایی از دست برود. امید است که با کمک‌های شما مبلغ مورد نظر فراهم گردد.

باشد که سایه شما پدران دلسوز بر سر فرزندان عزیزتان، این نسل‌های آینده جامعه استوار باشد.

به انتظار قدمهای خیر شما لحظه‌شماری می‌کنیم.

ایزد پناهتان.

O بلدا. آ. ح از تهران

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌ها به دلیل کثرت نامه‌های رسیده،

حامد کمالوند ـ نهاوند

به مسوول صفحه جدول گفته‌ام که مساله را پیگیری کنند. جدولهای خود را برای قسمت جدول بفرستید.

علی حضوری ـ گنبد

قطعاً منظور آقای پورثانی، کم‌لطفی به جامعه شریف معلمان نبوده است. این را مطمئن باشید. مطلب شما را در مورد خواسته‌های بحق فرهنگیان به مسوول صفحه ترازو ارجاع داده‌ام.

حسین داوودی ـ میانه

مجله اطلاعات هفتگی دارای صفحات متعددی است. شما می‌توانید هر مطلبی را که دوست دارید در قالب طنز، مقاله، گزارش، قصه و... تهیه کرده و ارسال کنید.

زهرا سرلک ـ الیگودرز

مطلب شما در مورد بهار کمی دیر به دستم رسید. به هرحال من هم با شما معتقدم که بهار آیینه روبروی ماست تا ما آدمها هم با دیدن تحول بهار متحول شویم و زندگی دوباره را تجربه کنیم و جوان شویم. از لطف شما به مجله خودتان سپاسگزارم.

علی‌اصغر صیاد لک ـ شیراز

برای شما کارت موقت خبرنگاری سه ماهه صادر شده است. ان‌شاءالله در آینده شاهد همکاری قلمی خوب شما باشیم.

حمید حاج هاشمی ـ اصفهان

معمولاً شرکت‌های خودروسازی سود مرکب نمی‌دهند (اگرچه باید بدهند) و لذا شما اگر دقت کنید چندان اجحافی به شما نشده است چرا که سود مبلغ ودیعه شما را در دو سال رقم یک میلیون و چهارصد هزار تومان محاسبه می‌کنند و لذا شما باید به نسبت ۲۱ به ۲۴ سود پول خود را حساب کنید. با این محاسبات این‌طور می‌شود:

۳/۵۰۰/۰۰۰ + ۱/۲۵۰/۰۰۰ + ۸۴۵/۰۰۰
+ ۶۲۰/۰۰۰ = ۶/۲۱۵/۰۰۰

لذا لازم نیست که خیلی احساس ضرر و زیان کنید و خودتان را رنج بدهید. اجحاف اصلی در جای دیگری صورت می‌گیرد که تا وقتی انحصار تولید در صنعت خودرو باشد وضع همین است.

اسفندیار کاظمی ـ نی‌ریز

بخشی از نامه شما در همین هفته در بخش نامه‌های بی‌واسطه به‌چاپ رسیده است.

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

مطلبی را که از کتاب راهنمای خوشبختی انتخاب و ارسال کرده بودید، ناقص بود. به هرحال از همکاری شایسته شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

سمیه عبدالله‌پور ـ هشترود

از لطف شما متشکرم. این بار نامه شما درست چاپ شده است.

نگارش بخش دوم سالهای خاکستر بستگی به حوصله و اقدام نویسنده دارد.

فاطمه وفایی‌نژاد ـ ساری

از زحمتی که بابت ارزیابی مطالب مجله کشیده‌اید سپاسگزارم. قطعه ارسالی را برای بررسی به مسوول صفحه شعر ارجاع دادم.

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

هفته قضایی

هفته اول تیرماه به دلیل تقارن با ایام شهادت دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یارانش از چند سال پیش به عنوان هفته قوه قضاییه نامگذاری شده است. این هفته فرصتی فراهم می‌آورد تا مسوولان ارشد قضایی نظریات و برنامه‌های خود را به اطلاع عموم برسانند و صاحب‌نظران و ناظران تحولات به نقد عملکرد این بخش از نظام اقدام کنند. قوه قضاییه به دلیل حساسیت فعالیت‌ها و اقتضای کارش که قضاوت در مسائل اخلاقی است، به‌طور طبیعی همواره درمعرض نقد و ارزیابی یا اعتراض قرار دارد؛ اما منطقی‌تر شدن اقدامات و مستدل‌تر شدن احکام صادره از سطح و حجم انتقادها خواهد کاست.

در هفته قوه قضاییه هر چند گزارشهای متعددی از بخشهای مختلف این قوه در موضوع فعالیت‌های انجام شده ارائه گردید، اما پیش و در خلال آن نقدهای درونی جدی نیز نسبت به این قوه ابراز شد. جالب توجه این است که در چند ماه گذشته صاحب‌منصبان عالیرتبه قضایی خود به طرح انتقادها نسبت به این قوه مبادرت کرده‌اند.

آیت‌الله هاشمی شاهرودی در نزدیک به سه سال ریاستش بر دستگاه قضایی انتقادهای جدی بر مجموعه قوه قضاییه وارد کرده و نظام قضایی موجود را با آنچه ایده‌آل اسلام است، دارای فاصله بسیار توصیف کرده است.

ایشان ماه گذشته در همایش قضاوت دادسرای ویژه روحانیت گفت: «فقط حدود بیست درصد از پرونده‌ها قضایی است و بقیه را می‌توان از طریق صلح و سازش برطرف کرد.»

رئیس قوه قضاییه همچنین با تاکید بر بازنگری در رسیدگی به پرونده‌ها گفت: «این چه عدلیه‌ای است که هم محکوم‌علیه و هم محکوم، از نتیجه رسیدگی ناراضی هستند؟»

علاوه بر رئیس قوه قضاییه، **آیت‌الله گیلانی** رئیس دیوان عالی کشور هم گفت: «آنچه در قانون اساسی برای این قوه ترسیم شده، با وضعیت فعلی زمین تا آسمان فرق دارد!»

این انتقادهای درونی گرچه حکایت از وجود پاره‌ای نارسایی‌های ساختاری و غیر آن در دستگاه قضایی می‌کند که در بسیط‌ترین بیان باید ملجا و پناه مظلومان باشد، اما در کنار آن آمارهای ارائه شده از عملکرد این دستگاه امیدوارکننده به‌نظر می‌رسد.

براساس آمار ارائه شده در سال ۸۰ دیوان عالی کشور به ۲۸ هزار پرونده رسیدگی کرده است. از این تعداد ۱۴ هزار و ۷۷۴ پرونده کیفری ۱۰۸۹۴ مورد حقوقی و ۱۷۶۱ پرونده به دادگاه خانواده مربوط است. در این میان آمار ارائه شده از سوی دادسرای انتظامی قضات حکایت از این دارد که در سال ۸۰ از مجموع ۱۳۷۹۵ پرونده موجود در این دادسرا ۸۸۴۸ مورد مختومه شده است. این آمار می‌گوید در مورد ۷۸۴۱ پرونده قرار منع تعقیب صادر گردید، ۷۰۰ مورد به صدور کیفرخواست رسیده و در ۶۰ مورد تقاضای تعلیق قضات صورت گرفته است.

علیزاده رئیس کل دادگستری تهران هم در بیان عملکرد دادگاهها اشاره می‌کند که: «اگر خانمی یا آقایی در سال ۷۸ در دادگاه خانواده شکایت می‌کرد، بین ۱۲ تا ۱۵ ماه به شکایتشان رسیدگی می‌شد. الان این وقت به چهار ماه کاهش پیدا کرده است. خیلی از این موارد را ما در کمتر از چهار ماه رسیدگی کرده‌ایم. این یک توسعه قضایی است.»

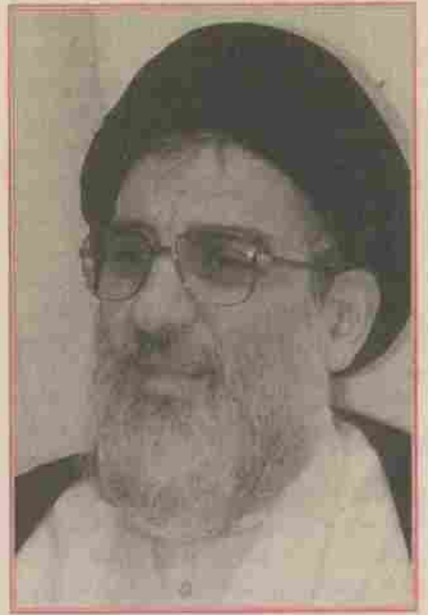

امسال برخلاف سالهای اخیر که در هفته قوه قضاییه مطبوعات بخصوص **روزنامه‌ها** به طرح دیدگاهها و انتقادات خود نسبت به دستگاه قضایی اقدام می‌کردند، از این زاویه سالی کم‌رونق بود. بیشتر روزنامه‌ها از طیف‌های مختلف نسبت به این موضوع رغبت چندانی نشان ندادند.

روزنامه نوروز از جمله مواردی بود که طی یادداشتی با عنوان «قوه قضاییه، مشکل کجاست؟» این مساله را مورد توجه قرار داد. در یادداشت نوروز ضمن استقبال از رودررویی مسوولان قوه قضاییه با خبرنگاران آمده است: «به نظر می‌رسد که مشکل قوه قضاییه، کمبود فعالیت تبلیغاتی و ضعف در حجم و میزان حضور رسانه‌ای نیست. مشکل قوه قضاییه این نیست که مسوولان آن کم مصاحبه می‌کنند و به میزان کافی با خبرنگاران گفت‌وگو نمی‌کنند. مشکل قوه قضاییه ساختاری و درونی است. مشکل قوه قضاییه همانطور که رئیس کنونی آن گفته است، ویرانه بودن این دستگاه و رکن مهم نظام است. قوه قضاییه باید بتواند در عمل، خشنودی و رضایت افکار عمومی و به‌ویژه نخبگان و صاحب‌نظران را نسبت به عملکرد خود جلب کند.»

> **در سال ۸۰ قوه قضائیه به ۲۸ هزار پرونده رسیدگی کرده است که نزدیک به ۱۵ هزار پرونده جنبه کیفری داشته است**

روزنامه نوروز افزایش اعتماد حقوقدانان و مردم نسبت به دستگاه قضایی را رکن مهم اصلاحات در قوه قضاییه دانسته و ابراز نظر کرده است: قوه قضاییه از نظر استقلال و بی‌طرفی باید به وضعیتی برسد که دیگر شخصیتی چون **آیت‌الله امینی** در نماز جمعه قم تا این حد آزرده‌خاطر نباشد که بگوید: «بزرگترین آسیب قوه قضاییه این است که اگر حکمی آمد، چنانچه از این جناح است کاملاً تعقیب شود و اگر از آن جناح بود، با ارفاق برخورد شود.» به نظر می‌رسد این سخن که دقیقاً نگرانی از سیاست‌زدگی و عدم استقلال این دستگاه را بازتاب می‌دهد، مشکل اصلی متاثر از انگیزه‌های سیاسی نیز طرح می‌شود. به نظر می‌رسد ارزیابی منطقی و غیرشتاب‌زده عملکرد دستگاه قضایی با دیدی منصفانه و همه‌جانبه‌نگر در شرایط کنونی از مهمترین نیازهای نظام قضایی کشور است که از سوی صاحب‌نظران باید صورت گیرد. نوع برخوردهای قضایی با مطبوعات در چند سال اخیر یکی از موانعی است که بسیاری از حقوقدانان را به موضع انتقاد جدی از عملکرد دستگاه قضایی کشانده است. موضوعی که هزینه زیادی برای قوه قضاییه نزد افکار عمومی ایجاد کرده است.

روزنامه‌های جدید

«اعتماد» نام جدیدترین مطبوعه‌ای است که با ترتیب انتشار روزانه پا به عرصه اطلاع‌رسانی گذارده است. روزنامه اعتماد که پس از روزنامه اقتصادی آسیا نخستین روزنامه جدید در چندین ماه گذشته است، نام **الیاس حضرتی** را به عنوان صاحب امتیاز و مدیر مسوول بر ستون شناسنامه خود نوشته است. این روزنامه از بیست و سوم خردادماه انتشار منظم خود را آغاز کرده و مدیر مسوول آن که نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی می‌باشد، از نخستین سرمقاله پس از ارائه توصیفی از وضعیت کنونی جامعه ایرانی نوشته است: «اعتماد به عنوان مولود

این شرایط تاریخی در تلاش است تا با یک گروه حرفه‌ای و رعایت قواعد روزنامه‌نگاری سه نسل از بهترین روزنامه‌نگاران و فعالان مطبوعاتی ایران را به هم گره بزند و زمینه‌های انتقال این میراث کهن را برای آیندگان فراهم سازد.»

اشاره مدیر مسوول اعتماد در سرمقاله شماره نخست به این موضوع است که این روزنامه قصد دارد در کنار خبرنگاران و نویسندگان جوان طیفی از روزنامه‌نگاران قدیمی و سابقه‌دار را جهت بهره‌مندی از تجربه آنان به خدمت بگیرد. هرچند در این میان نوع مخاطب‌شناسی این روزنامه نیز قابل توجه بوده است.

روزنامه اعتماد به روایت سرمقاله اولین شماره «تعامل اساسی با نخبگان» در کنار پیوند به «دریای بیکران» مردم در تمام نقاط ایران و از همه قشرها و گروهها را سرلوحه اهداف خود قرار داده و مخاطبان خود را درمیان نخبگان و نیز «عموم مردم» جستجو کرده. اما فضای کلی روزنامه نشان می‌دهد که نوع مطالب برای مخاطب عام تنظیم و تدوین شده است.

انتشار روزنامه اعتماد در موقعیت کنونی هرچند به دلیل افزایش اعضای جامعه مدنی نکته‌ای مثبت محسوب می‌شود، اما به نظر می‌رسد شرایط روانی جامعه اقبال چندانی نسبت به نشریات جدید که حرف تازه‌ای نداشته باشند نشان نمی‌دهد.

وضعیت کلی مطبوعات از حیث تیراژ و جلب مخاطب حکایت از نوعی دلزدگی نسبت به پیگیری بسیاری از مسائل و مباحث سیاسی و غیرسیاسی می‌کند. افت تیراژ نشریات بخصوص روزنامه‌ها این نگرانی را موجب شده که افکار عمومی و طیف گسترده مخاطبان و خوانندگان نسبت به تاثیرگذاری و مؤثر بودن این جزء از جامعه مدنی دچار تردید شدند. هرچند قبض و بسطهای چندی که در چند سال اخیر و درپی چند دور توقیف نشریات ایجاد شده تاثیر زیادی داشته، اما به نظر می‌رسد نوعی سیاست‌گریزی و روی آوردن به مقولاتی جدید که دغدغه‌آور و خستگی‌زا نباشند، بیشتر مورد توجه مردم قرار گرفته است. این موضوع در صورت تشدید می‌تواند حیات مطبوعاتی را که اتکایشان به فروش است، تهدید کند. آنچه مسلم به نظر می‌رسد، این است که مطبوعات مانند یک بنگاه اقتصادی یا به نوعی فرهنگی باید برای ایجاد زمینه موفقیت و جلب اقبال عمومی پیش از ارائه، نیازهای عمومی را ارزیابی نمایند و در چارچوب رفع آنها برنامه کاری خود را تنظیم نمایند.

تیتر اول

- دادستان کل کشور اعلام کرد: دادستان اسبق تهران به اتهام فساد مالی زندانی شد. (کیهان ۸۱/۳/۳۰)

- رمزگشایی از جعبه سیاه فیلم بازجویی‌ها (آزاد ۸۱/۳/۳۰)

- گفتگوی انتخاب با عضو شورای مرکزی کارگزاران. کارگزاران در جست‌وجوی نقش تازه در جبهه دوم خرداد. (انتخاب ۸۱/۳/۳۰)

- معاون قوه قضاییه اعلام کرد: ۵۵۰ میلیارد ریال هزینه درمان و خوراک زندانیان. (جوان ۸۱/۴/۱)

- سالیانه ۷۵۰۰ میلیارد ریال کالای قاچاق وارد

کشور می‌شود، بازار بی‌دفاع. (قدس ۸۱/۴/۱)

- آیت‌الله امینی: ارفاق به یک جناح خاص، بزرگترین آفت نظام قضایی است. (ابرار ۸۱/۴/۱)

- قلب شهر ایستاد! (آفرینش ۸۱/۴/۲)

- تازه‌ترین گزارشها از زلزله، ۱۷۰۰ کشته و زخمی. (رسالت ۸۱/۴/۲)

- علیزاده با تاکید بر اجرای اطلاعیه دادگستری در مورد منع تبلیغ جانبدارانه به نفع آمریکا، اعلام کرد: دادگستری عقب‌نشینی نمی‌کند! (آزاد ۸۱/۴/۳)

- اظهارات ضد و نقیض در مورد طرح اشتغال. (۸۱/۴/۳)

- واکنش انتقادآمیز کروبی نسبت به سخنان یک عضو سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی:

برای ما یک عنوان «حجت‌الاسلامی» باقی مانده بود که می‌خواهند آن را هم بگیرند.

- جهانگیری در گفت‌وگو با حیات نو: وزارت صنایع با واردات خودرو موافق است. (حیات نو ۸۱/۴/۴)

- ادغام آموزش پزشکی در وزارت علوم؟ موافقان و مخالفان: طرح را کارشناسی نکرده‌اند. (جام جم ۸۱/۴/۴)

- وزیر کشور: برخورد خشن با اظهارنظرهای قانونی زمینه‌ساز بحران است. (صدای عدالت ۸۱/۴/۵)

- یونسی در مورد پیگیری پرونده قتل‌های زنجیره‌ای از مطبوعات کمک خواست:

وزارت اطلاعات را کنار گذاشتند، اصل قضیه فراموش شد. (۸۱/۴/۵)

- با تقدیم گزارش ویژه به رئیس جمهوری قوت گرفت: زمزمه‌های ترمیم در ستاد اقتصادی دولت. (انتخاب ۸۱/۴/۵)

- در گفت‌وگوی نوروز با فرماندهان پلیس مورد سؤال قرار گرفت:

برخوردهای پلیس با جوانان. (نوروز ۸۱/۴/۸)

- اعتراض خاتمی به سوءاستفاده از روشنفکری و اصلاح‌طلبی. (انتخاب ۸۱/۴/۸)

- در دیدار دبیرکل و اعضای شورای عالی حزب همبستگی با مراجع قم: بدون حمایت مردم همه چیز را از دست می‌دهیم. (همبستگی ۸۱/۴/۸)

■

بازتاب

آنتن‌های سر به ...

بقیه از صفحه ۲۲

O احمد ـ الف: اصلاً این سؤال چندان مناسب نیست (البته با عرض معذرت) چون اعتماد زمانی صورت می‌گیرد که دلدادگی باشد و اعتقاد وجود داشته باشد. ما چون به غرب اعتقاد نداریم، نمی‌توانیم به او اعتماد داشته باشیم. برنامه‌ریزی فرهنگی غرب مشخص است که منهدم‌کننده است.

O **بازتاب: به نظر شما بالاخره استفاده از آنتن‌های ماهواره‌ای آزاد می‌شود؟**

O فریبا ـ س: تکنولوژی یک مرکب بدون مهار است و عمومیت غیرقابل انکاری دارد و همچنین ضرورت اجتناب‌ناپذیری دارد. با این توصیف من معتقدم استفاده از این آنتن‌ها با شرایطی عمومیت پیدا خواهد کرد. البته با آمدن اینترنت چندان نمی‌شود در مورد آنتن‌های ماهواره‌ای سخت گرفت.

O منوچهر ـ د: همین الان هم در بسیاری از اماکن تهران و سایر شهرستانها از اینها استفاده می‌شود. نهایتاً هم برای مدتی می‌توان جلو آن را گرفت. اما در مجموع فکر نکنم به صورت قطعی و کامل بشود با آن مقابله کرد. ما باید فرهنگ استفاده از تکنولوژی را در جریان جامعه بیندازیم. خطر در همه لحظات زندگی وجود دارد. در خلوت، در جمع، در شب، در روز. باید افراد را مسلح کرد به فرهنگ ناب و مطهر اسلام تا در مقابل خطرات و حوادث واکسینه شوند.

ما باید جلو فرهنگ غرب بایستیم. این امری غیرقابل انکار است. اما روش دارد. باید کار شود. ما بیست و چند سال وقت داشتیم تا اساس و بنیان فرهنگی خودمان را شکل دهیم و استحکام ببخشیم اما متاسفانه هر کسی آمد دست روی دست گذاشت. امروز از این چیزها می‌ترسیم.

O احمد ـ الف: چیزی که به ضرر جامعه است باید کنترل شود. باید محدود شود و بعضاً باید محو شود. این چیزها در بسیاری از موارد مثل سم مهلک هستند باید آنها را منهدم کرد، چون شاید خیلی‌ها از مضرات و مشکلات و تبعات فراوان آن آگاه نباشند. به هرحال جامعه ما یک جامعه پاک و منزه باید باشد. جوان کنجکاو است و اگر مواردی را مشاهده کند از صفحه تلویزیون طبعاً به دنبال آن خواهد گشت و به‌ناچار خود را از طریق دیگری ارضاء می‌کند.

O علی ـ ح: اگر آنتن‌های ماهواره آزاد شوند، فاتحه جوانان ما خوانده شده است. همین الان که آزاد نیست از سر و کول همدیگر بالا می‌روند، فردا چه می‌خواهند بکنند خدا می‌داند. من قبول دارم که زمانه فرق کرده است. اما بالاخره شرم و حیا در هر زمانی لازم و ضروری است. برای چه بعضی‌ها جوش می‌زنند که ماهواره آزاد شود؟ هیچ‌یک از فرزندان ما در امان نخواهند بود. همه معصیت‌زده می‌شوند. همه مسموم و آلوده می‌شوند. خدا کند ماهواره آزاد نشود.

OOO

این چکیده‌ای از مصاحبه چند ساعته با این عزیزان بود. البته برخی از صحبت‌ها را با توجه به تذکر مصاحبه‌شوندگان چاپ نکردیم. ساعت ۹/۳۰ شب را نشان می‌داد که از آخرین مصاحبه‌شونده خداحافظی کردم.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

زلزله ویرانگری که سه استان قزوین، همدان و زنجان را درهم کوبید، انعکاسی گسترده و وسیع در جهان داشت و افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرد. به طوری که بسیاری از کشورها به همدردی با حادثه دیدگان پرداخته و سازمانها و مجامع بین‌المللی نیز درصدد ارسال کمک برآمدند.

این مساله در رادیوهای بیگانه نیز مورد توجه قرار گرفت و آنها در برنامه‌های مختلف خبری و تحلیلی به بررسی آن پرداختند.

آنچه بیش از همه توانست نظر جهانیان را به مساله زلزله جلب کند، تعداد کشته‌ها و مجروحان و یا آمار خرابی‌ها نبود. بلکه همدردی دولت آمریکا و اعلام آمادگی کاخ سفید برای ارسال کمک‌های بشردوستانه برای زلزله زدگان بود که با واکنش مثبت آقای خاتمی مواجه شد.

در این مورد **رادیو آمریکا** نظریات ریچارد بوچر - سخنگوی وزارت امور خارجه این کشور - را منعکس کرده که در آن آمده: پیشنهاد کمک آمریکا از طریق سفارت سوئیس در تهران به دولت ایران تسلیم شده است. به گفته وی: مواد غذایی، وسایل تصفیه آب و مسکن موقت از جمله کمک‌های پیشنهادی می‌باشد.»

«بوچر» گفت: «رئیس جمهوری در بیانیه خود گفت برای کمک به انسانهای آسیب دیده حد و مرز سیاسی وجود ندارد و ما برای کمک به مردم ایران در حد نیاز و تمایل آماده‌ایم.»

این رادیو در ادامه می‌افزاید: گزارش هیات کارشناسی سازمان ملل که از مناطق مختلف زلزله‌زده دیدن کرده، نشان می‌دهد که زلزله اخیر ۲۳۷ کشته، ۱۳۰۰ مجروح و ۵ هزار خانوار بی‌خانمان بر جای گذارده که شمار آنان در مجموع به ۲۵ هزار نفر می‌رسد. در همین باره بی‌بی‌سی - رادیو دولتی انگلیس - نیز در برنامه جام جهان‌نما به بررسی مساله پرداخت و اعلام کرد: برای کمک به زلزله‌زدگان ایران از طرف رئیس جمهوری ایالات متحده و پاسخ مثبت خاتمی به این پیشنهاد در محافل آمریکایی به عنوان گامی امیدوار کننده در جهت کاهش تنش در روابط دو کشور تلقی شده است.

به گزارش این رادیو، بوش گفته است: «درد و رنج انسان، اختلاف سیاسی نمی‌فهمد.» بی‌بی‌سی در ادامه گزارش خود به نقل از سخنگوی وزارت خارجه آمریکا آورده: «ایالات متحده از آمادگی ایران برای پذیرش کمک‌ها مطلع است و اقدام برای ارسال وسایل امدادی به جریان افتاده است.»

این رادیو به نقل از **خبرگزاری آسوشیتدپرس** اعلام کرد: یک مقام سازمان آغاز توسعه بین‌المللی گفته، در حال حاضر ۵۰ هزار دلار برای کمک‌های فوری انسانی در اختیار این گروه قرار گرفته و دفتر کمک به آسیب دیدگان خارجی در تدارک اعتبار مخصوصی برای کمک به زلزله‌زدگان ایران است که در اختیار سازمان صلیب سرخ جهانی قرار خواهد گرفت.

در همین حال **رادیو اسرائیل** نیز به مساله زلزله پرداخت و اعلام کرد: با وجود ابراز آمادگی کشورهای جهان برای ارسال کمک به...

بقیه در صفحه ۴۱

حسن فتحی

فلسطین بدون عرفات

نگاهی به چالش کشورها درباره رهبری عرفات

سخنان اخیر جورج بوش رئیس جمهور آمریکا در کاخ سفید درباره خاورمیانه اگر چه موضوعات جدیدی در بر نداشت، اما حاوی یک مساله مهم بود که برای فلسطینی‌ها و اسرائیل مشکل آفرین و یا راهگشا خواهد بود؛ زیرا اگر قرار باشد تحولی در وضعیت خاورمیانه صورت بگیرد، باید در برخی از برنامه‌ها تجدید نظر کرد و اوضاع جدیدی ایجاد کرد؛ چون کسانی که قدرت را در فلسطین و اسرائیل به دست دارند، در دهه‌های گذشته بر سرقدرت بودند و مخالفت و رقابت آنها به صورت یک مشکل سنتی در آمده است؛ به همین دلیل از مدتها قبل زمزمه تغییر رهبران دو طرف مطرح شده است.

اسرائیل و اخیراً برخی از دولتمردان آمریکایی به انتقاد از عرفات برخاسته و براین امر تاکید کرده‌اند که عرفات در خفا از اقدامات گروههای تندرو فلسطینی حمایت می‌کند و حامی آنهاست. آنها معتقدند برای استقرار صلح در این سرزمین باید عرفات جای خود را به شخص دیگری بدهد.

در مقابل، فلسطینی‌ها نیز به انتقاد از اسرائیل پرداخته و سیاستهای شارون را عاملی برای تشدید اختلافات و استمرار اقدامات شهادت‌طلبانه می‌دانند.

سوال اصلی این است که اگر شارون جای خود را به شخص دیگری از جناح لیکود یا حزب کارگر بدهد و حتی عناصری که طرفدار تشکیل کشور مستقل فلسطین و صلح با فلسطینی‌ها هستند روی کار بیایند و در جناح مقابل نیز، عرفات از قدرت کناره برود و شخص دیگری به جای او برگزیده شود، آیا صلح و آرامش به این سرزمین بازمی‌گردد و زمینه درگیری و نزاع از بین خواهد رفت و یا اینکه این مسائل بهانه‌ای برای تصفیه حسابهای شخصی و گروهی می‌باشد؟

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که جهانیان در تلاشند راه را برای صلح و آشتی هموار سازند و به جنگ و اختلافی که بیش از نیم قرن بر این سرزمین سایه انداخته پایان دهند.

مشکل اصلی، وجود شخص **یاسر عرفات** به عنوان رهبر فلسطین و یا **آریل شارون** در مقام نخست وزیر اسرائیل نیست، بلکه آنچه حائز اهمیت است، پذیرش صلح از سوی مردم دوطرف است؛ یعنی اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها به این توافق برسند که زندگی مسالمت‌آمیز در کنار هم به نفع آنهاست و صلح منافع دوطرف را تامین می‌کند.

اگر به زمینه‌های تاریخی موضوع نگاه کنیم، این دو قوم حتی بیش از اینکه کشوری به نام اسرائیل به وجود آید با یکدیگر در ستیز بودند و علیه هم موضع‌گیری می‌کردند. اعراب و یهودیان فلسطین پیش از آنکه انگلستان پس از جنگ جهانی قیمومیت فلسطین را به دست بگیرد، در کنار یکدیگر دوستانه و

گروهی از فلسطینی‌های مخالف تصور می‌کنند در صورت کناره‌گیری عرفات، آنها می‌توانند جای او را بگیرند

به صورت مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردند، ولی از زمانی که بر تشکیل **دولت یهود** در این سرزمین تاکید شد و بالفور وزیر خارجه وقت انگلیس آن را مورد تایید قرار داد، ورق برگشت و رابطه دوستانه و مسالمت‌آمیز جای خود را به رقابت و ستیز داد. آنچه این روزها در فلسطین شاهدیم ریشه در همان مسائل و رقابت‌ها دارد.

رای سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ به تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور در این سرزمین اختلافات را عمیق‌تر کرد و راه را به جنگ میان آنها هموار ساخت. جنگی که در سال ۱۹۴۸ آغاز شد تا امروز به صورت‌های مختلف ادامه داشته است. استمرار جنگ علاوه بر کشتارها و اشغال اراضی که در پی داشت، به تخریب روابط میان اقوام انجامید. در این موقعیت بود که شعارهای افراطی از سوی طرفین سر داده شد. **اسرائیلی‌ها** که در جنگ با اعراب به موفقیت‌های قابل توجهی دست یافته بودند، شعار تشکیل امپراتوری از نیل تا فرات را سر داده و مدعی بودند که در این راستا تلاش خواهند کرد. در عوض فلسطینی‌ها و اعراب نیز اعلام می‌کردند اسرائیلی‌ها را به دریا خواهند ریخت.

مشکلی که از اولین روز تصویب طرح تقسیم فلسطین در سازمان ملل بروز کرد و تاکنون برجای مانده، عدم تحقق تشکیل کشور مستقل فلسطین بوده است. به این دلیل که از همان زمان اعراب به مخالفت با این پیشنهاد برخاسته و آن را نفی کردند، ولی امروزه پس از ۵۰ سال جامعه جهانی، **آمریکا**، **روسیه**، اتحادیه اروپا و سازمان ملل بر تشکیل کشور مستقل فلسطینی تاکید می‌ورزند. عرفات رهبر فلسطینی‌ها حتی برای کاستن از مخالفت‌ها و اختلافات در مقاله‌ای که در روزنامه‌ها به چاپ رسید، بر دو مساله تاکید کرد که حائز اهمیت می‌باشد. عرفات صراحتاً اعلام کرد:

۱. خواستار تشکیل کشور مستقل فلسطین در ۲۲ درصد اراضی شامل کرانه غربی و نوار غزه می‌باشد که در پی جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده است.

۲. بیت‌المقدس به صورت پایتخت مشترک اسرائیل و کشور مستقل فلسطین درآید.

عرفات و رابین نخست‌وزیر پیشین اسرائیل با امضای توافق‌نامه صلح اسلو گامهای اساسی درجهت حل اختلافات برداشتند؛ اما مسائلی مطرح گردید که روند صلح را به تعویق انداخته و مانع نزدیکی آنها شد.

با روی کار آمدن آریل شارون از جناح راستگرای لیکود و روندی که در پیش گرفته شد روز به روز اوضاع وخیم‌تر شد، به طوری که هر روزه از سوی فلسطینی‌ها شاهد اقدامات و عملیات شهادت‌طلبانه

هستیم و از سوی اسرائیل نیز حمله به سرزمین‌های فلسطین و قتل‌عام فلسطینی‌ها.

در چنین شرایطی به نظر می‌رسد لجبازی‌ها سبب وخیم‌تر شدن اوضاع شده است. شارون تصور می‌کند با سیاست بازوی آهنین قادر به مهار فلسطینی‌ها بوده و می‌تواند انتفاضه را متوقف سازد. عرفات نیز که خود را در مقابل مردم فلسطین متعهد می‌داند، حاضر به تن دادن به خواسته‌های شارون نشده است. رقابت و تا حدودی لجبازی آنها، به وخیم‌تر شدن بیش از پیش اوضاع منجر شده و اعتراض جهانی را در‌پی داشته است.

در این میان یکی از مسائلی که مطرح گردیده و از سوی آمریکا نیز مورد تایید قرار گرفته، تعویض عرفات با یک رهبر جدید فلسطینی است که در این مورد افراد مختلفی مطرح شده‌اند.

مخالفان عرفات را باید به دو دسته تقسیم کرد. هر یک از این گروهها اهداف و مسائل خاص خود را دارند. این گروهها عبارتند از:

۱. جناحهای فلسطینی که مخالف سیاست‌های عرفات هستند و او را متهم به سازش با دشمن می‌کنند. این گروهها با اقدامات ایذایی و مقابله با تهاجمات اسرائیل، به آشفته‌تر شدن اوضاع کمک

بوش و شارون بر تغییر عرفات از رهبری فلسطین تاکید دارند

کرده، به هیچ‌وجه مایل به همکاری و همراهی با دولت خود گردان نیستند. سیاستی که این گروهها در پیش گرفته‌اند با وجود تعداد اندک آنها به این دلیل که توسط رسانه‌ها بزرگ نمایی می‌شود، از سوی اسرائیل به حساب عرفات گذارده می‌شود. این گروهها و شخصیت‌ها تصور می‌کنند با کنار زدن عرفات مردم و جامعه جهانی به آنها روی می‌آورند و آنها را به رهبری فلسطین انتخاب خواهند کرد. درحالی که آنها علاوه بر اینکه قادر به جلب اکثریت مردم نیستند، نمی‌توانند رضایت جامعه بین‌المللی را نیز جذب کنند. همین مساله در صورت برکناری عرفات اوضاع را آشفته‌تر خواهد ساخت.

۲. شارون نخست‌وزیر اسرائیل وبرخی از دولتمردان آمریکا که مدعی هستند عرفات در پشت تمامی اقدامات شهادت طلبانه قرار دارد و این اقدامات را هدایت می‌کند.

سخنان چند روز پیش جورج بوش رئیس جمهور آمریکا در این مورد حائز اهمیت می‌باشد. او صراحتاً اعلام کرد: «برای فلسطینی‌ها پذیرفتنی نیست که در بدبختی و اشغال زندگی کنند.»

وی افزود: دیدگاه من ایجاد دو کشور است که در صلح و امنیت در کنار هم زندگی کنند.»

بوش پس از این مقدمه چینی‌ها می‌گوید: «در این

در ژانویه سال ۲۰۰۳ در فلسطین انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی برگزار می‌شود

موقعیت بحرانی، اگر همه گروهها از گذشته خود جدا شوند و راه تازه‌ای را در پیش گیرند، می‌توانیم با نور امیدی به تاریکی موجود پیروز شویم. برقراری صلح نیازمند رهبر جدید فلسطینی است. من از مردم فلسطین می‌خواهم رهبر جدیدی انتخاب کنند. رهبری که با ترور به وجود نیامده باشد.»

بوش تاکید می‌کند: «زمانی که مردم فلسطین رهبر جدید، بنیاد جدید و آرایش امنیتی نوینی داشته باشند، آمریکا نیز از ایجاد کشور موقت فلسطین تا زمانی که مرزها و حاکمیت آن در حل و فصل نهایی مسائل خاورمیانه حل شود، حمایت همه جانبه خواهد کرد.»

این گروه تصور می‌کنند با انتخاب رهبر جدید برای فلسطین می‌توان صلح و آرامش را به این سرزمین باز گرداند؛ زیرا عرفات به این دلیل که سالها در کوران مبارزه قرار داشته و با اسرائیل خصوصاً رهبران کنونی آن در چالش بوده، باید جای خود را به رهبر جدیدی بدهد. اگر چه آنها نامی از کسی نبرده‌اند، ولی مشخص است که رهبر جدید فلسطین باید گروههای فلسطینی را که دست به عملیات شهادت طلبانه می‌زنند، سرکوب کند و مانع فعالیت مسلحانه این گروهها شود.

آمریکا و اسرائیل معتقدند عرفات نتوانسته و یا نخواسته در این مسیر قدم بردارد. اما در همین مورد **صائب عریقات** اصلی‌ترین مذاکره کننده فلسطینی معتقد است: «مردم فلسطین عرفات را به رهبری خود برگزیده‌اند و جهانیان و بوش رئیس جمهوری آمریکا باید به این انتخابات دمکراتیک مردم فلسطین احترام بگذارند.»

شارون نخست وزیر اسرائیل با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: «بارها گفته شده زمانی که همه ترورها، خشونت‌ها و تحریک‌ها خاتمه یابد و دولت خودگردان اصلاحات واقعی را انجام دهد و رهبری جدیدی در راس این دولت قرار گیرد، آنگاه صحبت کردن و پیشرفت در سطوح سیاسی ممکن خواهد بود.»

انتقاداتی که درباره ساختار دولت خودگردان و رهبر فلسطینی‌ها شدت گرفته، سبب شده عرفات ژانویه سال ۲۰۰۳ را زمان انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری فلسطین تعیین کند و قول بدهد در ۲ تا ۳ ماه آینده سرویسهای امنیتی، مالی و قضایی دولت خودگردان را نیز مورد بررسی قرار دهد. بوش در کانادا در اجلاس سران ۷ کشور صنعتی بار دیگر بر مواضع خود تاکید کرد و گفت: «برای فلسطینی‌ها رهبر انتخابی لازم است و فلسطینی‌ها به یک قانون اساسی نیاز دارند.» اما جک استراو وزیر خارجه انگلیس گفت: اگر عرفات انتخاب شود، انگلیس او را طرف معامله و گفت‌وگو تلقی خواهد کرد.»

به این ترتیب راه برای برگزاری انتخابات در فلسطین هموار شده و دولت خودگردان نیز یک قالب دموکراتیک پیدا خواهد کرد؛ لذا با توجه به موقعیت عرفات به نظر نمی‌رسد کسی قادر به رقابت با او باشد. حتی کسانی که مخالف دو آتشه او بوده و همواره سعی در انتقاد از او داشته‌اند. ■

شما و جهان سیاست

محمود جعفری کوهبنانی از بم

علت و نتیجه قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را شرح دهید.

○ ایران در تاریخ معاصر خود با فراز و نشیب‌های بسیاری مواجه بوده است. این فراز و نشیب‌ها خصوصاً پس از پیروزی انقلاب مشروطه نشان از تقابل سنت‌گرایان و اصلاح‌طلبان داشته که حالت خصمانه و خونین به خود گرفت و با درگیریهای خونبار همراه بود و گاهی نیز در قالب بحثهای سیاسی پارلمانی پی گرفته شد.

زمانی هم دخالت بیگانگان کفه ترازو را به نفع یک گروه و جناح سنگین کرد و تحولات در مسیری دیگر افتاد.

در زمان محمدعلی شاه، او به «لیاخوف» فرمانده قزاقها دستور داد با گلوله باران مجلس، نهال دمکراسی را از بین ببرد تا موفقیتی به دست بیاورد.

کودتای ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان نیز نوعی تقابل بود. در شهریور ۱۳۲۰ ارتشهای بیگانه به دوران ۲۰ ساله پهلوی اول پایان دادند و ایران وارد عصر جدیدی در حیات سیاسی خود شد که این دوران سراسر تحرک و پویایی تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ استمرار یافت. اگر چه در خلال ۱۲ سالی که ایران شاهد رویارویی و تقابل اندیشه‌ها و سیاسیون بود حوادث بسیاری به وقوع پیوستند، اما در میان آنها، برخی رویدادها، هم تاثیرگذار بود و هم در تاریخ ماندگار شد.

در این میان حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ از جمله حوادث تاثیرگذار می‌باشد، زیرا در این روز با استعفای دکتر مصدق از نخست‌وزیری و سپردن سکان کشور به قوام‌السلطنه، مردم به خیابانها ریختند و به مخالفت با نخست‌وزیر و دولت جدید برخاستند. قوام که با بیانیه‌ای که در آن بر سرکوب مخالفان تاکید شده بود قدم به میدان گذارده بود، زمانی که با مخالفت یکپارچه مردم مواجه شد، ناگزیر به کناره‌گیری گردید و نتوانست دولت مستعجل خود را ادامه دهد.

کناره‌گیری قوام پس از قیام ۳۰ تیر و نخست‌وزیری مجدد دکتر مصدق در دوران ملی شدن صنعت نفت، این واقعیت را آشکار ساخت که حضور قدرتمند و آگاهانه مردم در صحنه می‌تواند مانع شکل‌گیری و تحقق هر توطئه‌ای شود؛ ولی هرچند در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مردم با حضور خود در صحنه مانع موفقیت دربار و جناح مخالف ملی شدن نفت شدند، ولی اوضاعی به وجود آمد که چند ماه بعد همان جناح با کمک آمریکا و انگلیس در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دست به کودتایی زد که هم دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون کرد و او را به زندان افکند و هم کنترل نفت کشور را به یک کنسرسیوم چند ملیتی سپرد که سالها به بهره‌برداری از نفت ایران پرداخت. اگر ۲۸ مرداد ۳۲ را با ۳ تیر ۳۱ مقایسه کنیم، به این واقعیت پی خواهیم برد که حضور و عدم حضور مردم در صحنه چه نتایج و عواقبی می‌تواند در پی داشته باشد. ■

سه گانه

کیان فولادی

آتشی که فراموش شد!

○ یارانه بنزین امسال، معادل نیمی از بودجه عمومی کل کشور است

شرکت ملی پالایش و پخش فرآورده‌های نفتی، اعلام کرد که در سال ۱۳۸۰ روزانه ۱۹۱ میلیون لیتر فرآورده‌های نفتی در ایران مصرف شده است که سه درصد بیشتر از مصرف سال ۷۹ و ۱۳ درصد بیشتر از پیش‌بینی برنامه سوم توسعه برای این سال بوده است.

مصرف بنزین در سال ۸۰ روزانه ۴۶ میلیون لیتر بوده و با توجه به افزایش تعداد خودروها در سال ۸۱ و دیگر عوامل از جمله اینکه بنزین لیتری ۵۰۰ ریال در سال ۸۱ با احتساب مقدار تورم سالیانه، درحقیقت ارزانتر از بنزین ۴۵۰ ریال سال ۸۰ است، پیش‌بینی می‌شود که مصرف بنزین برای سال ۸۱ به حدود ۵۰ میلیون لیتر در روز برسد.

از سوی دیگر قیمت تمام شده بنزین با احتساب قیمت نفت خام مصرفی پالایشگاهها، هر لیتر ۱۸۰۰ ریال است. بنابراین یارانه هر لیتر بنزین ۱۳۰۰ ریال است. از آنجا که در سال ۸۱ جمعاً بیش از ۱۸ میلیارد لیتر بنزین در ایران مصرف خواهد شد، یارانه هر روز بنزین معادل ۶۵ میلیارد ریال و یارانه کل بنزین مصرفی در طول سال معادل ۲۳۷۰ میلیارد تومان خواهد بود.

با توجه به اینکه کل بودجه عمرانی کشور در لایحه بودجه دولت حدود ۵۴۲۰ میلیارد تومان است، به این ترتیب ،تنها، یارانه بنزین در سال ۸۱ نزدیک به ۴۵ درصد کل بودجه عمرانی کشور در همین سال است.

رئیس محترم جمهور در جلسه اخیر مجلس شورای اسلامی اعلام کرد که بیش از دو هزار طرح ملی و بیش از ۴۵ هزار طرح استانی نیمه تمام در کشور وجود دارد که برای اتمام آنها به بودجه‌ای ۲۱ هزار میلیارد تومانی نیاز است.

این بدان معنی است که اگر دولت، طی سالهای آینده هیچ طرح جدیدی را آغاز نکند و با اختصاص کل بودجه عمرانی کشور، تنها به اتمام طرحهای نیمه‌تمام بپردازد، اتمام آن، در صورتی که در سالهای آینده نیز معادل بودجه تعیین شده در سال جاری به امر عمران اختصاص یابد، چهار سال به طول خواهد انجامید.

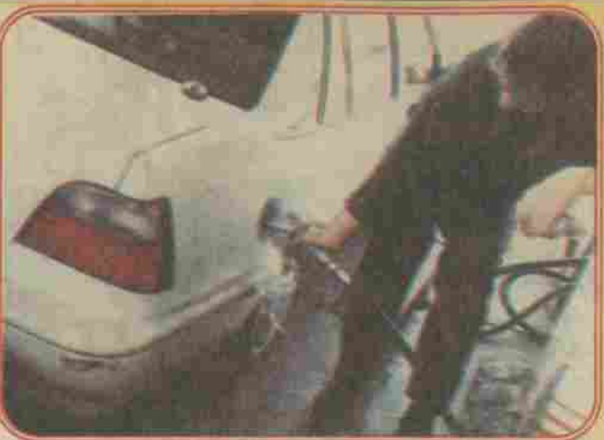

حال آنکه یارانه کل سوخت کشور سالانه معادل ۱۰ هزار میلیارد تومان، یعنی بیش از ۱۸۵ درصد کل بودجه عمرانی و یارانه بنزین نزدیک به ۴۵ درصد این بودجه است.

قابل توجه اینکه، دهک نخست جمعیتی کشور (یعنی ثروتمندترینها) حدود ۴۰ برابر دهک آخر جمعیتی کشور (یعنی فقیرترینها) از یارانه بنزین -که ظاهراً برای حمایت از قشرهای آسیب‌پذیر جامعه پرداخت می‌شود- برخوردارند!

دو سال یارانه کل سوخت در کشور، معادل بودجه موردنیاز برای اتمام کلیه طرحهای نیمه تمام است به ویژه که تا این طرحها به اتمام نرسند، استفاده از سرمایه‌هایی که تاکنون در آنها هزینه شده ممکن نخواهد شد به این ترتیب بیم آن می‌رود که به دلیل طولانی شدن این طرحها، سرمایه‌های فراوانی که تا این لحظه در آنها هزینه شده، از بین برود.

اگر تنها یارانه بنزین به امر اتمام طرحهای نیمه کاره اختصاص یابد، هر ساله به‌طور متوسط هزینه اتمام ۲۲۰ طرح ملی و بیش از پنج هزار طرح استانی تامین می‌گردد.

از سوی دیگر با توجه به اینکه برای هر لیتر بنزین ۱۳۰۰ ریال یارانه تعلق می‌گیرد و با درنظر آوردن اینکه در سال ۸۱، در مجموع ۱۸ میلیارد لیتر بنزین مصرف خواهد شد، می‌توان گفت که برای هریک تومان یارانه برای هر لیتر بنزین بیش از ۱۸ میلیون تومان یارانه از بیت‌المال اختصاص می‌یابد یا از بابت هر ریال یارانه کاهش قیمت هر لیتر بنزین، یک میلیارد و هشتصد میلیون تومان از بیت‌المال خارج می‌شود!

آیا واقعاً بهترین راه هزینه کردن سرمایه‌های عمومی، اختصاص چنین یارانه‌ای به بنزین است که حدود ۲/۵ برابر بودجه عمرانی استانی کل کشور است و سهم ثروتمندان در آن ۴۰ برابر محرومین؟

برای اینکه ابعاد بزرگی یارانه بنزین بیشتر قابل لمس باشد، به لایحه بودجه سال ۸۱ مراجعه کرده و یارانه هر ریال بنزین را با بودجه امور مختلف مقایسه می‌کنیم: کل بودجه اختصاص یافته برای رفع نقاط حادثه‌خیز جاده‌ها ۱۱ میلیارد تومان یعنی مطابق با یارانه شش ریال در هر لیتر بنزین است. این درحالیست که برای ترمیم ۵۰۰ نقطه حادثه‌خیز جاده‌ها، حدود هشتصد میلیارد تومان بودجه مورد نیاز است که با فرض آنکه هر سال همین ۱۱ میلیارد تومان بودجه به رفع نقاط حادثه‌خیز جاده‌ها اختصاص یابد، بیش از هفتاد سال طول خواهد کشید و به یاد داریم که در سال گذشته بیش از نوزده هزار نفر در تصادفات جاده‌ای جان باختند!

اگر ۳۲۵ ریال از یارانه هر لیتر بنزین به رفع نقاط حادثه‌خیز راههای کشور اختصاص یابد، کل بودجه مورد نیاز برای رفع نقاط حادثه‌خیز تامین خواهد شد و در نتیجه جلوی بسیاری از تلفات گرفته می‌شود.

۸۲ ریال از یارانه هر لیتر بنزین معادل کل بودجه آبرسانی به ۷۶ شهر کشور است. کل بودجه عمرانی استان سمنان، معادل ۹ ریال یارانه هر لیتر بنزین -استان یزد، هفت ریال یارانه هر لیتر- استان قم، کمتر از هشت ریال و استان زلزله‌زده قزوین، کمتر از ۹ ریال یارانه هر لیتر بنزین است. به عبارت دیگر، اگر تنها ۳۲ ریال از یارانه هر لیتر بنزین به بودجه عمرانی استانهای یزد، سمنان، قزوین و قم اختصاص یابد، بودجه عمرانی این استانها دو برابر خواهد شد.

و در نمونه‌هایی دیگر، درحالی که ۱۳۰۰ ریال یارانه به هر لیتر بنزین تعلق می‌گیرد: بودجه برنامه امداد و نجات آسیب‌دیدگان کل کشور، معادل ۱۳ ریال از یارانه هر لیتر بنزین است. بودجه برنامه بیمه درمان روستاییان معادل ۳/۵ ریال از یارانه هر لیتر بنزین است، بودجه برنامه حمایت از زنان و کودکان بی‌سرپرست معادل دو ریال از یارانه هر لیتر، بودجه برنامه بیمه اجتماعی نیازمندان و محرومان معادل ۱/۲ ریال از یارانه هر لیتر، بودجه برنامه پیشگیری از معلولیتها و آسیبهای اجتماعی معادل ۶/۵ ریال از یارانه هر لیتر بنزین و در نهایت بودجه دفتر مناطق محروم ریاست جمهوری کمتر از ۴۴ ریال از یارانه هر لیتر بنزین است.

و این چنین است که با وجود طرحها و برنامه‌های بسیار پسندیده‌ای که در فهرست کارهای در دست اجرای دولت و مسوولان مشاهده می‌شود، هیچ حرکت محسوسی درجهت بهبود کیفیت زندگی مردم به نظر نمی‌رسد، چرا که در عمل بودجه‌های اختصاص یافته به چنین برنامه‌هایی آنچنان اندک است که تنها کفاف گفته شدن در مصاحبه‌های مسوولان در برابر رسانه‌ها را می‌دهد و نه کفاف اجرا شدن در محل اجرای پروژه‌ها.

بسیاری در برابر طرح حذف یارانه بنزین، به این دلیل مقاومت می‌کنند که در صورت حذف یارانه بنزین، اثر تورمی به روی سایر کالاها ایجاد خواهد شد. البته همین‌گونه خواهد بود. اما این نکته را نیز نباید از خاطر برد که قرار نیست وجه حاصله از حذف یارانه بنزین دور انداخته شود. آیا آنها محاسبه کرده‌اند که در صورت اختصاص این مبلغ برای اتمام طرحهای نیمه کاره عمرانی، آثار آن از جمله آثار ضدتورمی آن چه خواهد بود؟

آیا اگر نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، به‌ویژه نمایندگان مناطق محروم، با حذف کامل یارانه بنزین و اختصاص آن به مصارف بهتر مخالفت کنند، به مردم و منطقه خود خدمت کرده‌اند؟

زیبایی‌های زلزله

روزی که دولت اعلام کرد برای ایجاد هر شغل سه میلیون تومان می‌پردازد، شاید بسیاری تعجب کردند که مگر در این کشور هیچ کاری برای انجام شدن وجود ندارد که تصمیم براین شده است با اعطای جایزه، کارآفرینی کنند و تعجب‌آورتر زمانی بود که گروهی از مجلسیان پیشنهاد کرده بودند به بیکاران، مقرری ماهانه پرداخت شود و عملاً بیکاری مورد تشویق قرار بگیرد و به تدریج کسانی هم که متصدی شغلی هستند، کار خود را رها کنند و در صف اعانه‌گیرها بایستند.

هیچیک از مقامات مسوول نخواستند که بیندیشند در کشور صدها هزار مشغله وجود دارد که می‌توان و می‌باید آنها را به انجام رساند و این یعنی نیاز به نیروی کار. بیکارانی که گمان کرده‌ایم هیچ راهی جز اعطای وام به بخش خصوصی، برای استخدام آنها وجود ندارد.

امروز زلزله دردناک و غم‌انگیز در استانهای قزوین، زنجان و همدان، صدها روستا و هزاران خانه را ویران کرده است و نیاز به بازسازی فوری و اساسی و مقاوم در برابر زلزله دارند. به‌گونه‌ای که اگر در سالهای آینده نیز این شهرهای بناشده بر روی خط زلزله، به لرزه‌هایی دیگر دچار شدند، مقدار خسارات بسیار کمتر از آن باشد که امروز اتفاق افتاد و این البته آرزویی دور و دست‌نایافتنی نیست، چرا که در آن‌سوی جهان، سال گذشته زلزله‌ای با قدرت ۷/۳ ریشتر، شهر «سیاتل» آمریکا را لرزاند، اما استحکام ساختمانها به حدی بود که حتی یک نفر نیز جان خود را از دست نداد.

به این ترتیب، امروز زلزله‌ای رخ داده و جبران خسارتها نخستین اولویت است، از سوی دیگر اعتباری که بنا بود به شکل اعانه به بیکاران هدیه شود یا وامهایی که به کارفرمایان داده شود تا آنها را استخدام کنند نیز هنوز باقی است و لشکر بیکاران هم همچنان نام خود را در دفترهای وزارت کار نوشته‌اند. پس می‌توان بدون از دست دادن وقت، این لشکر را حتی با حقوق ماهیانه ۶۰۰ هزار ریال به مناطق زلزله‌زده اعزام کرد تا شروع به بازسازی مناطق زلزله‌زده کنند و مطمئن بود که تا چند سال، بخش عمده‌ای از ایشان شغلی خواهند داشت که اثری مستقیم در ساخت و ساز و بهبود شرایط اقتصادی کشور دارد.

زلزله در ایران همیشه با اشک و آه و اندوه همراه بوده است، اما امروز شرایطی فراهم است که از پس این اشک و آه، بازوانی برای کسب روزی حلال به کار افتند و لبخند بر لب خانواده خود نشانند.

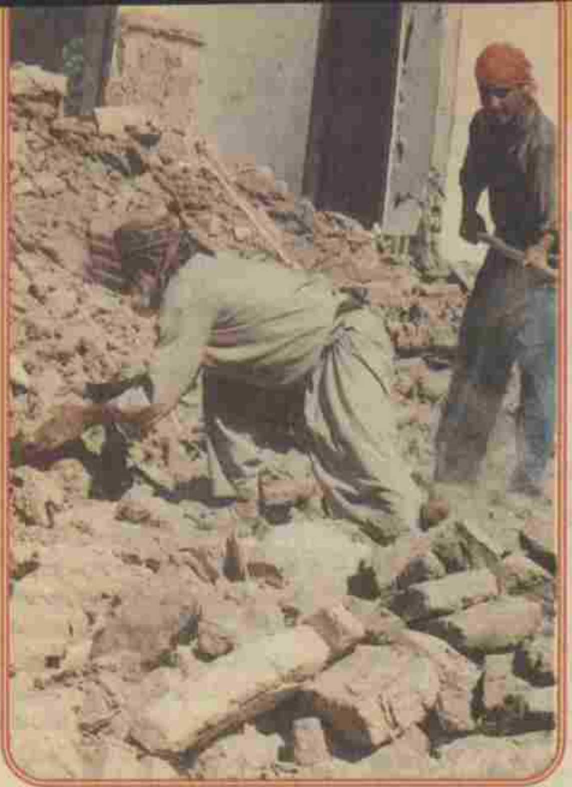

دامی که گفتیم: «نیست»!

چهل و پنج تن از نمایندگان مجلس شورای اسلامی طرحی را امضا کرده‌اند که براساس آن با فراهم آوردن مقدماتی، استفاده از ماهواره برای تمام مردم آزاد خواهد شد. به نظر می‌رسد با نگاهی به سابقه طرح این موضوع در مجلس و اینکه معمولاً در جلسات رسمی این نهاد بیش از ۲۰۰ تن از نمایندگان شرکت نمی‌کنند، و برای تصویب هر طرح یا لایحه در مجلس نیز به رای موافق نصف به علاوه یک نفر از حاضران در جلسه نیاز است (حدود ۱۱۰ نفر) و درحال حاضر پیش از آنکه این طرح در صحن مجلس به رای گذارده شود، دستکم ۴۵ رای مثبت برای این طرح کنار گذارده شده، باید منتظر بود و دید که نمایندگان تا چند هفته دیگر مقدمات قانونی آزادی استفاده از برنامه‌های ماهواره‌ای را ایجاد می‌کنند، اما از سوی دیگر، رویه شورای محترم نگهبان در ماههای اخیر نشان داده است که بعید به نظر می‌رسد این شورا چنین مصوبه‌ای را خلاف شرع و قانون اساسی تشخیص ندهد و خواسته یا ناخواسته سبب نشود که باز هم مشکلی از مشکلات فرهنگی کشور در هاله‌ای از سکوت بماند. فرهنگی که سالهاست بخشی از دستورالعمل مسوولان شده است و براساس آن سعی در پنهان کردن نقاط کور فرهنگی در کشور دارند تا شاید در سایه سکوت، روزی راه‌حلی برای آن بیابند. غافل از اینکه طبق یک قانون نانوشته، هر مشکل فرهنگی که مخفی نگه داشته شد، پس از چند سال با اندامی درشت‌تر از مخفی‌گاه به‌در آمد و آن موقعی بود که چنان فربه شده بود که دیگر هیچ راه‌حلی برای مهارش نداشتیم.

ریاست سازمان پزشکی قانونی در روزهایی که گذشت اعلام کرد، «آمار خودکشی جزو آمار محرمانه ماست» آمار واقعی معتادان، مبتلایان به ایدز، استفاده‌کنندگان از ماهواره و دهها معضل فرهنگی دیگر نیز از دید مردم دور نگه داشته می‌شود تا ظاهراً فکر کنیم در جامعه‌ای عاری از اشکال زندگی می‌کنیم، و از این طریق امیدواریم ذهن مردم دچار تشویش نگردد، اما روزی که یکی از این مردم به‌خاطر بی‌خبری از خطراتی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود، به یکی از آنها گرفتار شد، از خود می‌پرسیم که آیا ما مقصر نبودیم که راه را امن نشان دادیم و خود را به بی‌خبری زدیم تا قربانی از همه‌جا بی‌خبر که برنامه‌های به‌ظاهر خیرخواهانه ما او را بی‌خبر نگه داشته بود، ناگاه گرفتار دامی شود که ما گفته بودیم، نیست؟!

■

○ زلزله در ایران همیشه با اشک و آه و اندوه همراه بوده است، اما امروز شرایطی فراهم است که از پس این اشک و آه، بازوانی برای کسب روزی حلال به کار افتند و لبخند بر لب خانواده خود نشانند.

○ ریاست سازمان پزشکی قانونی در روزهایی که گذشت اعلام کرد، «آمار خودکشی نیز جزو آمار محرمانه ماست»

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

گذشته‌ام به تلخی گذشت، چرا؟

چهار ماه از تولدم نگذشته بود که پدر و مادرم از هم جدا شدند و هرکدام بلافاصله زندگی جدیدی را آغاز کردند. و در این میان من تحویل مادرم داده شدم و او که با شوهری تندخو و بداخلاق ازدواج کرده بود، مرا هم شریک کتک‌خوردنهای خود کرد. از یک سالگی تا ۱۴ سالگی در خانه‌ای زندگی کردم که همیشه جنگ و دعواهای شدید در آن جریان داشت. به‌خاطر کوچکترین مسأله‌ای مرا به باد ناسزا و کتک خوردن می‌گرفتند. ۱۳ سالم بود که فهمیدم این فرد پدر واقعی‌ام نیست و به محض باخبر شدن از موضوع سریعاً با پرس‌وجوهای فراوان پدرم را پیدا کردم و نزد او رفتم. اوایل با من خوب بود، ولی به مرور زمان به اخلاقش پی بردم. خسیس، سنگدل و... دو سالی بیشتر دوام نیاوردم و از آن زمان تاکنون که ۲۲ سال از عمرم سپری شده، در آوارگی و سرگردانی زندگی کرده‌ام. کوچکترین محبتی به من نشده. اکنون دو سالی است که در مغازه‌ای با برادر ناتنی و بزرگترم در شهری دیگر کار می‌کنم. نمی‌دانم چرا بر اعصابم مسلط نیستم. با کوچکترین حرفی که در محل کار یا خانه بین من یا اطرافیان نزدیک پیش بیاید، فوری از کوره درمی‌روم و آماده رفتن به مکان دیگری می‌شوم؛ ولی با میانجیگری بقیه فوری و با دو کلمه حرف منصرف می‌شوم. سر مسائل پیش‌پاافتاده از خواب و خوراک می‌افتم و تا هفته‌ها این حرف مرا آزار روحی و روانی می‌دهد. هر دختری که به من اظهار علاقه می‌کند، فوری کنترلم را از دست می‌دهم و بدون درنظر گرفتن سوابق این دخترها مرید و عاشق آنها می‌شوم و فوری آماده ازدواج می‌شوم. چه کنم که نسبت به همه حتی نزدیکترین افرادم بدبین هستم و اعتمادی به کسی ندارم. امیدوارم که شما...

ن. ک از تایباد

پاسخ ویژه:

امید به آینده را از دست ندهید

واکنش‌های منتظره

آنچه راجع به واکنشهای خود گفته‌اید، با توجه به سابقه‌ای که شرح داده‌اید، غیرمنتظره نیست. شما خود توانسته‌اید تحلیلی دقیق از مشکلات و علل رفتار خود ارائه دهید و با توجه به اینکه تنها ۲۲ سال دارید، تا اینجای کار را به‌درستی طی کرده‌اید. در این مدت ۲۲ سال شما به اندازه عمر طبیعی یک انسان ماجرا داشته‌اید و صبر و تامل آدمی هم حدی دارد.

شما از یک ناپدری نامناسب به یک پدر نامناسب‌تر پناه آورده‌اید و این خود شوکهای عدیده بر روح و روان انسان وارد می‌آورد. ضمن آنکه روی آرامش و رفتار خوشی را هم ندیده‌اید. همه اینها درست و بجا. اما سؤال این است که از اینجا به‌بعد می‌خواهید چکار کنید. شما آن‌طوری که شرح داده‌اید، اکنون تقریباً مستقل زندگی می‌کنید و دیگر مهار زندگی‌تان به دست خودتان است. پس باید به خود بیایید. گذشته را مدفون کنید و به آینده امید ببندید؛ اما با پرخاشگری و عصبانیت و رفتار خشن نمی‌توانید به آینده دل ببندید؛ چرا که آینده هم برای شما مبدل به جهنمی شبیه به آنچه تجربه کرده‌اید خواهد شد. اولاً حتماً به یک متخصص اعصاب در محل زندگی خود (اگر امکان دارد) مراجعه کنید تا اگر برای آرامش احتیاج به دارو داشته باشید، برایتان تجویز کند. ثانیاً وقت آزاد خود را به مطالعه و انجام کارهایی که دوست دارید، اختصاص دهید. از اشخاص و اماکنی که باعث عصبانیت و پرخاشگری شما می‌شوند، دوری کنید. ثالثاً حتماً به ورزش بپردازید. سن شما اقتضا می‌کند که یک ورزش را حتی در سطح رقابتی انتخاب نمایید و روزی دو یا سه ساعت صرفش کنید. ورزش انرژی انباشته شما را که همیشه به شکل پرخاشگری بیرون می‌ریزد، به‌شکل بسیار منطقی‌تری تخلیه می‌کند و حتی زمانی برای عصبانی شدن به شما نمی‌دهد.

نیاز مبرم به کنترل

یکی دیگر از رفتارهایی که باید آن را فرا بگیرید و تحمل کنید، کنترل خودتان در هنگام عصبانیت است. این کنترل باید پیش از واکنش صورت گیرد. هر کسی به فراخور حال خود از نوعی ابزار کنترل‌کننده در مورد پرخاشگری‌اش استفاده می‌کند. برخی به سرعت با ریختن آب سرد روی سر و صورت خود آرام می‌شوند؛ برخی دیگر فوراً مکان خود را عوض می‌کنند و جای دیگر می‌روند. عده‌ای به شمارش معکوس (مثلاً از بیست به صفر) می‌پردازند. هر کدام از این راههای کنترل‌کننده باید حتماً پیش از واکنش صورت گیرد، وگرنه کارایی خود را از دست می‌دهد. اگر تصور می‌کنید صحبت با نزدیکان و خویشاوندان شما را عصبی می‌کند، حداقل موقتاً این ارتباطها را کاهش دهید. بیشتر سعی کنید با دوستان خوبتان رفت و آمد کنید. به مکانهایی که آرامشی در آنها وجود دارد، بیشتر بروید. مسجد می‌تواند از این دست باشد یا کتابخانه و پارک.

چرا بدبینی؟

بدبینی‌های شما نسبت به افراد از گذشته‌تان سرچشمه می‌گیرد. شما کمتر با انسانی متین و منطقی رفت و آمد کرده‌اید و آدمهای زندگی‌تان غالباً دارای مشکل‌های رفتاری بوده‌اند. درنتیجه با هر کس دیگری هم آشنا می‌شوید، اولین تصوری که از او در ذهن شما نقش می‌بندد، بدبینی و سوءظن نسبت به اوست و او را هم مانند دیگران می‌سنجید. برای جلوگیری از این نوع برداشت، اولاً خیلی زود با افراد صمیمی نشوید و بعد هم رفتار مؤدبانه متقابلی با او پیشه کنید. ابتدا یک رابطه بسیار عادی را با او دنبال کنید. نه از او توقع داشته باشید و نه بگذارید او از شما متوقع باشد. اطمینان باید پله، پله ایجاد شود و مراحل مختلف را طی کند. اگر شما به سرعت با یک نفر صمیمی شوید، به سرعت از او متوقع می‌شوید و طبیعتاً او نمی‌تواند توقع شما را برآورده سازد و همین امر سبب دلخوری شما شده، بی‌اعتمادی و عدم اطمینان از همین نقطه آغاز می‌شود.

گذشته را کنار بگذارید

شما چاره‌ای ندارید غیر از اینکه گذشته تلخ خود را به کنار بگذارید. می‌دانم که فراموش کردن امکان‌پذیر نیست، اما کنار گذاشتن کاملاً شدنی است. شما اجزای شخصیت خود را باید از هم‌اکنون بسازید. با توجه به سن کمتان، از پس این کار برمی‌آیید. همان‌طوری که قبلاً گفتم، به پزشک مغز و اعصاب نیز مراجعه کنید تا اگر کمک دارویی لازم داشته باشید، برایتان تجویز کند. قدرمسلم این است که گذشته دیگر باز نمی‌گردد. پس فقط به جلو و آینده نظر کنید. برای زندگی‌تان برنامه‌ریزی کنید. همین اختصاص دادن ذهن و وقت به برنامه‌ریزی برای زندگی انرژی و مجال پرخاشگری را از شما می‌گیرد. برنامه‌ریزی شما باید براساس فراهم آوردن کار مناسب، مکان مناسب برای زندگی و همسر مناسب انجام شود. برای ازدواج کردن عجله نکنید و زمان بسیاری دارید. ابتدا وضعیت شغلی خود را سامان دهید و سعی کنید در یک شغل که مطابق استعدادتان است باقی بمانید و بی‌جهت به سرعت کارهای مختلف را انتخاب نکنید. پس از آن بکوشید یک مکان دائمی برای زندگی خود دست و پا کنید و آنگاه نوبت به ازدواج می‌رسد.

در انتخاب همسر باید دقت بسیاری صورت گیرد. شما به اندازه کافی از نظر عصبی گرفتاری داشته‌اید و بدترین کار این است که همسری اختیار کنید که بیشتر باعث عصبانیت و پرخاشگری شما شود. باید زنی آرام و متین انتخاب کنید که کمکی بزرگ برایتان در زندگی باشد. همه این برنامه‌ریزیها در صورتی امکان‌پذیر می‌شود که مرتباً گذشته را در ذهن مرور نکنید و با آن زندگی نکنید.

سخن آخر اینکه شما با سن کمی که دارید، در زندگی آبدیده شده‌اید. بدترین رفتارها را در جای خود تجربه کرده‌اید و خودتان هم به قول خودتان بدترین رفتارها را درپیش گرفته بودید. پس اکنون کاملاً آگاه هستید که رفتار بد چیست و شخصیت منفی و ناپسند کدام است. اینها داشته‌ها و دانسته‌های کمی نیست. با تکیه به همین تجربه‌ها و داشته‌ها می‌توانید در آینده خود هر زمان سستی و کجی مشاهده و یا احساس کردید از آن دوری کنید. از نامه شما برمی‌آید که نسبت به مسائل آگاهید؛ پس اطمینان دارم که شما از همین لحظه به بعد گذشته را از خود دور کرده و به آینده پربار و پرثمر خواهید پرداخت. البته همان‌طوری که نوشته‌اید، با این مختصر نمی‌توان ناگهان مشکلات شما را حل کرد. اما اگر همت کنید شروعی پرصلابت خواهید داشت. و همین شروع، یک زندگی پرامید و توام با آرامش را برایتان نوید خواهد داد.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

مشاوره ازدواج

همبستگی، دلبستگی می‌آورد

□ ده سالی است که ازدواج کرده‌ام و یک دختر ۹ ساله دارم. همسرم با آنکه دخترمان را خیلی دوست دارد، ولی احساس می‌کنم هر روز از من بیشتر فاصله می‌گیرد. او هشت صبح تا هشت شب کار می‌کند و وقتی به خانه برمی‌گردد، بدون توجه به من به تماشای تلویزیون می‌نشیند. روزهای جمعه هم با دوستانش برنامه تفریحی ترتیب می‌دهند. به نظر می‌رسد او با من حرفی برای گفتن ندارد و من احساس تنهایی شدیدی می‌کنم و...

● تاکنون در این موارد با همسرتان صحبت کرده‌اید؟

□ بله. همسرم مرتباً خستگی و کار زیادش را به‌رخم می‌کشد و ادعا می‌کند که من نمی‌توانم موقعیت او را درک کنم.

● مسلماً پس از کار و تلاش به مدت طولانی، انسان دچار خستگی می‌شود و نیاز به استراحت دارد و این توقع که چنین فردی بتواند پس از آن همه کار، با شادابی و سرخوشی برخورد کند، چندان بجا نخواهد بود. در چنین موقعیت‌هایی باید همسران حال و روز یکدیگر را متقابلاً درک کنند، چون هر دو کار کرده‌اند (یکی در خانه و یکی در بیرون) و خسته‌اند.

بنابراین هر دو نیاز به توجه، رسیدگی، غمخواری و از همه مهمتر فرصتی برای تمدد اعصاب و رفع خستگی دارید. یک موضوع مهم دیگر، گشاده‌رویی و خوش و بش در هنگام بازگشت از محل کار است که تاثیر زیادی بر فرد می‌گذارد.

□ من به این موضوع دقت نکرده بودم و وقتی همسرم به خانه برمی‌گشت، دائماً دلخور بودم و اعتراض می‌کردم که چرا با من صحبت نمی‌کنی و یا به تماشای تلویزیون مشغول می‌شوی؟

● در چنین مواقعی پس از استقبال از او می‌توانید با وی همدل و همراه شوید، یعنی برنامه روزانه زندگی‌تان را طوری ترتیب بدهید که بتوانید با هم در تماشای تلویزیون و یا سرگرمیهای دیگر شریک شوید و همراهی کنید. این همدلی و همراهی شما را بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌کند و مقدمه‌ای برای صحبت کردن فراهم می‌آورد. ضمن اینکه من احتمال می‌دهم شما پس از تولد فرزندتان در برخورد با همسرتان تفاوتهایی کرده‌اید.

□ بله من مجبور بودم وقت و توانم را صرف رسیدگی به فرزندم کنم؛ چون پدرش کل روز را بیرون بود و من هم تنها بودم و فکر می‌کردم به این وسیله همسرم را خشنود می‌کنم.

● رسیدگی و مراقبت از فرزند به جای خود و توجه به همسر و نیازهای او هم به‌جای خود. شاید اگر در مورد رفتارها و برخوردهای گذشته بیشتر فکر کنید، نوع برخورد و توقعتان از ایشان هم عوض شود. به هرحال باید بدانید که این همبستگی است که دلبستگی می‌آورد.

□ متاسفانه کسی این چیزها را با من درمیان نگذاشته و فکر می‌کنم تا حدودی غفلت کرده‌ام.

● به‌طور کلی اگر همسران طوری برنامه‌ریزی کنند که بتوانند ساعاتی در هفته یا در ماه را به گفتگوی خانوادگی بپردازند و جلساتی داشته باشند که در آن از خواسته‌ها و تمایلات و توقعاتی که از یکدیگر دارند، سخن بگویند و راه و رسم زندگی مانند چگونگی خرج کردن، تربیت فرزند، نظافت منزل، پس‌انداز و... را معین کنند و به توافق برسند، بسیار مؤثر و سازنده خواهد بود. این توافق زمینه‌ای مناسب برای تفاهم و صمیمیت است و فضای سرد و بی‌روح را مبدل به کانونی گرم و دلنشین می‌نماید.

مشاور تحصیلی

مطالب را زود فراموش می‌کنم

○ دانش‌آموز سال سوم دبیرستان رشته علوم انسانی هستم. از دوره راهنمایی به بعد شاگرد متوسطی بودم. اکنون در سالهای حساس و سرنوشت‌ساز تحصیلی هستم که باید علاوه بر دروس مدرسه زمینه مناسبی برای آمادگی ورود به دانشگاه نیز فراهم کنم و تابستان امسال نیز در کنکور دانشگاه آزاد اسلامی به‌طور آزمایشی امتحان خواهم داد؛ اما نمی‌دانم که چگونه درسها را بخوانم که بیشتر در ذهنم بماند. با وجود آنکه امسال بیشتر از گذشته تلاش می‌کنم، ولی زود مطالب درسی را از یاد می‌برم. از این جهت بسیار نگران می‌شوم و فکر می‌کنم اگر همین‌طور پیش بروم، در سال آینده نمی‌توانم وارد دانشگاه بشوم.

● شما به چه روشی درس می‌خوانید؟

○ با توجه به اینکه بیشتر درسهای رشته علوم انسانی حفظ کردنی است، من سعی می‌کنم اول مطالب را درک کنم و سپس با تکرار هر سطر آنها را به خاطر بسپارم. با اینکه خیلی خسته می‌شوم، ولی مجبورم که بخوانم؛ چون که وقت کم می‌آورم و نمی‌توانم به همه درسهای روز بعد که در کلاس پرسیده می‌شود، برسم. انگار نسبت به دوستانم کند پیش می‌روم و همیشه از وقت کم می‌نالم. گاهی از خوابم می‌زنم و درس می‌خوانم...

● روش درس خواندنتان را بهتر است تغییر بدهید. برای بهبود و تقویت حافظه و بهتر به خاطر سپردن مطالب و کمتر فراموش کردن آنها، می‌توانید قبل از خواندن و به‌خاطر سپردن مطالب یک فصل، مطالب و عنوانهای آن را از نظر بگذرانید تا برداشتی کلی از موضوعات و قسمت‌های مهم آن بخش به دست آورید و موضوعاتش را در ذهنتان ساماندهی کنید و بعد از آن سؤالاتی را از عناوین و بخشهای مختلف آن برای خود طرح کنید و سپس بکوشید به آن سؤالات پاسخ بدهید. در این مرحله شما با خواندن مطالب فصل می‌توانید پاسخ سؤالاتی را که طرح کرده‌اید، پیدا کنید و بعد از این مرحله کمی در مورد مطالب خوانده شده و سؤال و جوابها فکر کنید و سپس آن مطالب را از حفظ بگویید و بعد سراغ قسمت‌های دیگر بروید و به همین ترتیب عمل کنید.

با این روش حافظه خود را بهبود می‌بخشید و از فراموشی مطالب یاد گرفته شده کم می‌کنید. به مدت حداقل هفت ساعت در شبانه‌روز بخوابید و در فاصله مطالعه بین هر دو درس، استراحت کافی داشته باشید، اما در مورد پیشرفت کند نگران نباشد و سعی کنید با روشی که توضیح داده شد، دروس موردنظر را مطالعه کنید. خوب است که بدانید که انسانها با یکدیگر تفاوتهایی دارند و این تفاوتها در گروه دانش‌آموزان و در زمینه یادگیری و سرعت درک و فهم مطالب و... نیز مشاهده می‌شود. برخی سریعتر و برخی کندتر پیش می‌روند.

شما نیز اگر برنامه مناسبی داشته باشید، می‌توانید به سرعت مناسبی برسید و از اوقاتی که دارید، به‌خوبی استفاده بکنید.

○ از راهنمایی‌تان متشکرم.

آن دسته از عزیزانی که جهت تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی ندارند، می‌توانند با روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند.

تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶

بازگشت طوفان

○ برگردان دکتر بهمن بهروزی

تولد در فقر

جرج کارتر به عنوان ششمین فرزند در خانواده‌ای سیاهپوست و به غایت فقیر پای به جهان گذاشت. سه ماه از تولد او می‌گذشت که پدرش در یک حادثه تیراندازی در هارلم کشته شد. مادری فقیر مانده بود و شش فرزند قد و نیم‌قد. درواقع در هنگام مرگ شوهرش آن زن شش فرزند سه ماهه تا یازده ساله داشت. دلیل این همه فرزند کوچک نیز کاملاً واضح بود. پدر خانواده نه‌تنها شغل دائمی نداشت، بلکه انسانی پردردسر و خلافکار بود و به همین جهت چند بار هم به زندان افکنده شده بود. او و همسرش برای دریافت کمکهای دولتی تنها چاره را در بچه‌دار شدن دیده بودند؛ چرا که طبق قانون، دولت برای هر فرزندی که به ۱۸ سالگی رسیده باشد، مبلغ ششصد دلار به خانواده‌هایی که درآمدشان زیر خط فقر باشد، کمک می‌کرد و همین ششصد دلارها بود که پدر جرج و همسرش را به داشتن بچه‌های قد و نیم‌قد تشویق می‌کرد. غافل از اینکه حتی این مبلغ هم برای زندگی یک خانواده هفت نفره به هیچ‌وجه کافی نیست.

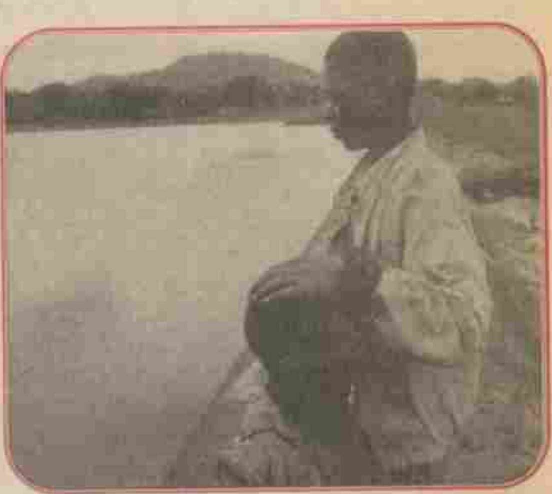

درچنین محیطی جرج پا به عرصه وجود گذاشت. جرج درحالی به یک سالگی رسید که علی‌رغم کوچکی‌اش فرا گرفت تا برای هر چیزی بجنگد. فرزندان بزرگتر حتی غذای او را از دستش می‌ربودند و او از همان آغاز آموخت که غذایش را پنهان کند و یا برای تکه نان کوچکی به کشمکش و جنگ بپردازد.

در چنین فضایی جرج بزرگتر می‌شد. مادر به دلیل نگهداری از فرزندان کوچکش قادر به کار کردن نبود و کمک هزینه دولتی تنها منبع درآمد این خانواده بزرگ بود. بعضی از فرزندان او که به سن مدرسه رسیده بودند، تنها در ظاهر محصل بودند. آنها به زحمت یک روز در هفته را در مدرسه می‌گذراندند و بیشتر در کوچه‌های اطراف هارلم به فراگیری امور خلاف می‌پرداختند. وضع برای جرج هم بهتر از اینها نبود.

او از شش سالگی یاد گرفته بود که چگونه از مغازه‌های میوه‌فروشی و خواروبارفروشی دزدی کند. او با چند بچه خلاف دیگر به بازار محله می‌رفتند و یکی از بچه‌ها نقش طعمه را بازی می‌کرد و یک عدد سیب از میوه‌فروشی برمی‌داشت و فرار می‌کرد. آنگاه صاحب مغازه با عصبانیت او را دنبال می‌کرد و بچه‌های دیگر با خیالی آسوده مقدار بیشتری از میوه‌ها را بر داشته، پا به فرار می‌گذاشتند. جرج تا زمانی که نخستین بار به‌دام افتاد و بازداشت شد، به این اعمال ادامه می‌داد. ضمن آنکه رفتاری را هم که لازمه این گونه اعمال است، پیشه کرده بود؛ یعنی پرخاشگری و خشونت با وجود کودکی در او ریشه گرفته بود تا آنجا که با نوجوانانی که جثه‌ای به‌مراتب بزرگتر از او داشتند نیز گلاویز می‌شد. البته اغلب از آنها شکست می‌خورد، اما عادت به پرخاش و زد و خورد را در خود ایجاد کرده بود.

ورود به دارالتأدیب

در یازده سالگی جرج برای نخستین بار به دارالتادیب فرستاده شد. او پس از آنکه از مغازه‌ای به اندازه ده دلار سرقت کرد، توسط پلیس گشت دستگیر شد و برای چندمین بار نزد قاضی برده شد و قاضی مذکور این بار تصمیم گرفت تا برای تربیت جرج هم که شده، او را چند روزی در بازداشت نگهدارد. بنابر حکم قاضی، جرج کارتر به دارالتادیب فرستاده شد. البته چند روز بعد جرج از زندان کودکان و نوجوانان آزاد شد. اما دیری نگذشت که باز مرتکب عملی خلاف شد و به دارالتادیب بازگشت. اگر جرج به سرقت هم دست نمی‌زد، در نقطه‌ای دیگر به زدوخورد و مرافعه مشغول می‌شد و بدین خاطر دستگیر می‌شد.

او تا مرز ۱۸ سالگی مرتباً به دارالتادیب بازمی‌گشت و زمانی که برای آخرین بار فقط چند روز پیش از ورود به ۱۸ سالگی (بزرگسالی) قاضی او را به دارالتادیب می‌فرستاد در پرونده‌اش نوشت: «یک مثال کلاسیک و لاینحل در مورد انسان خلاف و ضداجتماعی. سرنوشت او تا پایان عمر بهتر از این نخواهد بود. این جوان سیاهپوست طی هفت سال گذشته فقط هفت ماه را خارج از ندامتگاه اطفال و نوجوانان گذرانده است و امیدی به او به عنوان یک انسان نیست.»

این کلمات در پرونده او درج شد و برای آخرین بار عازم دارالتادیب شد. لازم است ذکر شود که بنابر گفته جرج، مسوولان در دارالتادیب نیز نه‌تنها کار آموزشی و فرهنگی که وظیفه‌شان بود بر روی جرج انجام نمی‌دادند، بلکه به اذیت و آزار او می‌پرداختند و از سیزده سالگی به بعد او با دلیل یا بدون دلیل مورد ضرب و جرح ماموران دارالتادیب قرار می‌گرفت.

زندانهای عادی

پس از ۱۸ سالگی دیگر پای جرج به زندانهای عادی باز شد و ابتدا برای خلافهای کوچک و پس از آن برای جرمهای بزرگتر مانند حمل چاقو با قصد مجروح کردن، محکومیتهای چند ماهه را در زندان بسر می‌کرد. جرج دارای بنیه‌ای قوی بود و تنها پدیده مثبت در زندگی کوتاهش این بود که از مواد مخدر و الکل خود را دور نگهداشته بود. او علاقه شدیدی به مشت زنی داشت و هر زمان که می‌توانست در مسابقات کوچک زیرزمینی که به صورت غیرقانونی در محله‌ها ترتیب داده می‌شد، شرکت می‌کرد و چند دلاری به دست می‌آورد. در زندان نیز همه روزه در سالن ورزشی به تمرین می‌پرداخت.

یکی از مربیان زندان که از جرأت و جسارت و همچنین بنیه قوی و استقامت جرج تعجب کرده بود، هنگامی که زمان آزادی جرج از زندان فرارسید، او را به یکی از دوستانش که از مربیان مشهور مشت‌زنی بود، معرفی کرد. جرج که علاقه فراوانی به این ورزش داشت، خود را کاملاً دراختیار مربی مذکور گذاشت.

تغییر روش

مربی حاذق که در ضمن از مردان باخدا و نیکوکار بود، جرج را زیر بال و پر خود گرفت و به او گوشزد کرد که راه یک ورزشکار خوب و قهرمان از مسیر خلاف نمی‌گذرد، بلکه باید راه درست را انتخاب کند. جرج برای اولین بار طعم محبت و عاطفه را احساس کرد. او برای اولین بار وفادار بودن را آموخت. درواقع از آغاز ۱۹ سالگی جرج به تغییر روش کامل در زندگی پرداخت و شروع به بالا رفتن از نردبان ترقی کرد؛ او تحت تعلیمات مربی بزرگ خود و همچنین در سایه کوشش و همت خود خیلی زود به مشت زنی مشهور تبدیل شد. تا آنجا که او را به جهت روش مشت‌زنی «طوفان» می‌نامیدند.

سرانجام درحالی که تنها ۲۲ سال داشت، به مقام قهرمانی جهان در دسته سبک وزن دست یافت و کمربند پهلوانی جهان را بر کمر خود دید. او به کمک درآمد سرشاری که از مسابقات به دست آورد، توانست زندگی مادر و برادران و خواهرانش را نیز نجات دهد. او که طعم تلخ فقر و بدبختی را نیک می‌دانست، برای تمامی آنها خانه و آپارتمان تهیه کرد. برای خواهران خود همسرانی انتخاب کرد که تحصیلکرده و فرهنگی بودند و ذره‌ای از دنیای خلاف نمی‌دانستند و دو برادر خود را نیز از منجلاب فقر و بدبختی رهانید و برایشان کسب و کار آبرومندی دست و پا کرد و سرانجام مادرش را نیز در محیطی که محتاج هیچ چیز نباشد، قرار داد. همه اینها در سایه قهرمانی جهان برای جرج کارتر امکان‌پذیر شد. اما از آنجا که سرنوشت همیشه اتفاقی غیرمنتظره در آستین خود برای جرج داشت، ناگهان همه چیز زیرسؤال رفت.

فاجعه

چند هفته پس از کسب عنوان قهرمانی جهان،

> جرج از ۱۵ سالگی با دارالتادیب آشنا شد و تا زمانی که پای به دوران بزرگسالی نهاد، فقط هفت ماه را بیرون از دارالتادیب سر کرد

جرج با یکی از دوستان خود در اتومبیل تازه خریداری شده‌اش مشغول گردش در شهر بود که ناگهان متوجه شد از داخل رستورانی که در گوشه تاریکی قرار داشت، سروصدایی مانند شلیک گلوله می‌آید. جرج طبق عادت خود برای اینکه بتواند ماجرا را فیصله دهد و یا به مجروحان کمک کند به اتفاق دوستش به سرعت وارد رستوران شد و در آنجا شاهد منظره‌ای دلخراش شد. او مشاهده کرد که چند تن در خون خود غوطه می‌خورند. جرج همین که می‌خواست از تلفن داخل رستوران استفاده کند و با کمک‌های فوری تماس بگیرد، ناگهان متوجه صدایی شد که آمرانه به او تکلیف می‌کرد از جای خود تکان نخورد.

سپس متوجه دو مامور پلیس شد که در همان لحظه وارد رستوران شده بودند و به تصور اینکه جرج و دوستش در ماجرا درگیر بودند، خیال بازداشت آنها را داشتند. جرج در تاریکی چهره آنها را ندید و فقط سعی کرد تا ماجرا را برایشان تعریف کند؛ اما گوش شنوایی نبود و یکی از آنها به جرج و دوستش نزدیک شد تا به دست آنها دستبند بزند، درحالی که پلیس دیگر اسلحه خود را به سوی آنها گرفته بود. در همین اثنا که افسر پلیس مشغول زدن دستبند بر دست جرج و دوستش بود، در زیر نور بسیار کمی جرج توانست چهره پلیس مذکور را مشاهده کند و به محض دیدن او چشمانش از وحشت خیره شد. این همان افسری بود که در دارالتادیب و در زمان سالهای کودکی و نوجوانی جرج بیشتر از همه او را مورد آزار و شکنجه و مورد ضرب و جرح قرار می‌داد.

افسر پلیس هم که قیافه جرج را تشخیص داده بود، با خنده خشک و وحشتناکی گفت: «پس این تویی سیاه کثیف؟ حالا برای من قهرمان جهان می‌شوی؟ یک قهرمان جهان به تو می‌آموزم که دیگر فراموش نکنی. فکر کردی قهرمان جهان می‌تواند چند نفر را هدف گلوله قرار دهد و فرار کند؟»

جرج هرچه سعی کرد تا ماجرا را برای او شرح دهد و به او بگوید که او و دوستش بی‌گناهند، اثری نداشت و به‌ناچار دست بسته به اداره مرکزی پلیس آورده شدند.

ابعاد حادثه

حادثهٔ آن شب در تمامی روزنامه‌های صبح منعکس شد. روزنامه‌ها با آب و تاب شرح داده بودند که چگونه یک مشت‌زن مشهور و قهرمان جهان و دوستش به اتهام قتل پنج نفر در رستورانی بازداشت شده‌اند. محاکمه پرسروصدای جرج آغاز شد. سیاهپوست بودن جرج از طرفی و پرونده قطور او که نمایانگر جرمهای او از دوران کودکی تا ۱۹ سالگی بود و از طرف دیگر کفه ترازوی عدالت را به زیان جرج پائین آورده بود.

گزارش پلیسی که از جرج متنفر بود و تقریباً او را در قتل آن چند نفر مقصر قلمداد کرده بود، نیز مزید بر علت شده بود. از طرفی مردم نیویورک که از شدت حادثه و کشته شدن چند بیگناه به خشم آمده بودند و گزارشهای غیرواقعی روزنامه‌ها را همه روزه مطالعه می‌کردند، متقاعد به گناهکاری جرج شده بودند. دادستانی نیز احساس کرده بود که مردم انتقامجویی سریع طلب می‌کنند؛ بنابراین روی قاضی پرونده فشار بی‌حدی گذاشت تا هرچه زودتر با محکوم کردن جرج به کار خود خاتمه دهد.

از اقبال بد جرج، قاضی پرونده نیز سفیدپوست و نژادپرست بود و او هم به جرگه متنفران از جرج پیوست. تنها کسی که صداقت جرج را باور کرده بود، مربی‌اش بود. او در قلب خود می‌دانست که جرج بیگناه است؛ چرا که سه سال تمام روز و شب را با جرج سر کرده بود و ذهنیت او را نیک می‌دانست. شهادت او در دادگاه در مورد شخصیت جرج اگرچه بسیار گویا و قانع‌کننده بود، اما در نتیجه دادگاه اثری نداشت و قاضی دادگاه جرج را به حبس ابد محکوم کرد. (در نیویورک مجازات اعدام وجود نداشت.) تقاضای تجدیدنظر و استیناف جرج نیز در ماجرا بی‌تاثیر بود و جرج روانه زندان شد.

در زندان

برای جرج فضای زندان ناآشنا نبود. او قبلاً زمانهای بسیاری را در تنهایی سر کرده بود، اما هیچ‌کدام از آنها درعین بی‌گناهی نبود و برای جرج سر کردن بقیه عمر در زندان آن هم درحالی که خود را کاملاً بی‌گناه می‌دانست، بسیار مشکل می‌آمد. زندان ایالتی نیویورک پر از اشخاص ناباب بود که به کمک مسوولان فاسد و رشوه‌خوار زندان به کارهای خلاف خود حتی در زندان نیز ادامه می‌دادند. جرج که احساس خشم و استیصال شدیدی بر او حاکم شده بود، در ابتدا تصمیم گرفت که برای انتقام از اجتماعی که او را درعین بی‌گناهی این‌چنین محکوم ساخته بود، به جرگه خلافکاران زندان بپیوندد و او نیازی به آموزش در این مقوله نداشت و قبلاً همه راههای خلاف را از کودکی فرا گرفته بود و بازگشت به آنها برای او اصلاً مشکل نبود. آنگاه درحالی که میان او و دنیای خلاف فاصله ناچیزی وجود داشت و او عنقریب به چنین دنیایی داشت می‌پیوست، مردی به نام جمال که از سیاهپوستان مسلمان بود و در سلول کناری او محکومیت ۲۰ ساله خود را می‌گذراند، در چهره او مقاصدش را خواند و شروع به صحبت و نصیحت کرد. او به جرج در همان زندان کثیف دنیایی از زیباییهای درون را نشان داد. او تزکیه نفس، آرامش و خونسردی را به جرج آموخت و بدین ترتیب جرج از ورود مجدد به دنیای خلاف نجات یافت.

۱۶ سال در زندان

جمال به جرج آموخت که سرنوشت او به دست قاضی یا دادستان یا زندانبان و یا پلیس دروغگو و فاسد نبود، بلکه به مرجع عظیم‌تری وابستگی داشت. جرج ساعتها و روزها را در کنار جمال گذراند. جمال او را اجبار نمی‌کرد تا مسلمان شود، بلکه فقط می‌خواست تا به حقیقت وجود خود برسد و اصل خویش را دریابد. او به جرج اعتماد به نفسی را آموخت که در زندان از مهمترین ارکان بقا به‌شمار می‌رود. جرج اگرچه مسلمان نشد، اما همان‌گونه که جمال از او خواست با صدای خود حتی در مسیحیت آشنا شد و خیلی زود خواندن کتب مقدس را به پایان رساند.

احوال جرج تا آنجا تغییر کرد که خود او هم شروع به آموزش زندانیان تازه و جوان به‌ویژه رنگین پوستان کرد و آنها را دوباره با دین که در زندان می‌توانست یار و یاورشان باشد، آشنا کرد و بدین ترتیب ۱۶ سال گذشت. در طول این سالها جرج کتابی درباره سرگذشت خود از دوران کودکی و آنچه بر او رفته بود به رشته تحریر درآورد که نام آن کتاب را «بازگشت طوفان» گذاشت. حتی زندانیان هم به جهت اشتهار جرج او را با نام مستعار طوفان می‌نامیدند.

کتاب جرج پس از انتشار به سرعت توجه یک دفتر وکالتی را که وکلای سیاهپوست آن را ایجاد کرده بودند، جلب کرد. آنها پس از مطالعه کتاب جرج، پرونده محکومیت او را مطالعه کردند و در آن اشکالاتی ماهوی مربوط به روند دادرسی و همچنین شهود یافتند که از موارد نقض رأی به‌شمار می‌رفت و دادگاه استیناف به آنها توجه نکرده بود.

وکلای مذکور سپس با جرج در زندان ملاقات کردند و اطلاعات کاملی پیرامون محاکمه، وکیل او و اسناد و مدارک به دست آوردند و برمبنای اطلاعات به دست آمده و مندرجات در پرونده تقاضای باز شدن پرونده را کردند. این تقاضا به مدت دو سال دست به دست شد و سرانجام توسط اداره دادستانی شهر نیویورک مورد قبول قرار گرفت و پس از هجده سال که از تاریخ محاکمه و محکومیت جرج کارتر می‌گذشت، محاکمه مجدد او بر مبنای شواهد و مدارک جدید آغاز شد.

محاکمه جدید تنها سه روز به‌طول انجامید؛ چرا که قاضی پرونده متوجه عوامل فساد و رشوه از طرفی و پنهان‌کاری اداره دادستانی از طرف دیگر شده بود. به عبارت دیگر دادستانی شهود و مدارکی را که بی‌گناهی جرج را در حادثه کشته شدن پنج نفر به ثبوت می‌رساند، عمداً پنهان کرده بود.

قاضی به سرعت پرونده را مختومه اعلام کرد و ضمن اعلام بی‌گناهی جرج کارتر، به دادستانی دستور پرداخت غرامت و ضرر و زیان ناشی از هجده سال اسارت در بی‌گناهی را صادر کرد. جرج پس از هجده سال زندان به آزادی قدم گذاشت.

قهرمان جهان برای همیشه

دو هفته بعد فدراسیون جهانی مشت‌زنی که به جهت محکومیت جرج کمربند قهرمانی جهان را از او بازستانده بود، طی مراسم باشکوهی که قبل از برگزاری یکی از مسابقات مهم انجام شد، جرج را روی رینگ خواست و کمربند قهرمانی جهان را که او نزدیک به ۲۰ سال قبل به دست آورده بود، دوباره بر کمر جرج کارتر بست.

جرج کارتر ملقب به «طوفان» درحالی که موی سپید اطراف سر سیاهش را پوشانده بود، درحالی که نمی‌توانست از ریختن اشکهایش خودداری کند، دستهایش را مانند دوران جوانی با مشت‌های گره کرده بلند کرد و به ابراز احساسات شدید مردم پاسخ گفت. درست مانند ۲۰ سال پیش مردم فریاد می‌زدند: «طوفان... طوفان... طوفان!» و جرج درحالی که سرش را به علامت تایید تکان می‌داد، به سالهای از دست رفته فکر می‌کرد. ■

انتظار

از: راشین مختاری

ـ دیگر حاضر نبودم ادامه بدهم. خسته بودم. بعد از آن همه سال دیگر نه طاقتی برایم باقی مانده بود و نه صبر و حوصله‌ای. مهدی هم خودش می‌دانست. اما هیچ وقت فکر نمی‌کرد من جسارت چنین کاری را داشته باشم. همیشه از طلاق می‌ترسیدم. حس غریبی بود. اما به هرحال وحشت عجیبی از طلاق داشتم. ده سال پیش وقتی مهدی رفت و من و بچه‌ها را تنها گذاشت. خیلی‌ها اصرار کردند که طلاق بگیرم. هنوز بر و روی جوانی در من وجود داشت. شاید می‌توانستم ازدواج مجدد بکنم و یا دست‌کم برای همیشه مهدی از زندگی‌ام خارج می‌شد. اما بچه‌ها را بهانه کردم و گفتم نه! خیلی‌ها شاید این تصور را داشتند که من هنوز مهدی را دوست دارم. ولی این‌طور نبود. از همان دفعه‌ای که دعوایمان بالا گرفت و ظرف مسی را به طرفم پرت کرد و من هل کردم و بچه‌ام سقط شد. از او متنفر شدم. تازه چهار ماه از عروسی‌مان می‌گذشت. دیر به خانه آمده بود. می‌دانستم که با خانواده‌اش به میهمانی رفته. این کار را چند بار دیگر هم تکرار کرده بود. می‌دانستم حوصله‌اش با من سر می‌رود. دلش می‌خواست تنها برود تا هرچه می‌خواهند. جوکهای ناشایست بگویند و به هرچه دم دستشان است، بخندند. این عادت همیشگی آنها بود و من هر وقت اخم می‌کردم یا قهر. حسابی اعصابشان به‌هم می‌ریخت و به قول آنها من نمی‌گذاشتم چند ساعتی خوش باشند. برای همین بود که مهدی همیشه تنها می‌رفت خانه مادرش.

آن شب خیلی دیر کرد. بخاری خراب شده بود و اتاق حسابی سرد بود. وقتی آمد خانه. عصبانی بودم. چندتا لباس گرم پوشیده بودم و باز می‌لرزیدم. بهش غر زدم که به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهد و او عصبانی شد و ظرف مسی را پرت کرد به طرفم. جیغ بلندی کشیدم و به زمین افتادم و از حال رفتم و وقتی چشم باز کردم. دیدم در بیمارستان هستم. هیچ کس بالای سرم نبود. ترسیدم. پرستار را صدا زدم. پرستارها و ماماها دورم جمع شدند. بهم گفتند بچه را سقط کرده‌ام و مهدی هم رفته دنبال داروهای موردنیاز. نمی‌دانید چه حالی شدم. دلم به این بچه خیلی خوش بود و یکباره احساس کردم از همه چیز تهی شده‌ام. هق‌هقم بلند شد. پرستارها دلداری‌ام می‌دادند. وقتی مهدی آمد. حتی نمی‌خواستم به صورتش نگاه کنم. او شرمنده کنارم ایستاد و عذرخواهی کرد. از او خواستم خانواده‌ام را خبر کند. اما قبول نکرد. نمی‌خواست همه بفهمند که او بچه‌اش را کشته...

شاید آن موقع بود که نفرت در دل من رشد کرد. نفرت و کینه‌ای که هرگز از دلم بیرون نرفت. مهدی هیچ وقت شوهر مناسبی برای من نبود. وقتی مادرش آمد خواستگاری. خیلی شک داشتم که جواب مثبت بدهم. خانواده هر دو ما از سالها پیش توی این محل زندگی می‌کردند. پدر مهدی بقالی داشت و همه اکبرآقای بقال را می‌شناختند. مرد بذله‌گویی بود که خیلی وقتها هجویات هم سرهم می‌کرد؛ اما منصف بود. در بدترین سالهای جنگ که همه چیز کم بود و بازار سیاه رونق داشت. او هیچ وقت نمی‌گذاشت اهل محل لنگ بمانند و برای همین بود که مردم چشم از بعضی معایبش برداشته بودند و به یاد محبت‌هایش در دوران سختی می‌افتادند.

پدر من هم از سالیان دور در داروخانه دکتر محمودی کار می‌کرد. خیلی‌ها توی محل به پدرم دکتر می‌گفتند. چون همیشه لباس سفید می‌پوشید و همه داروها را می‌شناخت. از سیزده سالگی توی داروخانه کار می‌کرد و با وجود سواد کمش. حسابی داروها را می‌شناخت. دکتر محمودی هم به او اطمینان داشت و داروخانه را به او سپرد...

هر دو خانواده از سی، چهل سال قبل در آن محله بودیم. بیشتر وصلتها هم از روی همین آشنایی انجام می‌شد. دختر این همسایه با پسر آن یکی یا...

خلاصه مهدی هم به قرعه ما افتاده بود. توی بازار کار می‌کرد. همه می‌گفتند باعرضه است. چند سال که کار کرد. توی همان محل یک خانه خرید. پسر خوش تیپ و بشاشی به نظر می‌رسید. وقتی آمدند خواستگاری من. مادرم راضی بود. اما پدرم مدام می‌گفت که به این وصلت دل چرکین است. هر روز یکی از اهل محل واسطه می‌شد و می‌رفت با پدرم حرف می‌زد. همه می‌گفتند: «مهدی بچه سالمی است. نه اهل سیگار و یا دود و دم و...» دیگری می‌آمد: «اهل کار است و...» خلاصه پدر رضایت داد. عروسی که کردیم. به مهدی گفتم که از شوخیهای بی‌خود خوشم نمی‌آید. دلم نمی‌خواهد توی خانه ما رشتی‌ها. ترکها یا لرها مسخره شوند و مایه خنده باشند. مهدی هم که اصلاً نمی‌فهمید من چه می‌گویم. از بچگی به این چیزها عادت کرده بود و هیچ وقت هم فکر نکرده بود شاید اینجور برخوردها چندان شایسته نباشد.

برای همین بود که از همان ابتدا رفت و آمد من به خانه پدرش کم شد و طبیعتاً این مایه دلخوری و کدورت شد. مادرش مدام فکر می‌کرد من خودم را برای آنها می‌گیرم و به خاطر چند کلاس سواد بیشتر به آنها فخر می‌فروشم. اصلاً نمی‌توانستند بفهمند چه می‌گویم.

هفت، هشت ماهی از ازدواجمان می‌گذشت که کار مناسبی پیدا کردم. برحسب تصادف در امتحان ورودی بانک شرکت کردم و قبول شدم. مهدی هم راضی بود که در بانک کار کنم. هم محیطش سالم بود و هم آینده خوبی داشت. شروع به کار که کردم. دوباره باردار شدم. این بار خیلی مراقب بودم تا بچه را سالم به دنیا بیاورم. نمی‌خواستم آن تجربه تلخ دوباره تکرار شود. پزشکها گفته بودند بچه‌هایم دوقلو هستند و باید خیلی مراقب باشم. بالاخره ۹ ماه پراضطراب تمام شد و هر دو پسرم با سلامت کامل به دنیا آمدند. تولد آنها در وجود من شور و امید مضاعفی را ایجاد کرد. صبحها سرکار می‌رفتم و بقیه روز گرفتار بچه‌ها بودم. مهدی هم زندگی خودش را داشت. با دوستانش رفت و آمد می‌کرد و به میهمانیهای خانوادگی می‌رفت. خیلی‌ها همان موقع به من گفتند که از او جدا شوم. مهدی هیچ احساس مسئولیتی نداشت. انگار از من دلزده شده بود. بچه‌ها هم چون او را کمتر می‌دیدند. میانه خوبی با او نداشتند و مهدی همیشه فکر می‌کرد این سردی روابط تنها به خاطر حرفهای من است. به همین خاطر هیچ تلاشی برای بهبود وضع نمی‌کرد. کم‌کم خرجی هم بهم نمی‌داد. می‌دانست درآمد نسبتاً مناسبی دارم و می‌توانم از عهده هزینه‌ها بربیایم. برای همین خودش را کاملاً کنار کشیده بود.

پسرها که سه ساله شدند مهدی دیگر حتی خودش را مقید نمی‌دانست که شبها هم به خانه بیاید. اوایل تلفن می‌کرد و خبر می‌داد. ولی کم‌کم این کار را

هم نکرد. بعضی‌ها می‌گفتند زن دیگری گرفته، بعضی‌ها هم می‌گفتند بیشتر اوقات پیش خانواده‌اش است. به هرحال برای من فرقی نمی‌کرد. خیلی وقت بود که دیگر از او خوشم نمی‌آمد و نفرت داشتم.

مهدی نه شوهر مسوولی بود و نه پدر خوبی بود. گاهی با دوستانش به ترکیه می‌رفت. گاهی هم دوبی و در تمام این سفرها حتی یک‌بار هم به من و بچه‌ها پیشنهاد نکرد که همراه آنها برویم.

خیلی زندگی‌مان تلخ و سرد بود. پدرم اصرار به جدایی داشت، اما قبول نمی‌کردم. همین که بچه‌ها می‌دانستند پدری دارند که به آنها سر می‌زند و بالای سرشان هست، برایم کافی بود. تا اینکه ده سال پیش یکدفعه تصمیم گرفت به خارج از کشور برود. به من هم گفت که می‌خواهد برای همیشه در آلمان زندگی کند. من قبول نکردم همراهش بروم. می‌دانستم که من و او اهل زندگی در خارج از کشور نیستیم؛ اما نمی‌دانم این تب چطور و از کی به جان مهدی افتاد. خیلی بهش اصرار کردم که منصرف شود. بچه‌ها هرچه بزرگتر می‌شدند، به پدرشان بیشتر احتیاج داشتند؛ اما او اهمیتی به مخالفت‌های من نداد. بدون اینکه نگران سرنوشت ما باشد، همراه یکی از دوستانش به آلمان رفت. بعد از مدتی برایم نامه نوشت و از وضع خوب آنجا گفت و حتی گفت که اگر بخواهم، حاضر است من را طلاق بدهد؛ ولی باز قبول نکردم. گفتم بهتر است بچه‌ها تصور کنند پدرشان به یک سفر رفته تا اینکه برای همیشه ما را رها کرده است. همه ترغیبم می‌کردند که هرچه زودتر خودم را از این زندگی خلاص کنم. اما باز ماندم و کار کردم و بچه‌ها را بزرگ کردم. کم‌کم تماسهای مهدی قطع شد. می‌دانستم که با یک دختر آلمانی ازدواج کرده و از او هم یک پسر دارد. یک بار هم همراه همسر و بچه‌اش به ایران آمد. چند باری هم به ما سر زد. ولی نه بیشتر. در آن سفر هم باز هم پیشنهاد کرد که طلاقم را بگیرم. حتی خودش هم می‌دانست که هنوز فرصتی برای زندگی مجدد من هست. ولی باز قبول نکردم. تا اینکه چهارده سال از ازدواجمان گذشت. بچه‌ها حسابی بزرگ شده بودند. دیگر به راحتی گلیم خودشان را از آب بیرون می‌کشیدند. مهدی هم سرخورده و بهم‌ریخته به ایران برگشت. همسر خارجی‌اش همراه بچه او را ترک کرده بود. مطمئن بودم که او به خاطر عدم احساس مسوولیت مهدی همه چیز را ول کرده و رفته، هرچند که دیگران به حساب بی‌عاطفگی و بی‌مهری فرنگی‌ها گذاشتند. اما من می‌دانستم شوهرم چه نقایصی دارد. مهدی آمده بود تا به خانه من برگردد و بار دیگر با من و بچه‌ها زندگی کند. او همیشه نیازمند دیگران بود. ولی این بار حاضر نشدم او را به خانه راه بدهم و تصمیم گرفتم برای همیشه از او جدا شوم. این تصمیم برای همه تعجب‌آور بود. همه فکر می‌کردند من سالهای سخت را بدون طلاق گذراندم و حالا که مهدی افتاده‌تر و آرامتر شده، شاید...

اما نه، دیگر نمی‌خواهم به خانه من بیاید. حالا بچه‌ها می‌توانند همه چیز را بفهمند. خوب قضاوت کنند و با آرامش موضوع جدایی پدر و مادرشان را درک کنند. من منتظر چنین روزی بودم...

■

کشمکش برای کتاب و جواهر

O سرکار خانم نسرین .م ۱۸ ساله مجرد و دانش‌آموز مقطع پیش‌دانشگاهی از ری، خواب خود را چنین شرح داده‌اند:

با چند تن از دوستانم خود را برای کنکور آماده می‌کردیم و در محیطی باز کتاب تست کنکور را مطالعه می‌کردیم. ناگهان کتاب از دستم رها شد و باد آن را به زیر شیروانی یک خانه برد. من نگران بودم که دوستم به‌خاطر از دست دادن کتاب سرزنشم کند. در زمانی که او به سویم می‌آمد، من هم به نزدیک خانه شیروانی‌دار رفتم که ناگهان کتاب از لای شیروانی به زمین سقوط کرد و همراه آن دو رشته الماس به‌شکل زنجیر نیز دیده می‌شد. من خوشحال شدم و الماسها را برداشتم. سپس با دوستانم به رستورانی رفتیم. در آنجا مرد جوانی را دیدیم که سکته قلبی کرده بود. پزشک بر بالینش آمده بود و نوار قلبی از او می‌گرفت و آنگاه پزشک نوار قلبی را به من داد تا آنها را بزرگ کنم و اگر طرف نخواست آن را بزرگ کند، با پول راضی‌اش کنم و من تصور کردم که باید الماسها را به‌جای پول به او دهم و...

و این را نیز اضافه کنم که من در مورد کنکور هیچ‌گونه اضطراب و نگرانی ندارم.

تحلیل:

در خواب نباید به دنبال اثر مستقیم رفت. همان‌طوری که قبلاً هم ذکر کردم، خواب تاثیری مجازی یا نمادین می‌گذارد. اگرچه کنکور در ذهن شما وجود دارد، اما خواب از این ذهنیت بهره می‌گیرد تا مسائل دیگری را برایتان مطرح کند. اجزای خواب شما دارای ابعاد مختلفی است که مهمترین بعدش اقتصادی است.

از دست دادن کتاب، یا حتی الماس، حق‌الزحمه بزرگ کردن تصاویر نوار قلب، همه و همه از ذهنیتی خبر می‌دهد که با جریانی اقتصادی روبروست. حال می‌تواند این ذهنیت مربوط به شخص شما باشد و یا ذهنیت و دغدغه کس دیگری روی شما اثر گذاشته است. یک بعد مهم جسمانی نیز در خواب شما وجود دارد که می‌تواند مربوط به سلامت خودتان و یا اشخاص دیگری باشد و یا فقط یک مورد جسمانی خالص بدون مشکل سلامت در ذهن شما وجود داشته باشد؛ مثلاً چاقی و لاغری و یا موی کوتاه و بلند و امثال آن.

نکته جالب در خواب شما این است که در آن بعد مهم و اقتصادی، شما نقش بسیار حساسی را ایفا می‌کنید و نظر و حرکت و اقدام شما می‌تواند به پیشبرد آن اهداف اقتصادی کمک کند. از نظر رفتاری، شما احتمالاً دوستان زیادی دارید و احساس می‌کنید که در برخی از موارد توقع آنها بیشتر از حد معمول است؛ اما درباره این مورد هم خودتان به دنبال راه‌حل هستید و آن را پیدا می‌کنید. از خوابتان اعتماد به نفس شما کاملاً مشخص است و فقط شاید باید کمی نظم به زندگی خود بدهید و اهدافتان را جدیتر تلقی کنید. شما دارای تمام خصوصیات یک فرد مسوول و کوشا هستید و تنها به چند هدف بلندمدت و کوتاه مدت نیازمندید تا نقاط مثبت در شخصیت شما را تکمیل کند. به عبارت دیگر راهی که می‌روید، تقریباً راه درست است و فقط به اهداف دقیق‌تری برای درنظر گرفتن نیاز دارید.

برزخ

O خانم فاطمه الف. ۱۸ ساله و دانش‌آموز سال آخر دبیرستان چنین مرقوم فرموده‌اند:

خوابی که به کرات آن را دیده‌ام، این است که دهانم قفل شده و دیگر باز نمی‌شود و هر کاری که می‌کنم تا دهانم باز شود یا فکم را حرکت دهم، فایده‌ای ندارد. دندانهایم نیز به هم چسبیده‌اند و جدا نمی‌شود.

تاکنون چند بار این خواب را دیده‌ام، علتش چیست؟

تحلیل:

آنچه شما تجربه کرده‌اید و بسیاری نیز مانند شما آن را تجربه کرده و مانند شما آن را خواب و یا کابوس تلقی می‌کنند، درواقع خواب نیست. این حالت که به بسیاری دست می‌دهد، برزخی میان خواب و بیداری است که براثر دیدن یک خواب دیگر بر انسان حادث می‌شود. انسان وقتی به‌خواب می‌رود چند دوره را طی می‌کند تا به اوج خواب برسد و شروع به خواب دیدن کند. در برخی از مواقع انسان در همان ابتدای خواب و زودتر از زمانی که باید، شروع به خواب دیدن می‌کند و به علت آنکه هنوز ذهن آمادگی رابطه میان خود با ناخودآگاهش را ندارد، پس از چند دقیقه می‌خواهد تا از آن رؤیا خلاص شود؛ اما بقیه بدن در خواب فرورفته است. بنابراین شما با شرایطی مواجه می‌شوید که در آن ذهن شما درحال بیداری است و بقیه بدن شما از سر تا پا در خواب فرو رفته است. این وضعیت ناگهان ذهن را به تکاپو می‌اندازد تا بقیه بدن را نیز بیدار کند. اما این فرمان به دلیل خواب بودن، دیرتر از مغز به عضلات بدن می‌رسد. در چنین شرایطی ذهن احساس دستپاچگی می‌کند. دهان نمی‌تواند حرکت کند. گلو خشک است و دستها و پاها گویی هیچ حسی در خود ندارند.

این برزخ ذهنی حداکثر چند ثانیه بیشتر به طول نمی‌انجامد. اما همان چند ثانیه به شدت عذاب‌آور است و وقتی که شخص سرانجام کاملاً از خواب بیدار می‌شود، احساس می‌کند که با چیزی کلنجار رفته است. همان‌گونه که ذکر کردم، این حالت عذاب‌آور است. برای اینکه از شدت آن بکاهید، باید نکات زیر را رعایت کنید:

همیشه پیش از به خواب رفتن حتی اگر تشنه نیستید، یک لیوان بزرگ آب خنک بنوشید. سعی کنید درحال مطالعه به خواب بروید؛ چرا که این خواب رفتن تدریجی آرامش‌بخش است. بعد هم از آنجا که در آن لحظه ذهن شما بیدار و عضلات شما در خواب هستند پس می‌توانید این را به یاد آورید که هیچ‌گونه تقلا و تلاش سخت به خرج ندهید تا عضلات خود را از خواب خارج کنید.

به یاد آورید که در همان حالت خود آرام باقی بمانید، احساس دستپاچگی را به خود راه ندهید و فقط بدون حرکت باقی بمانید و بعد خیلی آرام ابتدا انگشتان دست و سپس دست خود را تکان بدهید و آرام آرام بقیه عضلات خود را حرکت دهید. به یاد داشته باشید که هرگونه تقلای سخت در آن حالت ممکن است باعث ایست قلبی شود. پس اصلاً تقلا و حرکت نکنید، این وضعیت حداکثر چند ثانیه بعد پایان می‌پذیرد.

O دکتر بهمن بهروزی

زلزله و امدادی که آرامش نیاورد!

O گزارش: سیداحمد شهابی
O عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
O تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

O هنوز اهالی روستا آبی ندارند تا سر و صورت خود را بشویند و سربازانی که کلمن‌های خالی را حمل می‌کنند به محض روبرو شدن با هر تشنه‌ای با شرمساری می‌گویند: «تا چند ساعت دیگر آب می‌رسد!»

کلاهی که باد می‌برد!

O هفته گذشته هنگامی که برای تهیه گزارش از مناطق زلزله‌زده عازم روستاهای موردنظر شدم نکات گفتنی و تکان‌دهنده آنقدر زیاد بود که حتی اگر گزارشهای مربوط به آن در سه یا چهار شماره هم به چاپ برسد مطلب خواندنی کم نخواهد آمد. اما باید متذکر شوم که گزارش هفته گذشته بنابه ضرورت زمانی به صورت یک گزارش خبری تقدیم شما خوانندگان گرامی شد و این هفته نکاتی را که وجود داشت و درقالب گزارش پیشین نمی‌گنجید، برای شما بازگو خواهیم کرد تا شما هم باخبر شوید وقتی زمینی در هر گوشه این کشور پهناور بلرزد، چگونه باید خودتان کلاهتان را محکم نگه دارید تا باد آن را نبرد!!

نگاه اول اخبار دروغ!

زمین لرزه شهر آوج را با حدود بیش از سه هزار نفر جمعیت می‌لرزاند، حدود ۷۰ درصد خانه‌های روستایی دچار ۸۰ و ۹۰ درصد تخریب می‌شود و در این گیرودار اخبار سیما از قول یک منبع خبری اعلام می‌کند که تنها خانه‌های قدیم‌ساز در روستا تخریب شده‌اند و درست موقعی که مردم با شدت عصبانیت دنبال مسوولان می‌گردند تا بر سر آنها فریاد بکشند، ما در آنجا حاضر می‌شویم.

درمیان ازدحام جمعیت یک جوان ۳۰ ساله موبایل به دست با داد و فریاد به سوی ما می‌آید و می‌گوید: «مسوولان از موقعی که زلزله آمده تنها در خیابانهای اطراف روستا حضور پیدا کرده‌اند. چند چادر برپا شده در خیابان را دیده‌اند. با یک نگاه سطحی در کوچه‌های ویران شده قدم زده‌اند و امروز اعلام می‌کنند که خانه‌های قدیم‌ساز ویران شده...»

او این حرف را می‌زند و ما را به سمت نردبانی که روی دیوار حیاط خانه‌شان گذاشته، هدایت می‌کند و می‌خواهد که از پشت‌بام درباره خبر اعلام شده قضاوت کنیم و به محض اینکه پایمان به پشت‌بام می‌رسد فریادها از سر گرفته می‌شود.

«... این خانه را نگاه کن! صاحبش سال پیش با هزار بدبختی آنرا ساخت. ولی می‌بینی که ویران شده... این یکی را ببین هنوز دیوارهایش رنگ نشده ولی ۸۰ درصد تخریب داده... مگر درصد تخریب چطوری محاسبه می‌شود؟! حتماً باید سقف روی سرمان خراب شود تا آقایان باور کنند؟ حتماً باید دیوارها از چارچوب جدا شوند؟ اینکه سقفی ترک بخورد و از شکافش بشود آسمان را دید کافی نیست؟!!»

او فقط لحظه‌ای به من فرصت می‌دهد تا فریادهایش را در سکوت بنویسم و دوباره می‌گوید: «موبایل مرا نگاه کن! یعنی موقعی که جایی ویران می‌شود باید ارتباطها هم قطع شود؟ حداقل آقایان تلفن‌ها را وصل کنند تا ما خودمان از بستگانمان در شهرهای دیگر کمک بگیریم... باور کنید ما نه گدا هستیم و نه غیرتمان اجازه این کار را می‌دهد، ولی وقتی خانه‌ها ویران شده و هیچ امکانی برای تهیه غذا نیست باید ۲۰۰ ظرف غذا بین زلزله‌زدگان تقسیم شود؟ باور کنید دیشب هر کسی که قدرت داشت سیر شد ولی افراد مسن که رمق حرکت نداشتند گرسنه ماندند... و اینجاست که باید گفت، دست آقایان درد نکند عجب پذیرایی از زلزله‌زدگان کردند...»

و در این حین همکارمان او را دلداری می‌دهد و من فرصتی می‌یابم تا پس از نوشتن این حرفها به دور و بر خود نگاه کنم.

او راست می‌گفت: وقتی از پشت‌بام به منظره ویران شده روستا نگاه می‌کنی، واقعیت‌ها را بهتر درک می‌کنی. واقعیت‌هایی مبنی بر اینکه آوار بی‌رحم‌تر از آن است که منتظر امدادگران بنشیند... واقعیت اینکه با طولانی شدن زمان امدادرسانی گریه کودکان، ناله زنان و فریاد مردان در زیر آوار رفته رفته خاموش می‌شود و با گذشت زمان شمار تلفات بیشتر می‌شود و مسوولان تنها پیام تسلیت می‌فرستند... و این‌گونه است که آمار تلفات همچون اجساد در زیر خاک مدفون می‌مانند...

چادر گرفتاری!

از نردبان پایین می‌آیم و خود را درون موج جمعیت حیران شده گم می‌کنم.

در کوچه اصلی روستا که منتهی به جاده است، یک کامیون حامل چادر هلال احمر توقف کرده و دهها نفر کامیون را دوره کرده‌اند تا بلکه بتوانند از دویست چادری که برای حدود سه هزار روستایی آورده شده سهمی داشته باشند.

هر کس به سویی می‌دود و برای خود کاری می‌کند، اما شرایط مساعد نیست، هیچ فردی ساماندهی عملیات را برعهده ندارد و ناهماهنگی بین گروههای امدادی به حدی است که پاره‌ای اوقات کار را برای یاری رساندن هم دشوارتر می‌کند.

به‌طوری که عملیات اسکان موقت زلزله‌زدگان در این روستا به یک کامیون حامل تعداد بسیار محدودی چادر که حتی شمارش هم نشده و حدود هشت امدادرسان که از بالای کامیون چادرها را برای مردم پرت می‌کنند!! خلاصه می‌شود. اما نکته قابل توجه این است که خود امدادرسانان هم نمی‌دانند این تعداد چادر را چطور باید بین این جمعیت تقسیم کنند و این درحالی است که در خیابان اصلی روستا دهها امدادرسان بی‌سیم به دست خودروهای عبوری را نظاره می‌کنند و تنها یک آمارگیری دقیق از واحدهای مسکونی تخریب شده، ثبت اسامی و شماره پلاک خانه‌ها و اولویت‌بندی برای ارائه چادر به خانواده‌های نیازمندتر می‌تواند تمام این آشفتگی را سامان بخشد.

آبدره بدون آب است!

از این آشفتگی بیرون می‌آییم و قصد حرکت به روستای آبدره می‌کنیم. چند کیلومتر راه را پشت سر گذاشته و پا به مکانی می‌گذاریم که چند روز پیش روستایی زیبا و باصفا بوده، اما امروز یک لغزش ویران‌کننده همه آنچه را که دیروز «بوده» به «نیستی» تبدیل کرده است.

روی تپه مقابل روستای آبدره در کنار ۵۵ چادر برپا شده به امدادگران چشم می‌دوزم.

از تمام نیروهای **هلال احمر، ارتش، بهزیستی، سپاه، بسیج و بهداشت** اینجا نماینده‌ای حاضر است، اما باز هم مشکل حل نشده. گروهها ناهماهنگند و این آشفتگی باعث شده تا ویرانیها اصلاً به چشم نیاید!

صدای شیون گریه از هر نقطه روستا به گوش می‌رسد. یکی تنها وسایل ناچیز باقی مانده از ویرانی زندگیش را به زیر چادر منتقل می‌کند و دیگری هنوز درمیان تل خاکها ملاقه به دست به دنبال تکه‌های زندگیش می‌گردد!! و آن یکی موش سالهای زندگیش

را برای همیشه به دل خاک می‌سپارد.

در اینجا هم کمبودها در چند نکته خلاصه می‌شود: ۱. نبود آب شرب که مهمترین نیاز حال حاضر خانواده‌هاست. ۲. نبود امکانات ارتباطی. ۳. کمبود نیروهای امدادرسان که بتوانند دست بی‌خانمانها را بگیرند و مردم داغدیده در برزخ جستجو برای یافتن وسایل زندگی در زیر خاک و سامان دادن به اعضای باقیمانده خانواده خود سرگردان نشوند.

۴. و آخرین عامل نبود تیم پزشکی لازم برای مقابله با بحرانهای بعدی است.

تیمی که بتواند از گسترش امراض همه‌گیر جلوگیری کند. گروهی که بتوانند دامها (تنها ممر درآمد حال حاضر مردم روستا) را واکسینه کنند و افرادی که بتوانند مرهمی بر زخمهای هرچند سطحی مردم بگذارند و لاشه دامهای مرده را دفن کنند.

بی‌توجهی به مسائل بهداشتی از در و دیوار ویران شده روستا فریاد می‌زند. هنوز اهالی آبی ندارند تا سر و صورت خود را بشویند و سربازانی که گلمن‌های خالی را حمل می‌کنند به محض روبرو شدن با هر تشنه لبی با شرمساری می‌گویند: «تا چند ساعت دیگر آب می‌رسد!»

به تنها حمام کنار روستا سرکشی می‌کنم. این محل درحال حاضر به غسالخانه تبدیل شده. آب ناشی از شستشوی اجساد در مقابل حمام به گل نشسته و لباسهای خون‌آلود روستاییان جان داده به سفره‌های لذیذ برای حشرات تبدیل شده است.

در گوشه‌ای دیگر عده‌ای معدود وسیله نقلیه‌ای برای اسباب‌کشی فراهم کرده‌اند و سرگرم چیدن وسایل زندگی خود در کامیونها و وانت‌ها هستند. اما امدادگران به دلیل جلوگیری از سرقتهای احتمالی(!) برای صدور مجوز جابجایی وسایل این گروه هم با مشکل روبرو هستند.

با چند تن از اهالی روستا به گفت‌وگو می‌نشینم. آنها انسانهایی نجیب هستند و ضمن شکرگزاری از امکانات موجود از گروههای امدادگر درخواست دارند که مردم داغدار را تنها نگذارند و برای نجات دامهایشان فکری بکنند.

پیرمردی ۷۰ ساله با ناراحتی می‌گوید: شایع شده که اگر گوسفندهایمان را واکسن نزنیم می‌میرند!

دلیل بروز این شایعه را جویا می‌شوم و همگی به اتفاق می‌گویند: دلیل تلف شدن حیوانات ترس ناشی از بروز زلزله و شایع شدن بیماریهای واگیردار است.

در این میان خود را به یکی از مسوولان فرمانداری می‌رسانم و آمار تلفات را درخواست می‌کنم و او با احتیاط تمام می‌گوید: «تعداد دقیق کشته‌شدگان هنوز مشخص نیست. ولی بالاخره مشخص شده که قزوین با قدرت ۶/۳ ریشتر لرزیده و حدود ۵۲ روستا در قزوین بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد تخریب داشته است. همدان ۳۲ روستای خود از دست داده و هشت روستای زنجان هم تخریب شده است.» و این‌گونه است که تعداد کشته‌ها باز هم مخفی می‌ماند.

چنگوره‌ای‌ها هنوز می‌گریند

در روستای چنگوره نیز وضع به همین منوال است. هنوز هیچ چیز به یک نظم نسبی نزدیک نشده و بوران خاک و نبود امکانات بهداشتی بوی نامطبوع مرگهای پس از زلزله را به مشام می‌رساند.

این روستاییان هنوز هم داغ از دست دادن عزیزان خود را باور نکرده‌اند و گریه تنها بهانه‌ایست که اهالی را آرام می‌کند.

روی تپه مشرف به روستا می‌نشینم و همچنان‌که از دور نگاه می‌کنم با خود می‌گویم، شاید برای شما که این گزارش را می‌خوانید خیلی مهم باشد که بدانید بالاخره چه کسی راست می‌گوید، **رادیو و تلویزیون** از حضور گسترده نیروهای امدادی خبر می‌دهند و آمار تلفات زلزله در روستاهایی که تصویرش از این جعبه جادویی پخش می‌شود بسیار پایین است. اما **روزنامه‌ها و اخباری** که سینه به سینه نقل می‌شود حاکی از نبود امکانات کافی و تلفات گسترده‌تر دارد.

و به همین دلیل است که می‌پرسم چرا باید تناقض اخبار در کشوری که به‌طور متوسط هر چند هفته یک حادثه طبیعی پیش‌بینی نشده در نقطه‌ای از آن به وقوع می‌پیوندد همیشه وجود داشته باشد؟

ما طی سالهای گذشته در زمینه آمادگی برای مقابله با حوادث طبیعی اقدامات بسیاری صورت داده‌ایم. ولی به دلیل ابعاد وسیع حوادث همیشه در مقابله با بحرانها کم آورده‌ایم. مسوولان باید بدانند وقتی مردم منطقه آوج بعد از بروز زمین لرزه مجبور می‌شوند به خیابانها بریزند و شعار بدهند تا چند چادر سفید هم به آنان برسد. حتماً یکجای کار مشکل دارد و به‌طور حتم آنقدر به مردم فشار آمده که زندگی و خانواده خود را در کنار ویرانیها رها کرده‌اند و با تجمع در خیابانها، شعار داده‌اند.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که نیروهای امدادگر هم از جان مایه می‌گذاشتند. تلاش بسیاری می‌کردند. اما آنها هم مثل دیگر بخشهای کشورمان با بی‌برنامگی و کمبود نیرو و امکانات روبرو هستند. آنها هم می‌دانند که آوجی‌ها حدود چهار هزار چادر نیاز دارند ولی وقتی امکانات ملی متناسب با نیازهایشان را در اختیار ندارند چه باید بکنند؟

باور کنید آنها هم می‌دانند که چند روز دیگر بیماریهای همه‌گیر در بین روستاهای زلزله‌زده شایع می‌شود و آنها هم می‌دانند که دامها باید **واکسینه شوند** و آنها هم می‌دانند چادرهایی که امروز نفس کشیدن در زیر آنها عرق سنگ را درمی‌آورد چند ماه دیگر در مقابل سوز سرما مقاوم نخواهند بود. ولی آنها هم دست تنها مانده‌اند و کماکان **مسوولان فقط پیام تسلیت** می‌فرستند!

وقتی من به عنوان یک ناظر بی‌طرف درمیان جمع عزادار قرار گرفتم به‌خوبی دیدم که اهالی ناله می‌کردند. سر گردان بودند، می‌دویدند و سوگوار و عزادار فریاد می‌کشیدند و یاری می‌طلبیدند. اما انگار صدای این همه فریاد در دل کوههای استوار این روستاها می‌چرخید و دوباره به گوش خودشان می‌رسید!

آنجا یکی مویه می‌کرد و دیگری فریاد. اما فریادرسی نبود و اگر هم بود، کم بود و ناکافی... باور کنید قبل از اینکه گوشه‌ای دیگر از این گربه صبور و خسته آسیا بلرزد، باید کاری کرد. باید همین امروز که با خبر اتمام اسکان موقت روستاییان دل خوش می‌کنیم به فکر فردای آنها باشیم. اگر یک روستایی برای سامان دادن به زندگیش امکانات خوبی بگیرد، اگر یک کشاورز امکانات مناسب برای کشت و برداشت محصول خود داشته باشد. اگر محصول تولید شده بدون واسطه به دست مصرف‌کننده برسد و اگر تسهیلاتی دراختیار آنان قرار گیرد، باور کنید آنها هم به فکر ساخت خانه‌هایی محکم‌تر می‌افتند.

وقتی یک روستایی می‌گوید: ۵۰-۴۰ سال پیش هم یک زمین لرزه دیگر در این روستا آمد، به‌طور حتم می‌داند که باید برای زلزله فردا هم کاری کند. اما هنگامی که اعتباری وجود ندارد و محصول تولیدشده‌اش بدون حمایت روی دستانش باد می‌کند، نه‌تنها زلزله فردا فراموش می‌شود، بلکه بنیان زندگی امروز روستا هم از هم می‌پاشد و این‌گونه است که باید گفت روستاهایمان سالهاست که ویران شده‌اند.

آری باید فکری کرد قبل از اینکه طنین مرگ در روستاها بپیچد و دیوارهای سست با تکانی کوچک فرو بریزند... باید فکری کرد. ■

با اجرای این طرح

تهرانی ها می توانند نفس بکشند

○ گزارش: سیداحمد شهابی
○ عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد
○ تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

○ مهندس ملایری: پس از ثبت اختراعم به هرکجا که مراجعه کردم از این طرح جدید استقبال نکردند و سرمایه‌ای برای تولید آن دراختیارم نگذاشتند

مغزی که نمی خواهد فرار کند!

گزارش حاضر هم مربوط به قصه طول و دراز فرار مغزهاست، هم بحث آلودگی هوا را شامل می‌شود، هم موضوع بی‌توجهی‌های همیشگی مسوولان را درپی دارد و هم به مباحث بنزین بدون سرب و گازسوز کردن خودروها و مشکلات آن برمی‌گردد!!

حال چطور این همه موضوع در یک گزارش جمع شده است؟ دقیقاً همان چیزی است که با خواندنش به آن پی خواهید برد، چراکه به حتم در اخبار روزانه شما هم شنیده‌اید که آلودگی هوای تهران یکی از مهمترین معضلات زیست محیطی کشور است و این مشکل با انتشار روزانه حدود سه هزار تن منواکسیدکربن، ۴۵ تن هیدروکربن نسوخته، ۱۳۰ تن اکسید ازت، ۳۰ تن اکسید گوگرد، ۳۰ تن ذرات معلق و دو تن سرب با ما اتمام حجت کرد که به این زودیها سایه پردردسر خود را از سر ما کم نخواهد کرد و در این میان تنها باید پرسید:

ما چه کرده‌ایم؟

برای مقابله با این بحران ما ابتدا بحث گازسوز کردن خودروها را مطرح و به مرحله اجرا درآوردیم و بعد شهردار پایتخت‌مان طرح الحاق راهنمایی و رانندگی به شهرداری را ارائه کرد و متعهد شد که طی یک سال ۲۵ درصد (معادل ۴۰۰ هزار تن مواد آلاینده) از میزان آلودگی هوای تهران بکاهد و بعد از آن ضمن محدودیت ورود خودروهای شخصی با استفاده از رقم اول پلاک زوج و فرد و افزایش دامنه محدوده طرح ترافیک و کنترل شدید آن و سرآخر هم با سرب‌زدایی از بنزینها و تنظیم موتور خودروها تمام تلاش خود را به کار بستیم تا جلوی این آلودگی لعنتی را بگیریم اما هرچه بیشتر تلاش کردیم، بیشتر به این نتیجه رسیدیم که...

آلودگی هوا رفع شدنی نیست!

و این درحالی است که امروز در این گزارش قصد داریم تا به شما شخصی را معرفی کنیم که ادعا می‌کند طرح دوگانه‌سوز کردن خودروها اشتباه بود و خودروها با تک‌سوز شدن آلودگی کمتری را به همراه خواهند داشت.

در ضمن بحث ارائه بنزین بدون سرب آنقدرها هم که روی آن مانور شده برای رفع آلودگی موثر نبوده و آلودگی از نوع جدیدتری را شامل شده است.

جالبتر از همه اینکه این شخص که مهندس محمدابراهیم ملایری نام دارد و در یکی از تعمیرگاههای جنوب تهران مشغول به تعمیر خودروهای گازسوز است می‌گوید: من به هر کجا که تصور می‌کردم از ارائه طرحم استقبال می‌کنند مراجعه کردم ولی تمامی آنها با قاطعیت گفتند که: ما حاضر هستیم طرح تو را که سالها روی آن زحمت کشیده‌ای و میلیونها تومان برای به نتیجه رسیدنش هزینه کرده‌ای به‌طور رایگان از تو بگیریم!» و روال کار به‌نحوی پیش رفت که امروز مهندس ملایری می‌گوید: نمی‌دانم چرا مسوولان با وجود پی بردن به اهمیت این تحقیقات...

برای طرحهای داخلی ارزش قائل نمی‌شوند؟

این مهندس ۵۷ ساله سالها قبل موفق به اخذ درجه مهندسی اتومکانیک از دانشکده علم و صنعت شده و ۲۲ سال است که در پروژه گازسوز کردن خودروهای کشورمان به امر تحقیق مشغول است.

او که در این راه موی خود را سفید کرده، ادامه می‌دهد: طرح گازسوز کردن خودروها با استفاده از گاز شهری سالها قبل از طرح گاز مایع در مشهد و شیراز اجرا شد ولی از اول این طرح با مشکل روبرو بود. کارشناسان از من دعوت کردند تا ضمن سفر به شیراز دلیل شکست این طرح را روشن کنم و من پس از مدتی تحقیق دریافتم که گاز «سی‌ان‌جی» به دلیل دارا بودن ناخالصی، درجه حرارت موتور را بالا می‌برد و خاصیت خورندگی‌اش باعث خوردگی اطراف سوپاپهای موتور می‌شود.

او می‌افزاید: تنها دلیل بروز چنین مشکلی این بود که ما موتورهایی را که برای سوخت بنزین طراحی شده است، به موتورهای گازسوز تبدیل کرده‌ایم و این کار قابل اجرا نیست، درحالی که اکنون نیز بسیاری از کارشناسان داخلی با صرف هزینه‌های گزاف درحال بررسی مجدد برای اجرای این طرح هستند و من اطمینان دارم که این کار ناممکن است! مگر مواردی که طی نامه به سازمان بهینه‌سازی سوخت خودرو ارسال کرده‌ام، برطرف شود و آن به‌شرح زیر است:

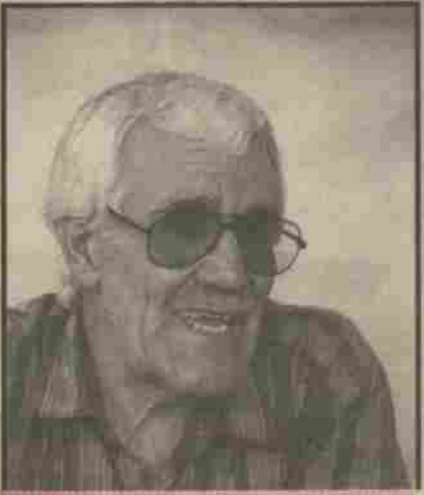

○ خارجی‌ها خواستار خرید این طرح بودند و من چون برای وطن خود کار کرده بودم حاضر به فروش این نوآوری نشدم

۱. هزینه استخراج و مهمتر از آن حمل و جابجایی آن. ۲. اسیدی بودن. ۳. کمبود کربن نسبت به بنزین و کاهش قدرت در موتورهای دوگانه‌سوز. ۴. فشرده نمودن گاز طبیعی و هزینه گزاف دستگاههای کمپورسور و تبرید. ۵. تهیه مخزن با تحمل فشار بالا برای خودرو. ۶. خطر انفجار مخزن در اثر ضربه یا تصادف. ۷. هزینه بالای احداث جایگاه.

دوگانه‌سوزی، مشکل همیشگی

مهندس ملایری ادامه می‌دهد: پس از پی بردن به این مشکل از سال ۴۹ با همکاری سازمان پژوهشهای علمی و پژوهشکده نفت، تحقیق خود را برای جایگزینی سوخت «ال‌پی‌جی» که همان گاز مایع است، آغاز کردیم و پس از مدتی بحث دوگانه‌سوز شدن خودروها مطرح شد درحالی که استفاده از دو سوخت بنزین و گاز به علت تفاوت در قدرت حرارتی در یک موتور قابل اجرا نبود و ما باید مخلوط کنی را طراحی می‌کردیم که این وسیله بتواند به‌طور اتوماتیک خودش را با سوخت موردنظر تطبیق دهد، یعنی هروقت موتور روی سوخت گاز قرار می‌گرفت هوای مورد نیاز گاز را وارد کند و هر وقت موتور روی سوخت بنزین قرار می‌گرفت، هوای مورد نیاز بنزین را اجازه ورود دهد.

او می‌افزاید: درپی این سعی و خطا بود که من موفق به ابداع مخلوط کنی شدم که به وسیله آن ونتوری (به‌طور اتوماتیک) بتواند خودش را با سوختی که وارد موتور می‌شود، تطبیق دهد و این اختراع در سال ۱۳۷۱ به ثبت رسید و با موفقیت روی موتور نیسان پاترول «Z۲۴» آزمایش شد.

این مخترع با ناراحتی می‌گوید: اما متاسفانه این نوآوری نه‌تنها از سوی مسوولان مورد استقبال قرار

○وقتی کارشناسان ژاپنی به ماهیت این نوآوری پی بردند با شگفت‌زدگی آن را مورد تأیید قرار دادند

نگرفت، بلکه من به هرکجا که مراجعه کردم سرمایه‌ای را هم برای تولید آن در اختیار من قرار ندادند و درحال حاضر هنوز هم موتورهای دوگانه‌سوز با این مشکل همیشگی روبرو هستند.

خارجی‌ها استقبال کردند

این مخترع در پاسخ به این سؤال که طرح خود را به خارج از کشور هم ارائه داده است یا خیر؟ می‌گوید: یکبار در سفر به ایتالیا کارشناسان آن کشور از من تقاضای خرید طرح را کردند و این پیشنهاد از سوی کشور کانادا هم به من ارائه شد، ولی من با تأکید گفتم که این طرح را که هنوز هم در هیچ کجای جهان از آن استفاده نشده تنها برای استفاده ایرانیان ساخته‌ام و حاضر نیستم آن را به خارجیها بفروشم. حتی در کشور ایتالیا ـ در صورت ارائه طرح ـ به من پیشنهاد اقامت دائم را دادند که من مخالفت کردم. درحالی که پس از بازگشت به وطن با مراجعه به سازمانهای مختلف تمامی آنها خواستار ارائه رایگان این طرح شدند! طرحی که من میلیونها تومان هزینه و سالها عمر خود را برای به‌اجرا رساندن آن صرف کرده‌ام!

ژاپنی‌ها را هم گول زدم!!

مهندس ملایری در صورتی که لبخندی بر لب دارد، اظهار می‌دارد: جالب است بدانید که در مرحله اجرای این طرح باخبر شدم که کارشناسان ژاپنی برای تأیید آن به ایران دعوت شده‌اند و من حدس زدم که ممکن است آنها برای برقراری قراردادهای سودمند خود از تأیید آن سر باز بزنند، به همین منظور روزی که کارشناسان برای چک کردن خودروی موردنظر آمدند من کلید گاز و بنزین خودرو را جابجا کردم و وقتی کارشناسان کلید بنزین را زدند به تصور اینکه سوخت بنزین در موتور جریان دارد با حرکتهای مختلف و آوردن فشارهای شدید به خودرو به من گفتند که چون خودرو روی سوخت بنزین است این‌چنین قدرت و شتاب دارد. درحالی که خودرو با سوخت گاز کار می‌کرد و زمانی که کارشناسان به این حرکت من پی بردند، با شگفت‌زدگی نسبت به اینکه چطور یک خودروی گازسوز این‌چنین شتاب و قدرت دارد، مجبور به تأیید این طرح شدند و من با این ابتکار توانستم برخلاف خواست آنها تأیید ضمنی طرح را بگیرم، به‌صورتی که اجرای آن موجب برداشتن گارانتی از روی موتور نشود.

محمدابراهیم ترکمان ملایری در ارتباط با اینکه چرا در مقابل اجرای این طرح مقاومت می‌شود، می‌گوید: در مراحل اولیه اجرای طرح (دوگانه‌سوزها) مسوولان وقت به انگیزه سودجویی از واردات خودروهای ساخت کره به‌نام شرکت هیوندا برای شرکت تاکسیرانی با تأکید بر اینکه خودروی هیوندا به‌صورت دوگانه‌سوز وارد ایران می‌شود و برای پاکسازی محیط زیست از آلاینده‌های خروجی اگزوز قابل توجیه است جایگاههای سوختگیری احداث و در کنار آنهم تعدادی خودروی ساخت ایران مخصوصاً پیکان گازسوز شد و برای تشویق مردم گاز را به‌صورت رایگان (ماهی پانصد تومان) دراختیار مصرف‌کننده قرار دادند.

ولی عملاً مشاهده شد که خودروهای هیوندا هم تک‌سوخته طراحی شده و وقتی از سوخت بنزین استفاده می‌شود، مصرف حدود ۲/۵ برابر یعنی ۲۵۰ درصد افزایش می‌یابد و مصرف بنزین عملاً از پنج لیتر در صدکیلومتر به ۱۲/۵ لیتر در صدکیلومتر می‌رسد و دوگانه سوز بودن هم در این خودرو به علت ضُلب بودن ونتوری هوا با شکست مواجه می‌شود. درحالی که با طراحی ونتوری متحرک و با تنظیم نیوماتیک توسط اینجانب این معضل در خودرو پاترول با موتور Z۲۴ برطرف شد ولی متأسفانه اجرا نشد و امروز به علت عدم واردات خودرو هیوندا دیگر هیچ صحبتی از دلایل اجرا و توقف طرح مذکور نمی‌شود و وقتی از شرکت ملی گاز مایع سؤال می‌شود که چرا کارت سوختگیری صادر نمی‌کنید، کمبود تولید گاز مایع را مطرح می‌کنند. اما واقعاً پالایشگاههای ما که روزی سراسر ایران را به وسیله کپسولهای ۱۱ کیلویی انواع شرکتها برای مصرف گاز آشپزخانه تغذیه می‌کردند و مصرف فوق‌العاده ذوب آهن را قبل از لوله‌کشی گاز طبیعی تأمین می‌کردند حالا برای مصرف خودروها گاز کافی ندارند؟ چه خوبست شرکت ملی گاز مایع ایران میزان تولید و مصرف خود را قبل و بعد از لوله‌کشی گاز طبیعی مقایسه و اعلام کند.

بنزین بدون سرب مشکل‌زاست

این مهندس نوآور ایرانی در پایان سخنان خود می‌افزاید: درحال حاضر هم در کشور ما برای رفع آلودگی سرب از هوا طرح ارائه بنزین بدون سرب به اجرا گذاشته شده، درحالی که بسیاری از کارشناسان می‌دانند با حذف صددرصد سرب از بنزین، حرارت موتور خودروها افزایش پیدا می‌کند و افزایش حرارت در هر موتور خودرویی باعث افزایش گاز ازت می‌شود و در آینده بسیار نزدیک با افزایش گاز ازت در هوای شهر ما این گاز مسموم‌کننده ضمن تهدید سلامت شهروندان باعث بروز پدیده بارانهای اسیدی خواهد شد. درحالی که با رفع دو اشکال عمده در طرح گازسوز کردن خودروها یعنی افزایش قدرت موتور و کاهش میزان خروج گاز هیدروکربن خام از اگزوزها این طرح به‌سادگی در کشور ما قابل اجراست و اجرای آن تنها یک همت ملی از سوی خودروسازان را طلب می‌کند.

او ادامه می‌دهد: من حاضرم در ظرف کمتر از یکسال نمونه آزمایشی این طرح را ارائه دهم و امیدوارم هیچ‌وقت از تلاش خود برای نجات هموطنان از آلودگی هوا پشیمان نشوم!

آلودگی دلیل نمی‌خواهد؟!

من از این ایرانی سخت‌کوش خداحافظی می‌کنم و تا در ترافیک سنگین خیابانهای تهران گم می‌شوم با خود می‌گویم: آلودگی هوای تهران دلیل نمی‌خواهد، مدرک هم لازم ندارد. در یک کلام تهران یکی از آلوده‌ترین شهرهای جهان است. اما هر روز طرحهای رفع این بحران با موانع جدیدتری روبرو می‌شود و ما در این گیرودار همچون یک فرد سرگردان هر روز طرحهای جدیدتری را با هزینه گزاف و بدون هیچ‌گونه انجام کارشناسی ارائه می‌دهیم. طرحهایی از قبیل احداث مسیر عبور دوچرخه، اجرای طرح بنزین بدون سرب و دهها طرح اجرایی دیگر و دقیقاً در این راه است که ما بار اشتباه بزرگ خود را بر شانه نحیف کودکان معصوم می‌گذاریم و این‌چنین است که حدود ۲۰ هزار مرگ پیش از موعد و ۱/۸ میلیون مورد بیمار و چهار میلیون روز کاری تلف شده روی دستهایمان می‌ماند. درحالی که منافع مالی ناشی از بهبود وضعیت آلودگی هوا تنها در پایتخت کشورمان می‌تواند سالانه میلیاردها دلار پول بادبرده را به خزانه‌مان بازگرداند.

شاید هنوز هم بسیاری از مردم وقتی از کار و تلاش روزانه فارغ می‌شوند و هنگامی که عمر گرانبهای خود را دربین ترافیک‌های سنگین خیابانها می‌گذرانند این سؤالها را از خود بپرسند. ولی پاسخ را چه کسی می‌دهد، خدا می‌داند! ■

از: حسین جوادی

آنتن های سر به فلک کشیده
میهمانهای ناخوانده

«بلوار شیخ فضل‌الله ـ شهرک قدس (غرب)، ساعت ۱۷ روز چهارشنبه بیست و دوم خرداد یکهزار و سیصد و هشتاد و یک.»

از مدتها قبل که از این مسیر عبور می‌کردم، چشمانم به بامهای ساختمانها که می‌افتاد آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کرد، آنتن‌های ماهواره‌ای بود که به تعداد قابل توجهی بالای بامهای مجموعه آپارتمانهای کنار بلوار شیخ فضل‌الله و شهرک غرب کار گذاشته شده بود. دنبال فرصتی بودم تا نقش این آنتن‌ها و هدف و انگیزه استفاده از آنها را به رشته نقد و بررسی بکشم که متأسفانه چند هفته‌ای توفیق فراهم نشد و بعد از هفته‌ها وقفه وقتی که این توفیق نصیب بنده شد تا بار دیگر مسائل فرهنگی را بررسی کنیم بلافاصله به یکی از برنامه‌های آینده بازتاب جامه عمل پوشانده و این گزارش فرهنگی در رابطه با ماهواره را تقدیم می‌کنیم.

«آقای راننده بی‌زحمت همین بغل‌ها نگه دارید.»

ـکوچه‌های شهرک قدس را یکی پس از دیگری طی کردم. به چند نفر پیشنهاد انجام مصاحبه کردم. متأسفانه انگار می‌خواهم سرشان را ببرم اکراه داشتند. چند جوان را دیدم که همدیگر را دوره کرده‌اند و با هم صحبت می‌کنند. جلو رفتم و سلام کردم. به آنها گفتم مایلید راجع به ماهواره در یک گفتگو شرکت کنید؟ یکی از آنها گفت: «با این ریش آمدی تجریش!» یکی دیگر گفت: «بابا خیلی خطرناک شد راجع به چه موضوعی می‌خواهی مصاحبه کنی؟» هر کدام یک چیزی حواله بنده کردند. من هم صبورانه گوش دادم بعد گفتم: «باور کنید نه سرتان را می‌بریم و نه توی مخمصه می‌افتید. یک مصاحبه ساده هست. چندتا سؤال از من و چندتا جواب از شما. دست آخر یکی از همین بچه‌ها درحالی که با دوستانش آنجا را ترک می‌کردند، گفت: «بعداً می‌گم!!»

عجب گیری کردیم. دو ساعت اینجا الاف شدیم، هیچ گفتگویی هم انجام ندادیم.

چهار نفر که ظاهراً از دانشگاه برمی‌گشتند، به تورم خوردند. خودم را معرفی کردم. زمینه‌سازی لازم را هم انجام دادم. بعد هم گفتم: «بابا مگر شما جوانها نمی‌خواهید حرفتان را بزنید؟ چرا می‌ترسید؟ اگر واقعاً در بعضی کارها به شما توجه نمی‌شود و یا خواسته‌هایی دارید خب بیایید آن را مطرح کنید.»

بالاخره با این چهار نفر موفق شدم راجع به موضوع ممنوعیت ماهواره گفتگویی انجام دهم. بعد از این مصاحبه مثل اینکه بخت باز شده بود سه جوان دیگر، دو کارمند و دو کاسبه هم با ما به گفتگو نشستند که چکیده و ماحصل این روز پرمخاطره را به چاپ می‌رسانیم. البته طبق قولی که به مصاحبه‌شوندگان دادیم از آوردن اسامی کامل آنها خودداری می‌کنیم.

○ **بازتاب: نظرتان در مورد توقیف آنتنهای ماهواره‌ای چیست؟**

○ لیلا ـ ب (دانشجو): من با این قضیه شدیداً مخالف هستم. از قدیم گفته‌اند چهاردیواری اختیاری. من تصور نمی‌کنم درون خانه مردم به ما ربط داشته باشد. هر کسی برای خودش ایده‌ای دارد، عقیده‌ای دارد. هرچند وقت یک‌بار می‌آیند در همین شهرک غرب همه آنتنها را جمع می‌کنند اما مدتی نمی‌گذرد که باز مردم می‌خرند و نصب می‌کنند.

بیژن ـ ک: ما قبل از آنکه به برنامه‌های ماهواره اعتماد داشته باشیم باید به خودمان اعتماد داشته باشیم

○ حسن (دانشجو): ببینید ما در عصر تکنولوژی هستیم. در جهانی زندگی می‌کنیم که به آن دهکده جهانی می‌گویند. این دهکده یک زبان دارد که برای همه قابل فهم است. یک روش و سیره دارد و تکنولوژیها هم روزبه‌روز عرضه می‌شوند. یک روز ویدئو آمد با آن مخالفت شد. بعد آزاد شد خیلی چیزها اول سخت‌گیری شد اما می‌گوییم ما نمی‌توانیم با تکنولوژی دست و پنجه نرم کنیم. باید هنر داشته باشیم تکنولوژی را دراختیار دین، مذهب، فرهنگ و باهرچه می‌خواهیم اسمش را بگذاریم و هدف ماست بگیریم. این که باب تکنولوژی را مسدود کنیم عاقلانه نیست و این هنر را باید به مردم منتقل کنیم. یعنی مردم هم هنرمند باشند تا از هر تکنولوژی بهینه استفاده کنند. مگر صدا و سیمای ما بدون این آنتن‌ها و بدون این ارتباطات جهانی می‌تواند لحظه‌ای زنده بماند؟ مگر همین شما که در مطبوعات هستید بدون اینترنت حیات خواهید داشت؟ مسلماً هرگز.

○ فریبا ـ س (محصل): تا حدودی خوب است. چون برنامه‌های ماهواره تخریب‌کننده اذهان است. اگر اجباری نباشد بهتر است. ما با اجبار در هیچ امری توفیق به دست نخواهیم آورد. اگر به اجبار بخواهید به یک نفر غذا بدهید چون از روی اجبار است نمی‌چسبد و لذت‌بخش نیست. به مردم آموزش دهند که این برنامه‌ها این خطرات را دارد.

○ احمد ـ الف (کارمند): من با انتشار این آنتن‌ها مخالفم. از توزیع آن نگران هستم. همچنین از جمع‌آوری این آنتن‌ها و توقیف آن هم خوشم نمی‌آید چون ناراضی تراشی می‌کند.

○ علی ـ ح (کاسب): این چیزها مال مملکت ما نیست، مال غرب است. به درد فرهنگ ما نمی‌خورد. اینها که می‌گویند از برنامه‌های خوب آن استفاده می‌کنیم، بهانه است. با جمع‌آوری این آنتن‌ها موافقم چون نشر فاسد می‌کنند. بچه‌های ما باید در این جامعه زندگی کنند.

○ **بازتاب: به برنامه‌های ماهواره اعتماد دارید؟**

○ بیژن ـ ک (دانشجو): ما قبل از آنکه به برنامه‌های ماهواره اعتماد داشته باشیم باید به خودمان اعتماد داشته باشیم و من مطمئن هستم بسیاری از جوانان هم خودباورند هم به خود اعتماد دارند و هم باید به همه اینها اعتماد و اطمینان داشته باشند. اگر به جوان اعتماد نداشته باشید، درحقیقت به رکن اصلی جامعه اطمینان ندارید.

○ منوچهر ـ د (کارمند): روی برنامه‌های ماهواره خیلی نمی‌شود اعتماد کرد. یعنی اصلاً این اعتماد شایسته نیست. چطور می‌شود به فرهنگی اعتماد کرد که مخرب است؟ البته بنده بسیاری از برنامه‌های ماهواره را مفید و سودبخش می‌دانم اما بعضاً به علت ایجاد تخدیر که از سوی فیلم‌ها و صحنه‌های نامناسب صورت می‌گیرد بسیار مخرب و حتی فاجعه‌ساز خواهد بود. مجموعاً به علت تفاوت ساختار فرهنگی ما و غرب خیلی این قضیه امیدوارکننده و یا مورد اطمینان نیست.

○ امید ـ م: مگر حتماً باید اعتماد کرد بعد به چیزی نگاه کرد. به خیلی از چیزهایی که مورد اعتماد نیستند انسان نگاه می‌کند اما اعتماد نمی‌کند. جوان به دلیل اینکه در دوره لذت جویی از زندگی قرار دارد و می‌خواهد از همه چیز لذت ببرد به همین دلیل از برنامه‌های ماهواره‌ای استفاده می‌کند. البته شاید صحنه‌های زننده و زشتی در برخی از برنامه‌های ماهواره وجود داشته باشد. اما نمی‌شود به مجموعه برنامه‌های ماهواره‌ای بی‌اعتمادی داشت.

○ فریبا ـ س: من احساس می‌کنم خوب و بد در همه‌جا وجود دارد. شما درمیان همین مردم مسلمان ایران و ملت خود ما نمی‌توانید بگویید همه خوب هستند. اگر همه خوبند پس این همه قتل و جنایت و آدم‌ربایی چیست؟ پس خوب و بد همه‌جا هست. در برنامه‌های ماهواره هم همین‌طور است. در آن قضیه یعنی آدمهای خوب و بد انسان به آدمهای خوب اعتماد می‌کند. با آنها صمیمی و دوست می‌شود. یکی می‌شود. اما با انسانهای بد طور دیگری رفتار می‌شود. آن اعتماد نیست اما اینها در جامعه هستند و با من و شما همزیست. نمی‌شود بر دور خود یک چهار دیواری کشید و هیچ جا نرفت. چون آدمهای بد در جامعه هستند. ما مجبوریم با دنیا همراه و همگام شویم اما آن اعتمادی که آنها می‌خواهند ما نباید به آنها بکنیم. برنامه‌های ماهواره‌ای را هم اگر انسان می‌بیند به نظرم نباید به آن اعتماد کرد چون مثل همان آدمهای مفسد در جامعه هستند.

بقیه در صفحه ۷

سیمای سرداران

این روز مصادف است با مفقود شدن چهار دیپلمات ایرانی «احمد متوسلیان، کاظم اخوان، سیدمحسن موسوی و تقی رستگار مقدم.»

این چهار عزیز کشور اسلامی که جهت تهیه خبر و گزارش در لبنان بسر می‌بردند، توسط فالانژهای افراطی ربوده و به رژیم صهیونیستی اسرائیل تحویل داده شدند. به همین مناسبت در این شماره به شرح حال یکی از این چهار دیپلمات ربوده شده، می‌پردازیم.

○ حاج احمد متوسلیان
○ ولادت

احمد به سال ۱۳۳۲ در جنوب تهران چشم به جهان گشود. دوره ابتدایی را در دبستان اسلامی مصطفوی تمام کرد. او ضمن تحصیل در بازار به پدرش هم کمک می‌کرد. او با علاقه خاصی که از همان کودکی به کلاسهای مذهبی داشت، در این کلاسها با مظالم و جنایتهای رژیم شاه آشنا شد و از همان نوجوانی، وارد میدان مبارزه با عوامل رژیم ستمشاهی شد. احمد در سال ۱۳۵۱ از هنرستان صنعتی موفق به کسب دیپلم شد.

○ فعالیت‌های شهید پیش از پیروزی انقلاب اسلامی

احمد که انسانی وارسته و متدین تربیت شده بود، همواره با رژیم شاه درحال مبارزه بود. حتی وقتی به سربازی اعزام می‌شود، در ارتش به روشنگری سربازان و افشاگری مفاسد رژیم می‌پردازد. تا اینکه از سوی ساواک تحت تعقیب قرار می‌گیرد.

در سال ۱۳۵۴ کمیته مشترک به‌اصطلاح ضدخرابکاری ساواک او را دستگیر و مورد شکنجه قرار می‌دهد. مدت پنج ماه در زندان فلک‌الافلاک خرم‌آباد در سلول انفرادی به سر می‌برد. این زندانها و شکنجه‌ها از احمد فردی مجرب و خودساخته بار می‌آورد.

احمد پس از فلک‌الافلاک، حدود ۹ ماه در بند عمومی زندانی می‌گردد. با اوج گرفتن موج انقلاب اسلامی از زندان آزاد می‌شود، اما آرام نمی‌گیرد و نقش رابط و هماهنگ‌کننده تظاهرات و راهپیمایی‌ها را در جنوب تهران برعهده می‌گیرد و بارها در مبارزه با رژیم ستمشاهی تا مرز شهادت پیش می‌رود.

○ فعالیت‌های شهید پس از پیروزی انقلاب

احمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کمیته انقلاب محل خود را تشکیل می‌دهد و پس از شکل‌گیری سپاه پاسداران به این ارگان ملحق می‌شود. در اسفندماه ۵۷ به همراه ۶۶ تن از همرزمانش، داوطلبانه عازم بوکان می‌شوند تا منطقه را از لوث وجود ضدانقلاب پاکسازی کنند که با بهره‌گیری از ابتکار عمل و فرماندهی قاطع او، به اهداف از پیش تعیین شده نائل می‌شوند.

وی برای پاکسازی سنندج راهی این شهر می‌شود و همراه «محمد بروجردی»، «اصغر وصالی» و دیگر همرزمانش موفق می‌شوند شهر را از محاصره ضدانقلاب خارج کنند.

احمد پس از آن برای پاکسازی سنندج راهی این شهر می‌شود و همراه «محمد بروجردی»، «اصغر وصالی» و دیگر همرزمانش موفق می‌شوند شهر را از محاصره ضدانقلاب خارج کنند.

او زمستان سال ۵۸ ماموریت می‌یابد تا جاده پاوه ـ کرمانشاه را که در تصرف ضدانقلاب بود، آزاد کند. متوسلیان عملیات را با تدبیر و کاردانی تمام فرماندهی می‌کند و با موفقیت وارد شهر پاوه می‌شود. پس از آن با حکم شهید بروجردی به فرماندهی سپاه پاوه منصوب می‌شود. خرداد ماه ۱۳۵۹ ماموریت آزادسازی شهرستان مریوان به وی سپرده می‌شود و از این ماموریت نیز سربلند و پیروز بیرون می‌آید.

از این پس فرماندهی سپاه مریوان به وی سپرده می‌شود که بلافاصله به اتفاق برادران بزرگواری همچون «حاج عباس کریمی»، «سیدمحمدرضا دستواره»، «رضا چراغی»، «حسین قجه‌ای»، «محسن نورانی» و «علیرضا ناهیدی» و «حاج محمدابراهیم همت» منطقه را از لوث ضدانقلاب و گروهکهای مختلف پاک می‌کند. پیروزیهای پی‌درپی حاج احمد رعب و وحشتی در دل ضدانقلاب ایجاد می‌کند.

○ فعالیت‌های شهید در دوران دفاع مقدس

احمد پس از بازگشت از سفر روحانی حج، برای انجام ماموریت راهی جبهه‌های جنوب می‌شود و به دستور فرماندهی کل سپاه، تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله را تشکیل می‌دهد.

حاج احمد علاوه بر فرماندهی تیپ در شناساییهای حساس منطقه جنوب شرکت می‌جوید. در عملیات بیت‌المقدس بار سنگینی از این عملیات بر دوش تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله و حاج احمد متوسلیان بود.

○ حضور در لبنان

حاج احمد پس از فتح خرمشهر و تثبیت مواضع رزمندگان اسلام در آنجا، اواخر خرداد سال ۱۳۶۱ طی ماموریتی همراه یک هیات عالیرتبه سیاسی و نظامی جمهوری اسلامی ایران به سوریه و لبنان سفر می‌کند تا راههای کمک به مردم مظلوم و بی‌دفاع لبنان را از نزدیک بررسی کند.

○ ویژگیهای اخلاقی

حاج احمد متوسلیان از آگاهی، بصیرت و شناخت عمیق مسائل سیاسی و اجتماعی برخوردار بود. در انجام کارها و تصمیم‌گیریها دقت نظر خاصی داشت. اهل تدبیر و تعمق بود. به نیروهای بسیجی عشق می‌ورزید و بسیجیان نیز به او عشق می‌ورزیدند.

او همواره در اوج مشکلات حضور می‌یافت. نسبت به شهیدان و خانواده آنان احترام خاصی قائل می‌شد. عاشق حضرت امام(ره) و اهل مطالعه بود و همواره در جریان مسائل سیاسی قرار می‌گرفت. حاج احمد ارادت خاصی به اهل بیت عصمت و طهارت داشت.

○ چگونگی اسارت

چهاردهم تیرماه ۱۳۶۱ خودرو هیات نمایندگی سیاسی که حاج احمد متوسلیان هم در آن بود. هنگام ورود به شهر بیروت در پست بازرسی متوقف می‌شود و مزدوران فالانژ سرنشینان خودرو را به‌رغم مصونیت سیاسی به گروگان می‌گیرند و پس از شکنجه و بازجویی به نظامیان رژیم اشغالگر صهیونیستی تحویل می‌دهند که تاکنون هنوز از سرنوشت آنان خبر موثقی در دست نیست.

■

اخبار بسیج

● تابستان امسال، در اجرای طرح میثاق جوانان سپاه ناحیه مشهد، بیش از ۷۰ هزار نفر از نوجوانان و جوانان شهر مشهد، تحت پوشش برنامه‌های اوقات فراغت قرار می‌گیرند.

● به گفته فرمانده منطقه مقاومت بسیج مازندران برای اجرای طرح اوقات فراغت، امسال ۹۶۳ میلیون ریال هزینه و ۲۳۰ هزار نفر از جوانان و نوجوانان جذب فعالیت‌ها می‌شوند.

● مسابقه‌های انتخابی کشتی بسیجیان استان سمنان با انتخاب کشتی‌گیران برتر پایان یافت.

● پیکر پاک شهید ابراهیم سابکی که در پاکسازی میدانهای مین منطقه فکه به شهادت رسید، بر روی دستان مردم شهیدپرور بمپور ایرانشهر تشییع شد.

● اولین همایش تخصصی مسوولان تایید صلاحیت رده‌های مقاومت بسیج استان چهارمحال و بختیاری در شهرکرد برگزار شد.

● فرمانده کل سپاه پاسداران در مراسم افتتاح ۲۸ پایگاه تابستانی مرکز مقاومت بسیج حضرت امیرالمؤمنین(ع) گفت: «امسال سه میلیون نفر از جوانان در بسیج سازندگی ثبت‌نام کرده‌اند.»

● بیش از یک میلیون نفر از بسیجیان کشور تا پایان تابستان امسال از اردوهای آموزشی و سیاحتی استفاده می‌کنند.

● حجت‌الاسلام والمسلمین موحدی کرمانی نماینده ولی فقیه در سپاه پاسداران در مراسم آغاز نخستین اردوی مربیان و هادیان سیاسی حوزه‌های مقاومت بسیج سراسر کشور در مشهد گفت: «اسلام از انحرافات سیاسی بیشترین ضربه را خورده است.»

شکرخند
۳۴۴

وکالتاً

دنیا گرفته خوب ز مردم عجالتاً / توش و توان و حوصله و صبر و حالتاً
یک عده خسته‌اند و ازاین زندگی ملول / یک‌عده شاد وراحت سرخوش خیالتاً
دیگر نمانده فرصتی از بهر بازدید / ازعمه و عمو و زدایی و خالتاً
افتاده عده‌ای پی کسب مقام وجاه / از روی حرص و آز، پی جمع مالتاً
باشد رقابتی که زند هر کسی به جیب / با هر شگرد و شیوه، دلار و ریالتاً
شد شهر ما ز مزبله‌ها، شهر موشها / کو رفتگر که جمع نماید زبالتاً
سرهای ما پراست، زافکار مفت و پوچ / بر چهره‌ها نشسته غبار ملالتاً
هر گوشه از جهان،شده میدان کارزار / ازشرق تا به‌غرب و جنوب و شمالتاً
دنیا فتاده در کف شارن و جورج بوش / هی می کشند زوزه‌چوگرگ و شغالتاً
این می‌دهد سلاح،که تا آن‌یکی کند / با قلدری به کار فلسطین هنالتاً
هریک ز دیگری بتروحقه‌بازتر / این یک‌چاخان ناکس و آن یک نخالتاً
باید یکی به همراه اردنگ وتوسری / گوید ز قول بنده به آنها وکالتاً
حتی که‌از وحوش و ددان‌نیزکمترید / ای رویتان سیاه به مثل ذغالتاً
در چهرهٔ پلید شمانیست ذره‌ای / آثاری از ندامت و شرم وخجالتاً
گفتا به بنده صاحب ذوقی «عمادیا» / صدآفرین که خوب زدی تو خالتاً

محمد عمادی . دُبی

واشر

پایه یخچال خانه شد خراب / چون درشکه دائماً می لق لقید
گاه با اصوات ناهنجارگون! / همره لقیدنش، می تق تقید!

ooo

روزی آمد دوستی در خانه‌ام / دید آن یخچال لا کردار را
گفت: عیب کوچکی داردکه من / بهرت انجامش دهم این کار را

ooo

پایه یخچال تو پوسیده است / لیک پیچ و مهره‌هایش سالم است
وز برای رفع عیب پایه‌ها / چار«واشر تخت»اعلا لازم است

ooo

درپی واشر به دکانی شدم / داد آنها را فروشنده به من
گفتم: اینها قیمتش باشد چقدر؟ / گفت: جمعاً می‌شود یکصد تومن

ooo

چون به واشرها نظر انداختم / بوالعجایب صنعتی دیدم در آن
سکه یکصد ریالی بود و بس / که‌فروشنده به من داد آن زمان

ooo

کرده سوراخی میان سکه‌ها / جای واشر می دهد بر مشتری
ده تومانی را فروشدبیست و پنج / مردک مکار با موذی گری

(مرشد احمد) . قم

پارتی چه غوغا می کند!

پارتی مس پوسیده را، با نام زر جا می کنند
هر زشت را در چشم تو، چون حور زیبا می کند
نالایق نااهل را، در رتبه بالا می کنند
هر ابله بی‌ریشه را، افضل به دانا می کند
هرجاکه باشد طعمه‌ای، چون موش پیدا می کند
در روزگار ما بین، پارتی چه غوغا می کند
حق در مصافش هر کجا، مقهور باطل می‌شود
نالایق بی‌عرضه‌ای، حاکم به عاقل می‌شود
مرگ فضیلت از چنین رفتار حاصل می‌شود
هر علم و صنعت با هنر، ناچیز و زایل می‌شود
بذر فساد جامعه، اینسان شکوفا می کنند
در روزگار ما ببین، پارتی چه غوغا می کند
درمحضر پارتی دگر، چیزی ز کارآیی مگو
حرف از تخصص‌ها مزن، ازعلم و دانایی مگو
با کوردل هرگز سخن، از فیض بینایی مگو
گر آشنا داری بیا، هیچ از توانایی مگو
احقاق‌حق را ای دریغ، باطل و خنثی می کنند
در روزگار ما ببین، پارتی چه غوغا می کند
ای کاش در دنیای ما، این یک رقم کالا نبود
یک ضدارزش این‌چنین، برتر ز ارزشها نبود
برتر ز علم و از عمل، یا مدرک بالا نبود
شایستگی قربانی، این کار نازیبا نبود
انسانیت فریادها، از این هیولا می کنند
در روزگار ما ببین، پارتی چه غوغا می کند

خدامراد جلیلوند . تویسرکان

قلمدان را دمر کن!

بیا مانند من فکری دگر کن / ز سر امید ارزانی به در کن
کمربندت تو سفت و سخت‌و محکم / ببند، از لذت خوردن حذر کن
چو دیدی میوه پرآب و شیرین / تو چشم خویش را درویش‌تر کن
خطر دارد خوراک چرب و شیرین / مخور و ز خویشتن دفع خطرکن
چلومرغ ار میسر نیست جانا / به نانی خشک شبها را سحر کن
به‌جای شیر گر در شیشه آب‌است / تو قدری آب آن را بیشتر کن
ز اجناسی که در بازار بینی / بگردان رو، سوی دیگر نظر کن
اگر مسکن بُود غول و توبسمل / چو موشی توی سوراخی مقر کن
کندبعضی سخن‌ها،گر به پا شر / دهان را قفل و از خود رفع شر کن
قلم در راه حق باشد مقدس / پس آن را در چنین ره پرثمر کن
وگر شد منحرف از راه دلخواه / قلم بشکن، قلمدان را دمر کن

ح . و . آقانانا . گوهردشت

زندگی

زندگی چون چرخش چرخ و فلک تکراریه
حاصلش سرگیجه، از این گردش دواریه
یا در آن در جنب و جوشی، یا که درجا می‌زنی
زندگی چون پادگانه، خدمتش اجباریه
گاهی از هر کوفته تبریزی شود خوشمزه‌تر
گاهی بدطعم و گلوگیره، چو کوفت کاریه
گاهی اخلاق تو شیرین می‌نماید، چون عسل
گاهی اوقاتت نماید تلخ و زهرماریه
گرچه هرخوب و بد و هرتلخ و شیرین، دست توست
خوش بیاری‌هم برادر، رکن اصل کاریه
درحقیقت زندگی مانند یک بانکه، که شانس
یا پس‌انداره در آن، یا چون حساب جاریه

o «ی.و.وکیل‌باشی»

پیران با هزار دلاور درپی گیو و کیخسرو روان شد. گیو تا آنها را دید، پیش تاخت و هماورد خواست. پیران پیشگام شد و سر درپی گیو گریزان نهاد.

گرفتار شدن پیران بر دست گیو

گیو نخست گریخت و پیران را از لشکر دور ساخت، آنگاه برگشت و کمند افکند و گرفتارش کرد و دستش را بست و خود درفش او را گرفت و کنار رود رفت.

هماورد با گیو نزدیک شد
جهان چون شب تیره تاریک شد
گریزان از آن پهلوان بلند
ز فِتراک بگشاد پیچان کمند[1]
بپیچید گیو سرافراز یال
کمند اندرافکند و گردش دوال[2]
سرِ پهلوان اندرآمد به بند
ز زین برگرفتش به خمّ کمند
پیاده به پیش اندرافکند خوار
ببردش به دور از لب رودبار
بیفکند بر خاک و دستش ببست
سِلیحش بپوشید و خود برنشست
درفشش گرفته به دست اندرون
بشد تا لب آبِ گُل زرّیون[3]

تورانیان که چنین دیدند، در شیپور دمیدند و پیش رفتند. گیو نیز از رود گذشت و یک تنه به جان لشکر افتاد و از کشته، پشته ساخت.

چو ترکان درفش سپهدار خویش
بدیدند، رفتند ناچار پیش
خروش آمد و نالهٔ کرّه‌نای
دَم نای سرغین و هندی‌درای[4]
چون آن دید، گیو اندرآمد به آب
چو کشتی کز آب اندرآید به خواب
برآورد گرز گران را به کِفت
سپه ماند از کار او در شگفت
سبک شد عِنان و گران شد رکیب
سر سرکشان خیره گشت از نهیب...
از افکنده شد روی هامون چو کوه
ز یک تن شدند آن دلیران ستوه

پس شتابان خود را به پشت لشکر رسانید و چون شیری که به میان رمه بیفتد، دمار از آنها برآورد و آنگاه دوباره از آب گذشت و پیران را کشان کشان برد و با خود گفت: «سیاوش به گفتار او کشته شد، اکنون نوبت اوست.»

قفای یلان سوی او بُد همه
چو شیر اندرآمد به پشت رمه
چنان خیره برگشت و بگذاشت آب
تو گفتی ندیده‌ست لشکر به خواب
دمان تا به نزدیک پیران رسید
همی خواست از تن سرش را برید
به خواری پیاده ببردش کشان
دوان و پر از درد چون بیهشان
چنین گفت: «کاین بددل بی‌وفا
گرفتار شد در دَم اژدها
سیاوُش به گفتار او سر بداد
گر او گشت باد، این شود نیز باد»

پیران چون کیخسرو را دید، درود فرستاد و مهربانیهای خود را به یادش آورد و زنهار خواست. گیو گوش به فرمان کیخسرو داشت تا چه دستور می‌دهد که چشمش به فرنگیس افتاد.

اَبَرشاه، پیران گرفت آفرین
خروشان ببوسید روی زمین
همی گفت: «کای شاه دانش‌پژوه
چو خورشید تابان میان گروه،
تو دانسته‌ای درد و تیمار من[5]
ز بهر تو با شاه پیکار من
سزد گر من از چنگ این اژدها
به فرّ و به بخت تو یابم رها»
به کیخسرو اندر نگه کرد گیو
بدان تا چه فرمان دهد شاهِ نیو
فریگیس را دید دیده پُرآب
زبان پر ز نفرین افراسیاب

فرنگیس با چشم گریان گفت: «ای دلاور، تو برای ما بسیار رنج کشیده‌ای؛ اما بدان که پس از خدا این پهلوان بود که ما را از مرگ خرید و اکنون امان می‌خواهد.» گیو گفت: «من سوگند خورده بودم که چون بر او دست یابم، از خونش زمین را گلگون کنم.»

به گیو آن زمان گفت: «کای سرفراز
کشیدی بسی رنج و راه دراز
چنان دان که این پیرسر پهلوان
خردمند و راد است و روشن‌روان[6]
پس از دادگر داور رهنمون
بدان کو رهانید ما را ز خون
ز بد، مِهر او پردهٔ جان ماست
و زین کردهٔ خویش زنهار خواست»
بدو گفت گیو «ای سرِ بانوان
کانوشه روان باد شاه جوان،[7]
یکی سخت سوگند خوردم به ماه
به تاج و به تخت سرافراز شاه،
که گر دست یابم بر او روز کین
کنم ارغوانی به خونش زمین»

در این هنگام کیخسرو به سخن آمد و گفت: «اکنون نیز می‌توانی گوشش را سوراخ کنی تا هم سوگندت شکسته نشود و هم کینه‌ات فروکش کند.» گیو چنین کرد و بازگشت و آنگاه پیران برای رفتن، اسب خواست. گیو به این شرط که دستان بسته او را تنها همسرش ـ گلشهر ـ باز کند، اسبی به او داد.

بدو گفت کیخسرو: «ای شیرفش
زبان را ز سوگند یزدان مکش
کنون دل به سوگند گستاخ کن
به خنجر ورا گوش سوراخ کن
چو از خنجرت خون چکد بر زمین
هم از مهر یاد آیدت، هم ز کین»
بشد گیو و گوشش به خنجر بسُفت
ز سوگند برتر، درشتی نگفت
چنین گفت پیران از آن پس به شاه
که: «بی‌اسب من چون شوم با سپاه؟
بفرمای کاسپم دهد باز نیز
چنان دان که بخشیده‌ای جان و چیز»
بدو گفت گیو: «ای دلیر سپاه
چرا سست گشتی به آوردگاه؟[8]
به سوگند بدْهم تو را باره باز
دو دستت ببندم به بند دراز،
که نگشاید این بندِ من هیچ کس
گشاینده گلشهر خواهَد بس
کجا مِهتر بانوان تو اوست
و زویت بند تو را مغز و پوشت»
بدان گشت همداستان پهلوان
به سوگند بخْرید اسپ و روان،
که نگشاید آن بند او کس به راه
ز گلشهر خواهد وی آن دستگاه
بدو داد اسپ و دو دستش ببست
از آن پس بفرمود تا برنشست

۱ـ فتراک: پشت‌بند زین ■ ۲ـ یال: گردن ـ دوال: کمربند ـ خم: حلقه ■ ۳ـ گل زریون: سیحون ■ ۴ـ کره‌نای: نای جنگی ـ سرغین: شرنا ـ درای: زنگ ■ ۵ـ تیمار: غمخواری ■ ۶ـ راد: جوانمرد، بخشنده ■ ۷ـ انوشه‌روان: زنده جاودان ■ ۸ـ آوردگاه: میدان جنگ.

شواهدی بر وجود یخ و آب در کره مریخ به دست آمده است که به یک نتیجه گیری منجر شده است و آن این است:

زندگی در مریخ

برگردان: بهروز بهرامی

به دنبال کشف حقیقت

«بیل بویالتون» از جوانی کنجکاوی خارق‌العاده‌ای نسبت به مریخ در خود احساس می‌کرد. او همیشه معتقد به نظریه‌ای بود که طبق آن مریخ در زیر پوسته خود دارای منابع عظیم آب و همچنین در قطبین دارای دیوارههای یخی می‌باشد و با وجود چنین پدیده‌ای احتمال حضور نوعی زندگی در مریخ کم نیست. به همین منظور او وسیله‌ای اختراع کرد که اندازه‌گیری مقدار آب در گذشته و حال مریخ به کمک آن امکان‌پذیر گردد. البته برای حداکثر کارایی، این وسیله باید تا حدی که ممکن باشد به فاصله‌ای نزدیک به مریخ و یا در مدار آن قرار می‌گرفت. سرانجام اصرار او نتیجه داد و در سال ۱۹۹۲ هنگامی که دختر او در سال دوم دبستان مشغول تحصیل بود، وسیله اختراعی «بیل» در یک سفینه فضایی و بدون سرنشین کار گذاشته شد تا در مدار مریخ قرار گیرد. سفینه مذکور به مدت یازده ماه در منظومه خورشیدی در راه بود که ناگهان به علت نقص فنی منفجر شده و قطعات آن در فضا پراکنده شد. «بیل» از اینکه وسیله گران‌قیمت خود را به این آسانی از دست داده بود بسیار غمگین شد، اما از پای ننشست.

سفری دیگر

در سال ۱۹۹۹ و هنگامی که دخترش در سال سوم دبیرستان مشغول تحصیل بود بیل بخت دیگری یافت تا وسیله خود را که دوباره آن را ساخته بود، در سفینه بدون سرنشین دیگری قرار دهد. این سفینه فضایی قدری جلوتر رفت و خود را به مدار مریخ رساند و درحالی که وسایل خود را راه‌اندازی می‌کرد تا کسب اطلاعات را آغاز کند، ناگهان به علت نقص فنی و همچنین با دمای خورشیدی که آن را از مسیر خود منحرف کرده بود، سفینه مذکور به کره مریخ برخورد کرده، نابود شد.

«بیل» باز هم علی‌رغم ناراحتی شدید، کوشش سوم خود را برای ساختن ابزار اندازه‌گیری آب در مریخ آغاز کرد. این بار تمامی کارشناسان در ناسا و همچنین دوستان و نزدیکان او به او توصیه می‌کردند که از دنبال کردن هدف خود دست بردارد، اما عقب‌نشینی در مرام «بیل» نبود و او ابزار را برای سومین بار تکمیل کرد.

> **... به احتمال قوی سال آینده سفینه‌ای با دوازده سرنشین به سوی مریخ به حرکت درخواهد آمد...**

از بخت خوش، ناسا، درحال آماده کردن سفینه دیگری برای فرستادن به مدارهای مختلف منظومه شمسی بود که اودیسه نام داشت و از بیل درخواست شد تا وسیله خود را در اودیسه کار بگذارد. «بیل» این کار را انجام داد، اما هیچ بختی برای موفقیت قائل نبود. سفر سوم برای «بیل» با موفقیت همراه شد. اودیسه به راحتی در مدار مریخ قرار گرفت و از فاصله‌ای نزدیک ابزار اختراعی «بیل» شروع به کار کرد و در همان نخستین اطلاعاتی که به زمین مخابره کرد، وجود آب را در کره مریخ امری بدون تردید قلمداد کرد. آنهم به مقدار بسیار زیاد!

زندگی در مریخ!

بیل می‌گوید: «فقط در یک مکان میزان آبی که اندازه‌گیری شد به اندازه دو برابر حجم آب دریاچه میشیگان (جزو ده دریاچه پرآب جهان) تخمین زده شد. وسیله‌ای که «بیل» اختراع کرده بود تنها می‌توانست تا عمق یک متری در زیر پوسته خارجی یا سطح مریخ را اندازه‌گیری کند. اما نکته خارق‌العاده‌ای است که حتی در همین عمق هم نیمی از مریخ را آب فراگرفته است.

چنین یافته‌هایی به‌انضمام چند کشف دیگر سبب شد که دانشمندان علم نجوم، منظومه شمسی را با نگرش دیگری مورد مطالعه قرار دهند و برای نخستین بار با اطمینان و به کمک علم، سخن از زندگی در فضا رفته است. هم‌اکنون بسیاری بر این باورند که صخره‌های ضخیمی که در سطح مریخ مشاهده می‌شود همانا تکه‌های یخی هستند که به جهت اندازه غیرطبیعی آنها بشر هیچگاه تصور یخی بودن آنها را نداشته است.

شباهت زمین و مریخ

در این میان واقعیت تکان‌دهنده دیگری نیز شکل می‌گیرد و آن شباهت مریخ کنونی با دوران گذشته زمین می‌باشد. طبق یک نظریه، در زمین چهارصد میلیون سال پس از پیدایش یخ و آب، زندگی کار خود را آغاز کرد و اکنون در مریخ هم دقیقاً در شرایطی قرار دارد که زمین پس از چهارصد میلیون سال قرار داشت. آیا این نظریه به معنای آن است که ما شاهد شکل گرفتن زندگی در مریخ هستیم؟

نظریه دیگری مریخ و زمین را در شرایطی همسان و همگون می‌داند با این تفاوت که در زمین زندگی با همه بلایای طبیعی که در کره خاکی اتفاق افتاد ادامه یافت، اما در مریخ به علت سقوط یک سیاره دنباله‌دار و یا یک صخره عظیم به اندازه یک کره دیگر، بر سطح مریخ زندگی به پایان رسید.

به سوی مریخ

کشفیات و اطلاعاتی که اودیسه هم‌اکنون از مدار مریخ به زمین مخابره می‌کند، به‌قدری تکان‌دهنده و خارق‌العاده است که برای نخستین بار پس از سی سال سفر انسان به مریخ اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آید. البته ناسا به‌طور رسمی این را تایید نکرده است، اما در خفا فضانوردانی چند درحال تمرین و ایجاد آمادگی در خود هستند. اگر منظور یک سفر ساده به مدار زمین یا به ایستگاههای فضایی بود، این تمرینات و آمادگیها لزومی نداشت.

کارشناسان معتقدند که ناسا آماده فرستادن سفینه‌ای با دوازده سرنشین به سوی کره مریخ می‌شود. این سفر جمعاً چهار سال به‌طول خواهد انجامید و مهمترین هدف آن یافتن نوعی زندگی در مریخ است که با توجه به میزان آب و یخ موجود در مریخ دیگر امری محال نیست.

فضانوردان باید بسیار سبک سفر کرده تا سفینه بتواند سوخت کافی در خود جای دهد. فضانوردان حتی با مخلوط کردن اکسیژن و هیدروژن موجود در مریخ باکربن ممکن قادر به ایجاد هوای قابل تنفس در محوطه‌های گلخانه‌ای می‌شوند و این ممکن است شروع ایجاد هوای قابل تنفس در مریخ باشد. باید دید هنگامی که این سفر صورت می‌گیرد دختر «بیل بویالتون» چند ساله خواهد بود و در چه مقطع تحصیلی قرار خواهد داشت! ■

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها : سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

دکتر بهمن بهروزی

دخترک ژاپنی

پروشات چنگ‌نواز - ۸ ساله از ری

نقاشی کیانا ضمن برخورداری از آرامش و زیبایی، به ترسیم نمایی از شرق دور پرداخته است که از چهره دخترک و خانه او کاملاً مشخص است. آنچه در این نقاشی باید مورد توجه قرار گیرد، درک و تشخیص است که کیانا نسبت به یک فرهنگ بیگانه نشان داده. او احتمالاً بدون اینکه تجربه‌ای از فرهنگ خاوردور داشته باشد، فقط به کمک غریزه توانسته تحمل، بردباری و شکسته نفسی مردم آن سامان را ترسیم کند. نگاه کنید به شکل ایستادن دخترک و اینکه چگونه پاهای خود را نزدیک به‌هم نگهداشته و دستانی افتاده دارد. علاوه بر اینها کیانا نسبت به گل و طبیعت علاقه بخصوصی از خود نشان داده است. رنگها همان‌گونه که در خاوردور مرسوم است، قوی و گویا هستند. ضمن آنکه کیانا علاقه مردم نژاد زرد را به آفتاب با ترسیم جلوه‌ای زیبا و انسانی از آفتاب نشان داده است. کیانا در تاریخ، جغرافی، جامعه‌شناسی و حتی توریسم و باستان‌شناسی می‌تواند علائق خود را نسبت به دیگر فرهنگها تعقیب کند. ضمن آنکه زبان و ادبیات خارجی و حتی علوم سیاسی دور از دسترس او نخواهد بود.

میهمانی

مهسا مهری آز - ۸ ساله از تبریز

مهسا ضیافتی را با افراد گوناگون با سلائق و علائق متفاوت به تصویر کشیده است. فروتنی میهمانان و همچنین میهمان‌نوازی و توجه میزبان از خصوصیاتی است که مهسا به‌خوبی بیان کرده. رنگها اگرچه بسیار ملایم و متین هستند، اما زیبایی محسوسی در تنظیم رنگها به‌کار رفته است. جزئیات پذیرایی به دقت نشان داده شده و چشمان مدعوین نشان از لذت و اوقات خوشی است که آنها را احاطه کرده. ضمن آنکه مهسا با نشان دادن گلدانها اهمیت گل و طبیعت را نیز به نمایش گذاشته است. با همه سن کمی که مهسا دارد، شناسایی خوبی از شخصیت‌ها نشان داده است. نگاه کنید به پسرک میهمان که با شرمی کودکانه کنار مادرش نشسته و دست به دامان اوست.

مهسا توجه بخصوصی به میهمان‌نوازی ویژه ایرانیان به‌خرج داده است.

مهسا را می‌توان در حیطه هنر، به‌ویژه تئاتر و سینما فعال دید. ضمن آنکه او در تدریس در همه سطوح می‌تواند موفق باشد. توجه او به شخصیت‌ها و قضاوت در مورد آنها می‌تواند او را در روان‌شناسی، رشته‌های قضایی و یا مدیریت صاحب استعداد و آینده جلوه دهد.

انسان در انسان

تفکر و تخیل در نقاشی پروشات حرف اول را می‌زند. اگرچه تداخل تخیل بشدت در ذهن پروشات وجود دارد؛ اما این اصلاً نباید باعث نگرانی شود. در بسیاری از کودکان این ذهنیت وجود دارد که انسانها هرکدام خود دنیایی هستند که یک دنیای کامل در درونشان قرار دارد و این بحثی است که پروشات در نقاشی خود پیش

کیانا پرتو - ۷ ساله از تهران

کشیده است. ضمن آنکه زمینه نقاشی او سبز پررنگ است که شیفتگی نسبت به طبیعت در آن مستقر است. رنگهای دیگر به تناوب یا نوعی درهم ریختگی ظاهری، اما درواقع نظمی حیرت‌انگیز به‌کار گرفته شده‌اند. هر قسمت از نقاشی پروشات حساب شده است و این از ذهن حسابگر او حکایت می‌کند. همچنین حضور صحنه‌های متعدد در یک نقاشی از ذهن بسیار فعال خبر می‌دهد که اگر زمینه کافی برای پرورش فراهم شود (مانند استفاده از کلاسها و آموزش در مقاطع مختلف) با یک هنرمند واقعی سروکار پیدا خواهیم کرد.

پروشات را می‌توان در علم کامپیوتر (سخت‌افزار و نرم‌افزار) بسیار موفق پیش‌بینی کرد. ضمن آنکه ریاضی و فیزیک نیز از زمینه‌های موفقیت‌آور برای او خواهند بود. پروشات در مهندسی برق و شیمی نیز می‌تواند قدرت ذهنی مثال‌زدنی نشان دهد.

نقاشی ویژه

از این پس علاوه بر چهار نقاشی از هنرمندان کوچک خود به معرفی یک نقاشی ویژه به‌اختصار خواهیم پرداخت. خصوصیت نقاشی ویژه، غیرمتعارف بودن آن نسبت به دیگر نقاشیها می‌باشد.

این هفته

دوچرخه گل

نقاشی ویژه این هفته تصویری غافلگیرکننده و زیباست که مهتاب، در زمینه‌ای یکنواخت کشیده است.

به مهتاب برای کارهایی تزئینی و گرافیک و همچنین دکوراسیون ذهنی اعم از مسکونی و یا تجارتی می‌توان امید داشت. همچنین او در طراحی هنری و تجاری نیز با موفقیت روبرو خواهد شد.

اسامی دوستان خردسالم که برای تفسیر نقاشیهای زیباشان می‌توانند به توضیحاتی که در این شماره داده‌ایم، توجه کنند از این قرار است:

علی آقاراستی (لامرد فارس)، مینا فهیمی (پاوه)، زینت بخشی قلعه (اندیمشک)، علی آبادری (کرمان)، حنانه پاینده (قائم‌شهر)، سعید محسنی (تهران)، سیدمحمدجواد رجایی (تهران)، یاسر کوچکی (مشهد)، فاطمه قائدی (گناوه)، آرمان علیپور (تهران)، حسین نجفی (نیشابور)، فرزان سعادت (بابل)، صادق فرامرزی (تهران)، رضا فرامرزی (تهران)، سجاد فرامرزی (تهران)، امیرحسین علیزاده (ارومیه)، مرجان زاده‌امیری (اهواز)، فاطمه خدادادی (تهران)، غزاله بهمن‌پور (تهران)، زهرا پوراحمدی (اصفهان)، صغری رضایی (روئین)، معراج جمشیدی (هشترود)، مرضیه توحیدلو (تهران)، امیرمحمد زرکوب (بابل)، مهران توکلی (خوراسگان)، نسیم فهیمی (پاوه)، پروین جعفری (اصفهان)، عارفه پورمحمدی (اصفهان)، کسری فرجی (تهران)، علیرضا محمدی (شیراز)، فاطمه کرانی (کرمانشاه)، محمد صادقی‌راد (کرمانشاه)، پویان نیک‌طبع (تهران)، پوریا رضائیان (چناران).

○ براساس سرگذشت: شهرزاد
○ تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت اول

شهرزاد و حکایت هزار و یک دزد!

آخر وقت پنج‌شنبه بود. همه کارها را کرده بودم و داشتم آماده می‌شدم که برخلاف همه روزهای هفته که ۱۰ و ۱۱ شب به خانه می‌رسم، امروز به دلیل نیمه وقت بودن کار، حوالی ساعت ۱۳ به خانه برسم. قرار بود آن روز عصر بچه‌ها را به پارک ببرم و غروب هم سری به پدرم بزنم و حاضر نبودم این برنامه را با هیچ پیشامدی خراب کنم.

در همین افکار بودم و کیف و دفتر و دستک را برداشتم که از اداره بزنم بیرون که تلفن اتاقم زنگ خورد. حس غریبی می‌گفت اگر این تلفن را جواب بدهم، باید به بچه‌ها بدقولی کنم! پنج، شش بار زنگ خورد تا بالاخره وسوسه شدم و گوشی را برداشتم. یکی از خوانندگان بود. ابتدا سلام و علیک و بعد، حال و احوال و تعریف و تحسین و سپس:

- آقای طیب یک سوژه خوب براتون سراغ دارم. فکر نکنم دیگه مثل اون‌رو پیدا کنین... آدرس بدم تشریف بیارین؟

برایش توضیح دادم که نمی‌توانم. اما اصرارهایش قلقلکم داد:

- مثل خودتونه... من خواننده قدیمی شما هستم و مشتری داستان زندگی‌های شما. اما هرگز مثل این سوژه‌رو در مجله ندیدم! از دستتون درمیره‌ها.

مرد آنقدر گفت تا وسوسه شدم و به محاسبه افتادم: «اگر الان بروم و دو ساعت هم آنجا بمانم و ساعت سه بروم سراغ بچه‌ها و تا ساعت شش یا هفت غروب هم توی پارک بازی کنند، می‌تونم به کار بعدی‌ام نیز برسم» و بعد آدرس را گرفتم و پریدم پشت فرمان و از خلوتی خیابان استفاده کردم و با سرعت راندم و بیست دقیقه بعد خود را به خانه آقای «ع» در ولنجک رساندم. ماشین را که جلوی پلاک ۱۴ پارک کردم، پنجره خانه باز و بسته شد و ثانیه‌ای بعد، مردی حدود ۳۵ ساله به استقبالم آمد.

□

□

مرد لیوان آب طالبی را جلویم گذاشت و نگاهی به اتاق پذیرایی انداخت و با صدایی آرام گفت:

- ببخشید آوردمتان توی اتاق نشیمن... سوژه‌ای که بهتون گفتم الان توی پذیرایی است و خانمم داره باهاش حرف می‌زنه... ما بهش نگفتیم که قراره شما بیایید. یعنی اگه می‌فهمید بعید می‌دونم قبول می‌کرد. الان هم وقتی رفتیم سراغش راهکارش با خودتون که راضیش کنین به حرف زدن!

از فرط گرمای هوا، آب طالبی را «لاجرعه» سر کشیدم و پس از اینکه شقیقه‌ام لحظاتی یخ زد! سپس گفتم:

- حالا این سوژه چی هست؟ کی هست؟

مرد [آقای «ع» که از حالا به بعد با نام مستعار منصور صدایش می‌کنیم] لیوان خالی را برداشت و گفت: «یک دختره... یک دختر جوان، حدود یکساعت قبل خانمم با ماشین رفت دنبال بچه‌مون که از مهدکودک بیاردش... منم که نمی‌دانستم او چنین قصدی داره، خودم هم رفتم آنجا، موقعی که رسیدم جلوی مهدکودک، ماشین خانمم‌رو دیدم که پارک شده و فهمیدم که رفته دنبال حوری - دخترم - آمدم که برگردم، دیدم که یک دختر جوان و خیلی زیبا و باکلاس! به‌راحتی آمد و در ماشین‌رو باز کرد و نشست پشت فرمان. آنقدر با اعتماد به نفس کار می‌کرد که یک لحظه فکر کردم شاید از دوستان زنمه و آمده ماشینش‌رو قرض بگیره [خانمم از این کارها خیلی می‌کنه] اما همین که ماشین‌رو روشن کرد، خانمم همراه حوری از مهد آمدن بیرون و تا اون زن‌رو پشت فرمان دید، فریاد «دزد... دزد» رو سر داد و من فهمیدم قضیه چیه و

به همین خاطر، خیلی راحت با ماشین پیچیدم جلوی ماشین و ایستادم! اون دختر جوون که فکر نمی‌کرد اینقدر بد شانس باشه که من شوهر صاحب اتومبیل سرقتی او باشم، با آرامش سر بیرون کرد و درحالی که زنم داشت دنبالش می‌دوید گفت: «آقای محترم لطفاً ماشین‌رو بکشید کنار. اون زن‌رو می‌بینی؟ اون زن برادر منه و از سر دشمنی می‌خواد توی صورتم اسید بپاشه! خواهش می‌کنم بگذارید برم» من که از خونسردی اون خیلی خوشم آمده بود، از ماشینم پیاده شدم و کنارش ایستادم و با خنده گفتم: «اگر اون زن، همسر برادر شما باشه، پس سرکار خواهر من هستید؟» و بعد به اتفاق همسرم اون دختررو - که خودش میگه اسمم شهرزاد است - داخل ماشین انداختیم تا ببریم کلانتری، که وسط راه صحبت‌هایی کرد که من و زنم، هر دو دلمان براش سوخت و فعلاً آوردیمش اینجا.

مرد رفت تا آب طالبی را تجدید کند و من هم از بس گرمم بود، اصلاً تعارف نکردم. نگاهی به خانه انداختم. کدام خانه؟ قصر بود! به راحتی می‌شد داخل اتاق نشیمنش «گل کوچک» بازی کرد! اگر تابلوهایی را که به دیوار بود می‌فروختی، می‌توانستی خانه‌ام را بخری! چه فرشهایی. همه ابریشم و سه‌تا و چهارتا تخته روی هم افتاده بود. پیدا بود صاحبخانه جزو «از ما بهتران» است! این را از نوع رفتار منصورخان هم می‌شد درک کرد.

حواسم پیش شهرزاد بود. به آرامی برخاستم و رفتم کنار اتاق پذیرایی و از لای در نگاه کردم. در امتداد نگاهم هیچ‌کس دیده نمی‌شد، اما صدای گفتگوی ظریفی به گوشم می‌خورد. غافل از اینکه زن صاحبخانه و شهرزاد این‌طرف اتاق نشسته‌اند:

- بفرما تو... دم در خوب نیست... چرا فالگوش وایسادی؟ برات حرف درمیارن آقاجون!

از غافلگیر شدنم یکه خوردم. اما از شنیدن این حرفها که یقین داشتم گوینده‌اش همان دختر سارق «شهرزاد» است، خنده‌ام گرفت. هنوز خنده‌ام تمام نشده بود که شهرزاد گفت:

- نخند سن و سالت معلوم میشه.

- مؤدب باش شهرزاد!

این را زن آقای «ع» [که او را نیز از این لحظه با نام مستعار مریم صدا می‌زنیم] گفت. شهرزاد پوزخند زد و سکوت کرد. خوشبختانه راه برخورد با این تیپ جوانها را بلدم: «آهن را باید با آهن برید» می‌دانستم اگر برمبنای این عقیده شخصی عمل نکنم، این قبیل دخترها خیلی زود جنبه را از دست می‌دهند و دیگر نمی‌توان حریفشان شد. این بود که اخمی تصنعی - اما خشن - به چهره نشاندم و پا داخل پذیرایی گذاشتم و با گامهای بلند جلو رفتم و بالای سرش ایستادم و گفتم:

- مهم نیست که کس و کارت بهت یاد ندادن با بزرگتر از خودت مؤدب باشی. فقط این رو بدان که اگر این خانم محترم اینجا نبود [اشاره به مریم کردم و ادامه دادم] جوابی بهت می‌دادم که دندونت عرق کنه!

شهرزاد که گویی این یکی را تا حالا نشنیده بود! از نوع برخوردم حسابی جا خورد و خودش را جمع کرد و مثل یک بچه مظلوم که از انجام یک کار بد پشیمان می‌شود، واکنش همان بچه‌ها را نشان داد:

- سلام... ببخشین... منظوری نداشتم... می‌خواستم شوخی کنم!

پاسخی ندادم. تازه نوبت سلام و علیک با «مریم» رسید. او که ظاهراً منتظر آمدن من بود، خوشامد گفت و تعارفم کرد به نشستن. منصور هم

رسید و از اینکه دیگر لازم نبود راه‌حلی برای معرفی من به شهرزاد بیابد، راحت شد و او هم نشست.

یکی، دو دقیقه‌ای صحبت‌های معمول بود: «هوا گرم است و جام جهانی غیرقابل پیش‌بینی شده است و...» از این حرفها و بعد من که قصد نداشتم فوت وقت کنم، بی‌مقدمه رفتم سراغ شهرزاد:

-چرا دزدی می‌کنی؟ دختری به این قشنگی و با این سروزبان حیف نیست؟!

شهرزاد چند دانه گیلاس را داخل دهان انداخت و «دم»ش را بیرون کشید و با همان دهان پر و با لحنی معترض گفت:

-شما پلیسی؟ [او بعد با لحنی گله‌مند رو به مریم و منصور کرد] شما به من قول داده بودید... [سپس دستهایش را آورد جلوی من جفت کرد و با لحنی تمسخرآمیز گفت:] بفرما آقای کارآگاه... برو به همکارانت بگو «آل‌کاپون»رو دستگیر کردم... [دوباره رو به مریم کرد:] ولی این رسم مروت نیست. من روی قول شما حساب کرده بودم... درسته خلافکارم و دزد، اما هنوز آدمیتم‌رو از دست ندادم... من با اینکه وقتی شما توی آشپزخونه بودی می‌تونستم همین کیف پر از پولت‌رو که اینجا گذاشته بودی بردارم و از راه پنجره بزنم به چاک و طوری فرار کنم که اجل هم به گردم نرسه، اما چون به تو و شوهرت «تو بمیری» زده بودم، اونقدر مشتی بودم که این کار‌رو نکردم... اما تو و شوهرت، مشتی نبودین! خیالی نیست. من تا امروز هرگز به آدمهای «سیدخندان» به بالا اعتماد نکرده بودم! حالا فهمیدم بی‌علت نبود که به شما جماعت «مایه‌دارها» اعتماد نداشتم!

شهرزاد یکریز داشت می‌گفت و حتی مجال نمی‌داد که مریم یا منصور به او حالی کنند که من پلیس نیستم. خودم اما، علی‌رغم اینکه شنیدن این لحن حرف زدن برایم غریب نبود، اما اینکه چنین تکیه کلامهایی از زبان یک دختر جوان ۲۱ ساله بسیار ظریف، خوش لباس و فوق‌العاده زیبا شنیده شود [زیبایی در حد هنرپیشگان زیبای سینما] این برایم خیلی عجیب و جالب بود که جز خنده نمی‌توانستم کاری بکنم! شهرزاد هنوز می‌گفت:

-رسول خدا وقتی یک خلافکار بهش پناه آورد، ندادش دست مامور. شما زن و شوهر چقدر نالوطی بودین و من‌رو چه قشنگ سیاه کردید و تونستین...

-من پلیس نیستم...

این را که گفتم، شهرزاد لحظه‌ای مکث کرد. دستهایش را پس کشید. با دلخوری نگاهم کرد. شاید می‌خواست حرفی نیز بارم کند [که یاد عرق کردن دندان افتاد] چند دانه گیلاس را با هم انداخت داخل دهان و سرانجام گفت:

-ببخشید آقای عصبانی!! اگر به «تریج قباتون» برنمی‌خوره و دوباره واسه من دربه‌در شاخ و شانه نمی‌کشید!! می‌تونم بپرسم اگر پلیس و مامور و کارآگاه و یا «منکراتی» نیستین، کی هستید که دارین از من «سین-جیم» می‌کنین؟ اون هم از من که توی هشت سال تحصیلم، معلمام هم نتونستن ازم یک جواب بگیرند!

مریم و منصور به سختی جلوی خنده‌شان را می‌گرفتند. پیدا بود که این زن و شوهر نیز همین نوع حرف زدن و تکیه‌کلامهای انحصاری این دختر جوان [که ساعتی قبل نزدیک بود اتومبیل ۱۸ میلیون تومانیشان را به سرقت ببرد!] خوششان آمده و دلشان برایش سوخته که او را تحویل پلیس نداده‌اند. البته این روحیه نزد خیلی از متمولین و ثروتمندانی که در سراسر عمرشان هرگز با آدمهای کوچه و بازار -مخصوصاً این تیپ منحصر به فرد- برخورد نداشته‌اند، وجود دارد. آدمهای ثروتمندی که وقتی یکنفر را می‌بینند که مثل خودشان نیست و مانند خودشان فکر نمی‌کند و عین خودشان حرف نمی‌زند، برایشان جالب است!

ناگفته نماند که برای من هم رفتار و کردار و گفتار شهرزاد جالب بود. تا بالاخره مجبور شدم پاسخ سؤال او را بدهم.

-من نویسنده‌ام... قصه می‌نویسم!

شهرزاد یکدفعه از آن جلد خشن و معترض و طلبکار درآمد. تبسمی قشنگ چهره‌اش را پر کرد و مشتی گیلاس برداشت و به زور ریخت توی بشقاب من و با لحنی که سعی می‌کرد محترمانه و مؤدب باشد!! گفت:

-اه... نویسنده؟ دمت گرم بابا... چرا زودتر نگفتی جمال عشقی؟ من خیلی با نویسنده جماعت صفا می‌کنم... یعنی می‌دونی چطوری آقای نویسنده؟ من همیشه فکر می‌کنم نویسنده‌ها، خالی‌بندهایی هستند که چون توی کارشون اوستا هستند و خیلی باحال خالی می‌بندن، نه‌تنها کسی بهشون اعتراض نمی‌کنه و حالشون‌رو نمی‌گیره، بلکه به خاطر «خالی‌های پری» که می‌بندند، حتی از خلق‌الله مایه و تیله هم می‌گیرند! زدم توی خال آقانویسنده؟ نه؟ راستش‌رو بخوای علتی هم که من با نویسنده‌ها صفا می‌کنم، اینه که چون خودم هم خالی‌بند هستم، همیشه فکر می‌کنم منم می‌تونستم نویسنده بشم. منتهی چیزی که بود، از اونجایی که من با آدمهایی زندگی کردم و با کسانی بزرگ شدم که تمامشون خولی و شمر و هند جگرخوار بودند، به جای اینکه بهم بگن می‌تونی از این خالی‌بندیهات خوب استفاده کنی و توی مجله‌ها قصه‌های رمانتیک!! بنویسی، اون جماعت «هپلی‌هپو» که شجره‌شون می‌خورد به «ابن‌زیاد» عینهو قوم مغول هجوم آوردند طرفم و تشویقم کردند که با خالی‌بندیهام، خلق‌الله‌رو سرکیسه کنم و براشون اشک تمساح بریزم، تا شاید دست کنند ته جیبشون و از تصدق سر بچه‌های «تی تیش مامانی‌شون» یک اسکناس که حتی مخارج غذای سگ خونه‌شون هم نیست، دور سرشان بچرخانند و بندازن جلوی من! بعد هم هنوز اون اسکناس‌رو لمس نکردم که اون قوم تاتار، حمله می‌کردند طرفم تا اون پول‌رو بگیرند و سه شماره‌ای برن تو قهوه‌خونه «آقامصیب» تا باهاش «قبار خلسه» بگیرند و برن کنج اون آلونک نکبت‌زده چمباتمه بزنند و بریزند روی «زرورق سرسره مرگ» و دودش‌رو مثل هوای بهار ببلعند و بریزند توی ریه‌شون، که تا فردا روبه‌راه بشن.

شهرزاد طوری این حرفها را می‌زد که گویی دارد از روی متن می‌خواند. حرفهایش درعین اینکه خنده‌دار بود، غمی پنهان را که در زوایای وجودش ریشه داشت فریاد می‌زد! خوشحال بودم که به قول خودش «با نویسنده‌ها صفا می‌کند» این بود که به آرامی سعی کردم با زبان خودش بروم توی جلدش:

-خب خانم ژاندارک! آخرش چی؟ رخصت میدی حرفاتو بشنوم؟

-که چی بشه؟ که بری واسه بچه‌هات تعریف کنی و از من یک «آیینه عبرت» بسازی و حالیشون کنی اگر درس نخوانند، مثل شهرزاد یک آشغال خواهند شد که جاش توی زباله‌دونیه؟

این را گفت و رو برگرداند. لحظه‌ای فکر کردم و بعد زدم توی خال. از جا برخاستم و گفتم:

-بسیار خب شهرزاد قصه‌گو... من فکر کردم شاید اونهمه مصیبت و ستمی که کشیدی، باعث شده باشه که طالب باشی چهارتا دختر جوان و ساده مثل خودت که اسیر خولی‌صفت‌هایی هستند که آبا و اجدادشون می‌رسه به «عمربن عبدود» با خواندن سرنوشت تو عبرت بگیرند و راهی را نروند که تو می‌ری.

حرفم تاثیر خودش را کرد. از مریم و منصورخان اجازه گرفت و سیگاری آتش زد و همراه دود حرفش را بیرون ریخت:

-راست میگی آقانویسنده... منم یک روزی به موهام پاپیون می‌زدم و روپوش ارمک تنم می‌کردم و کیف مدرسه‌رو می‌انداختم روی کولم و توی کلاس مثل بلبل درس جواب می‌دادم. اما حیف که هیچکس نبود حالیم کنه که به عشق روزی یک پفک، مدرسه‌رو با موادفروشی عوض نکنم [پک غلیظی به سیگارش زد و چشمکی به مریم و رو به من کرد و ادامه داد:] خیالی نیست... بنویس... ولی ببینم... مایه و تیله‌ای هم نصیب ما میشه یا فقط فی‌سبیل‌الله؟

خندیدم و گفتم:

-نه... قاعده دو، سه پرس چلوکباب نصیبت میشه!

-جدی نگیر «خان داداش»! دلم نمی‌خواد حالا که یکمرتبه -فقط یکمرتبه- پا داده که بوی آدمیت بگیرم و کنار دو، سه نفر نفس بکشم که نفسشون بوی نکبت نمیده، دوست ندارم از پول حرف بزنم.

ناخواسته تحت تاثیر شهرزاد قرار گرفته بودم. سیگارش را کشید و یک چایی هم خورد و سیگار بعدی را روشن کرد و سپس استارت زد:

□

-من توی همه عمر بیست و یک ساله‌ام، همیشه درحال فرار بودم. قبل از اینکه از اول نکبتنامه زندگیم را برات تعریف کنم، اول برات یک آس رو کنم: همین الان که اینجا نشستم، چهارده نفر توی این شهر بزرگ تهران، دربه‌در دنبال من می‌گردند که هرجا منو دیدن، درجا منو بکشند!

مو بر تنم سیخ شد. کاملاً پیدا بود که حقیقت می‌گوید. خندید و گفت:

-ضعف کردی آقای نویسنده؟ تا حالا نشده حس کنی کسی که کنارت داره راه میره، می‌خواد یک چاقو تا دسته توی قلبت فرو کنه و تو با اینکه می‌دونی، اما مجبور باشی بهش بخندی.

حرفهایش تکان‌دهنده بود. پرسیدم:

-حالا واسه چی اون چهارده نفر می‌خوان تورو بکشند؟

بلند قهقهه زد و گفت:

-واسه اینکه من داشتم می‌کشتمشان. توی غذای هر چهارده نفرشان «مرگ موش» ریختم. فقط حیف که به‌جای یک بسته، دو بسته توی آبگوشت خالی نکردم.

و بعد شهرزاد قصه غمهایش را گفت. قصه‌ای که هرگز مانند آن را نشنیده بودم.

ادامه در شماره آینده

مربی بوکس پشت میله های آهنی!

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد	تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

● دو سال حکم مربیگری بوکس را داشتم و طی این مدت دوبار به تیم ملی دعوت شدم

روی کاغذ می‌نویسم، زمان ۹ صبح، مکان زندان قصر، سوژه، زندانی ۲۵ ساله، جرم سرقت مسلحانه و... در این حین در بلند و خاکستری رنگ بند یک زندان قصر باز می‌شود و یک جوان رشید با اندامی ورزشی بیرون می‌آید. سلام می‌کند و بسیار مؤدب آماده واگویه زندگی خود می‌شود تا شاید جوانی قصه زندگیش را بخواند و این تجربه تلخ را به کار بندد.

او که لباس تمیز و سر و وضعی مرتب دارد، این چنین آغاز می‌کند:

ooo

در یک خانواده معمولی به دنیا آمدم. مادرم خانه‌دار بود و پدرم مکانیک و کل خانواده ما را دو برادر و دو خواهر دیگر تشکیل می‌داد.

من دوران تحصیل را با دریافت یک دیپلم ردی در رشته انسانی تمام کردم، اما از همان روزها با توجه به علاقه‌ام به ورزشهای رزمی وارد رشته‌های مختلف تکواندو و جودو و بدنسازی شدم و دیدن فیلم‌های خارجی مرا به سوی ورزش بوکس کشاند و پنج سال در این رشته فعالیت کردم تا اینکه حکم مربیگری دو ساله را گرفتم. البته در این مدت دوبار هم به تیم ملی دعوت شدم، اما هر دفعه به دلیل مشکلات مالی و نداشتن منبع درآمدی موفق به حضور در این مسابقات نشدم.

این درحالی بود که برای ادامه این ورزش به دلیل جراحتهایی که گاهی در سر و صورت ورزشکاران ایجاد می‌شود از سوی خانواده خود هم با مخالفت روبرو شدم.

در این گیرودار بود که ضمن ورود به بازارکار آزاد در یک نمایشگاه اتومبیل، وظیفه وصول چکها به عهده من گذاشته شد.

بعد از مدتی سرمایه‌ای برای خود دست و پا کردم و توانستم با کمک یکی از دوستان، باشگاهی اجاره کرده و در آنجا به کار مربیگری هم بپردازم. آن روزها پرداختن به دو کار همزمان برای من هر ماه حدود ۳۵۰ هزار تومان درآمد داشت و این درآمد خوب مرا به فکر تشکیل خانواده انداخت.

مادرم دختری را به من معرفی کرد و من او را در مدت کوتاهی نامزد کردم.

اما در این گیرودار با حرفهای وسوسه‌انگیز یکی از دوستانم یکدفعه فکرم از روال یک زندگی طبیعی خارج شد و هر دو به فکر این افتادیم که با پیدا کردن اشیاء زیرخاکی و فروش آنان ثروتی بادآورده برای خود دست و پا کنیم.

برای رسیدن به این هدف ابتدا شایعاتی مبنی بر اینکه در فلان منطقه می‌شود اشیاء زیرخاکی را پیدا کرد به گوشمان رسید و سپس به فکر این افتادیم که با تهیه یک گنج‌یاب! (فلزیاب) تصمیم خود را به مرحله اجرا دربیاوریم.

مدتی از این و آن پرس و جو کردیم تا اینکه به یک واسطه برخوردیم و او گفت دو نفر را می‌شناسد که یک فلزیاب دیجیتالی دارند و از آن برای به ثبت رساندن معادن استفاده می‌کنند و حاضر هستند درقبال دریافت وجهی آن را برای مدتی به ما اجاره بدهند.

ابتدا مبلغ پیشنهادی، پرداخت دو میلیون تومان بابت اجاره دستگاه و ارائه ۲۵ میلیون تومان چک تضمینی بود.

ولی از آنجا که ما این پول را در دست نداشتیم با دارندگان فلزیاب قرار ملاقات گذاشتیم و موضوع مشکل مالی خود را با آنها مطرح کردیم و آنها قبول کردند درقبال دریافت پانصد هزار تومان به علاوه چک تضمینی دستگاه را به ما اجاره بدهند.

اما چند روز بعد به دلیل طمع فرد واسطه، این توافق دوباره بهم خورد و او به ما گفت که آنها از تصمیم خود منصرف شده‌اند و هنوز هم بر روی دریافت دو میلیون تومان تاکید دارند.

در این گیرودار بود که ما باز هم در چند نوبت با دارندگان فلزیاب ملاقات کردیم ولی هربار فرد واسطه از به نتیجه رسیدن توافق جلوگیری کرد. تا اینکه...

فکر شومی به سرم زد!

و آن این بود که به همراه دوستم تصمیم گرفتیم با تهیه یک اسلحه این دستگاه را از آنها سرقت کنیم!!

مدتی نگذشت که با خبر شدیم در شهرستان (...) امکان تهیه اسلحه وجود دارد. بعد از هماهنگی به آنجا سفر کردیم و با پرداخت ۱۲۰ هزار تومان پول یک کلت کمری و هفت فشنگ خریدیم و به محض بازگشت به تهران دوباره با دارندگان فلزیاب در محلهای اطراف تهران قرار ملاقات گذاشتیم و به دروغ به آنها گفتیم که پول را تهیه کرده‌ایم و می‌خواهیم دستگاه را تحویل بگیریم.

آن روز ساعت ۱۸ دارندگان فلزیاب که دو مرد ۳۰ و ۳۴ ساله بودند سوار بر یک خودروی کابین‌دار در محل قرار حاضر شدند.

من هم با وجود اضطراب و ترسی که داشتم اسلحه را داخل لباس خود مخفی کرده و همانطور که در فیلم‌های خارجی دیده بودم، دوستم را برای یک سرقت مسلحانه آماده کردم. خودروی حامل صاحبان فلزیاب در محل مورد نظر حاضر شد و من جلو رفتم و ضمن احوالپرسی، دوباره تقاضای تخفیف برای اجاره دستگاه را مطرح کردم، اما از آنجا که فرد واسطه آنها را از این کار منصرف کرده بود با مقاومتشان روبرو شدم.

در این لحظه بدون تردید اسلحه را بیرون کشیدم و ضمن شلیک یک گلوله به شیشه جلوی خودرو با آرامش و بدون گفتن هیچ ناسزایی آنها را تهدید کردم که دستگاه را به من تحویل بدهند. ابتدا آن دو نفر مقاومت کردند، ولی بعد از اینکه دیدند تهدید من جدی است گفتند، دستگاه در زیر صندلی خودرو جاسازی شده است.

دوستم با عجله دستگاه را از زیر صندلی بیرون کشید و من برای آنها

قسم خوردم که دو هفته بعد دستگاه را سالم تحویل آنها خواهم داد! این ماجرا با فراری دادن آنها و دور شدن ما از محل حادثه خاتمه یافت. اما روز بعد...

دوباره واسطه تماس گرفت

او مرا به خوردن یک ناهار در رستورانی دعوت کرد و من بدون اطلاع از اینکه او هم از ماجرا باخبر است. دعوتش را پذیرفتم.

فردای آن روز بعد از خوردن غذا فرد واسطه به آرامی به من گفت که از ماجرا باخبر است و من نباید این کار را انجام می‌دادم و به همین دلیل باید دوباره با آنها قراری بگذارم و ضمن جلب رضایت آنها ماجرا را ختم به خیر کنم!

من هم پیشنهاد او را پذیرفتم و قرار گذاشته شد و ظهر روز بعد دوباره ما با یکدیگر روبرو شدیم.

آنها تقاضای بازگرداندن دستگاه یا پرداخت دو میلیون تومان پول را مطرح کردند و من با این پیشنهاد مخالفت کرده و تاکید کردم دو هفته بعد دستگاه را می‌دهم و این ملاقات چون به لجبازی کشیده شد، بدون هیچ توافقی به پایان رسید.

اما فرد واسطه مرا رها نکرد و چند روز بعد دوباره با من و دارندگان فلزیاب قرار گذاشت و به دروغ مطرح کرد که چند قطعه اصلی فلزیاب پیش آنها جا مانده و آنها می‌خواهند با دادن آن حسن‌نیت خود را به من ثابت کنند تا دو هفته بعد دستگاه را تحویل بدهم و دقیقاً در اینجا بود که...

سادگی کار دستم داد

من اصلاً تصور نمی‌کردم که این افراد ماجرا را به نیروی انتظامی اطلاع بدهند و به همین دلیل بدون هیچگونه دقت و بازرسی قبلی محل که معمولاً افراد سابقه‌دار انجام می‌دهند! در محل حاضر شدم. و به محض اینکه سرم را برگرداندم تا وسایل باقیمانده را از داخل خودرو بردارم، سنگینی اسلحه فردی را روی گردنم احساس کردم که به من هشدار داد تکان نخورم و اسلحه‌ام را تحویل بدهم!

اما از آنجا که ما بعد از انجام سرقت، اسلحه را در اطراف تهران در زیر خاک مدفون کرده بودیم، من اسلحه‌ای نداشتم که به آنها تحویل بدهم و دستبند به دست سر از آگاهی تهران درآوردم.

در اداره آگاهی هم پس از یک پذیرایی جانانه(!!) اعتراف کردم که اسلحه جایی مدفون شده و من ضمن تماس با همدست خود می‌توانم آن را تحویل بدهم.

در اینجا بود که ماموران آگاهی از سر لطف این پیشنهاد را پذیرفتند و من ضمن تماس با دوستم از او خواستم که اسلحه را از محل مخفی شده برداشته و به مغازه یکی از دوستان تحویل بدهد.

اما همدستم از ترس اینکه او هم گرفتار نشود از این قرار سر باز زد و اسلحه را به منزل پدرم تحویل داد.

و ماموران پس از کشف اسلحه و دستگیری فردی که در شهرستان آنرا برای ما تهیه کرده بود ما را روانه بازداشتگاه موقت کردند و در این مدت ضمن برقراری چندین تماس همدست خود را متقاعد کردم که او هم راهی ندارد جز آنکه خودش را تحویل بدهد که خوشبختانه او هم قبول کرد و هر سه نفر...

○ با دوستم تصمیم گرفتیم ضمن خرید یک اسلحه دستگاه فلزیابی را سرقت کرده و اشیاء زیرخاکی را بیرون بکشیم!

راهی دادگاه شدیم

در دادگاه و در حضور قاضی که خوشبختانه فرد بسیار عالمی بود ماجرای سرقت، وسوسه‌های واهی را و ابراز پشیمانی خود را مطرح کردم و او هم از سر لطف پس از وصول بازپس‌گیری شکایت شاکیهای من ضمن تخفیف قائل شدن در مجازات، ما را راهی زندان کرد.

اما به دلیل رضایت شاکیها که دلیل اصلی آنرا در برخورد انسانی من، هنگام سرقت عنوان کردند، حبس قبلی با تخفیف مجازات به اتمام رسید و پس از آن...

در دادگاه انقلاب محاکمه شدم!

این دادگاه به دلیل حمل اسلحه تشکیل شد و من، همدستم و فرد فروشنده اسلحه به تحمل سه سال حبس محکوم شدیم که درحال حاضر ۱۶ ماه آنرا تحمل کرده‌ام.

او صحبت‌های خود را قطع می‌کند، سر خود را پایین می‌اندازد و ضمن اینکه با انگشتر خود بازی می‌کند ادامه می‌دهد:

موقعی که من دستگیر شدم، پدرم با پنجاه سال عمر یک موی سپید در سرش نداشت. اما به دلیل بروز این مشکل و تحمل فشار روانی بالایی که داشت در مدت کوتاهی تمام موهایش سپید شد و...

او درحالی که قطره‌های اشک از چشمانش سرازیر شده و پشیمانی در چهره‌اش موج می‌زند، می‌افزاید: مادرم و نامزدم هم طی این مدت سختی‌های زیادی را تحمل کردند و من به دلیل اینکه حداقل پشت سر این دختر حرفی نباشد تقاضای چند روز مرخصی برای عقد کردن نامزدم را ارائه دادم و مسوولان زندان بخصوص رئیس بازداشتگاه شماره یک آقای نصراللهی و قاضی ناظر بر زندان با کمال لطف و محبت کمکم کردند و من طی یک مرخصی چند روزه، نامزد خود را عقد کردم و امروز شرمسار از روی تمامی این عزیزان بخصوص همسرم. امید دارم که پس از آزادی از بند بتوانم یک زندگی سالم و هر چند ساده را آغاز کرده و در مقابل جامعه خود سربلند باشم و این تجربه تلخ بتواند زندگی سالم مرا تضمین کند.

■

○ در پرانتز:

(شنیدن سخنان این زندانی که در آستانه جوانی شیرین‌ترین دوران زندگی خود را در پشت میله‌های زندان طی می‌کند و مقایسه افکار او با دیگر جوانان آزاد جامعه! به نبود امکانات آموزشی، خلاء فرهنگی و فاصله بین قشر ثروتمند و فقیر جامعه به عنوان مهمترین عوامل بروز چنین خواستهای نابجایی بازمی گردد.

چرا که جوانان ما در صورت دسترسی به مشاوران اجتماعی و یاری گرفتن از نظریه‌های تخصصی آنان به‌طور حتم می‌توانند راه درست زندگی خود را بیابند اما فقر ناشی از اختلاف طبقاتی همیشه و همه‌جا انگیزه‌ای می‌شود تا بیشتر جوانان برای پر کردن این خلاء ضمن الگو قرار دادن هنرپیشه‌های فیلم‌های سینمایی و تاثیرپذیری از افراد نابابی که تعداد آنها هم در جامعه کم نیست! در انتخاب راه درست زندگی به خطا افتاده و خود را گرفتار بند کنند. البته در این میان بی توجهی مسوولان فرهنگی کشور نسبت به روشن کردن جوانان مبنی بر اینکه دستیابی و فروش اشیاء عتیقه، که جزو شناسنامه‌های تاریخی این مرزوبوم هستند، جز ضربه زدن به ملیت ایرانی سودی ندارد نیز حائز اهمیت است.

زیرا بیشتر جوانان و نوجوانان که در گرداب این معامله سودآور و وسوسه‌انگیز می‌افتند به‌واقع هنوز به اهمیت والای تاثیر این اشیاء در اثبات تاریخ ارزشمند و اصیل ایرانی آگاه نیستند و برق سکه‌های طلا آنچنان آنان را از گرفتن یک تصمیم منطقی بازمی‌دارد که تنها چاردیواری زندان و بدنامی شاید بتواند آنان را از این خواب شوم بیدار کند.

درحالی که این بیداری می‌تواند به هزینه از دست دادن زندگی آنان تمام شود. اما متأسفانه می‌بینیم که بازار فروش «زیرخاکیها» روز به روز رونق بیشتری گرفته و غرق شدن در میان آرزوهای تحقق یافتنی در ثروتهای بادآورده هر روز شیرین‌تر از گذشته جمع بیشتری از هموطنان عزیزمان را در کام خود فرو می‌برد و اینجاست که باید پرسید راستی تا کی این دور تسلسل ادامه خواهد یافت؟!)

خاطرات کلانتر

۹۰

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

قسمت دوم و آخر

پرونده‌ای مثل زهر!

در قسمت نخست خواندید:
کلانتر که یک سرجوخه به نام علوی دارد، هنگامی که قصد بازجویی از یک متهم را دارد، متوجه می‌شود که آن متهم و سرجوخه علوی، احتمالاً با هم آشنایی قبلی دارند و...
اینک ادامه و پایان ماجرا:

متهم که عاقله مردی پنجاه ساله به نظر می‌رسید، وسط اتاق ایستاده بود و سرش پایین بود. با چشم به بچه‌ها علامت دادم که اتاق را خلوت کنند. ثانیه‌ای بعد فقط من بودم و محسن؛ همراه با متهم که هنوز ایستاده بود و سرش پایین بود و از لرزش هرازگاهی شانه‌هایش، کاملاً پیدا بود که بغض پنجه در گلویش می‌کشد و او به سختی می‌خواهد جلوی گریه‌اش را بگیرد. یک لیوان آب برایش ریختم و گذاشتم روی میز و تعارفش کردم به نشستن:

- بنشین آقای غلامی اسمت چی بود؟

- ولی من دزد نیستم کلانتر، به خدا قسم من...

لیوان آب را دادم دستش و گفتم:

- آقای غلامی من هنوز چیزی نپرسیدم که شما پاسخ دادید. هر سؤالی کردم فقط پاسخ همان سؤال رو بدین... قبول؟

سر تکان داد و لیوان آب را تا نصفه نوشید و سکوت کرد. ذهنم هنوز پیش «آشنایی زدایی» او و سرجوخه علوی بود... اگر پاسخ ارتباط آنها را می‌فهمیدم، در ادامه کارم خیلی راحت‌تر بود. این بود که مستقیم و بی‌مقدمه زدم توی خال:

- چه نسبتی با همکار ما سرجوخه علوی داری؟

متهم آشکارا لرزید. لبش را گزید و جرعه دیگری از آب نوشید و گفت:

- هیچی... هیچ نسبتی با ایشان ندارم کلانتر...

پیدا بود دارد «لاپوشانی» می‌کند. لیوانش را دوباره آب کردم و دادم دستش و با لحنی مخصوص گفتم:

- مطمئنی؟ یعنی اصلاً علوی‌رو نمی‌شناسی؟

مرد دوباره کمی آب نوشید. گویی می‌خواست از مجال نوشیدن آب استفاده کرده و فکرش را جمع کند! و سپس گفت:

- بله کلانتر. مطمئنم... من هرگز «یحیی»رو ندیدم و نمی‌شناسم!

محسن به خنده افتاد و من هم پوزخند زدم:

- یحیی؟ کی از یحیی حرف زد؟ اسم کوچیک علوی‌رو از کجا می‌دونی؟

متهم دستپاچه شد:

- من...؟ من نگفتم یحیی... یعنی گفتم... ولی اول شما اسم کوچکش‌رو گفتین کلانتر...

سری تکان دادم و گفتم:

- از همین ابتدا داری کار خودت‌رو خراب می‌کنی پدرجان... دروغ گفتن به پلیس خودش جرمه...

- نه، من دروغ نگفتم... من اون آقارو نمی‌شناسم...

مخصوصاً اخم کردم و به محسن گفتم:

- بسیار خب جناب سروان... ظاهراً نیازی به بازپرسی از متهم نیست. کاملاً پیداست که متهم گناهکاره. ببرش بازداشتگاه تا فردا اول وقت بفرستیمش زندان و دادسرا...

- نه کلانتر... به جون بچه‌هام من دزد نیستم. شریکم آدم شارلاتانیه که...

- جواب سؤال منو ندادی. سرجوخه علوی مارو - یا به قول خودت - یحیی‌رو از کجا می‌شناسی؟ [لحظه‌ای سکوت کردم و ادامه دادم:] یادت باشه اگه سکوت کنی، شاید پای علوی هم کشیده بشه وسط ماجرا و اون بیچاره هم قربونی بشه!

البته که این تهدید توخالی بود، ولی کار خودش را کرد که مرد با عجله گفت:

- نه جناب کلانتر... اون بی‌گناهه... منم بی‌گناهم... من اگر حرفی نمی‌زنم فقط برای اینکه آبروی پسرم نره...

مرد این را گفت و قبل از اینکه بهت ما کامل بشه، به تلخی گریست. گریه‌اش خیلی دل‌آزار بود. دیگر نیازی نشد که ما سؤال کنیم و خودش ادامه داد:

- کلانتر ابتدا می‌خوام قسمت بدهم حرفهایی را که در این اتاق مطرح میشه به گوش هیچ‌کس نرسه... من اصلاً دوست ندارم آبروی پسرم بره! [وقتی برایش خدا را قسم دادم که آبروی علوی را حفظ خواهم کرد، خیالش راحت شد و به ادامه گفت:] من پدر یحیی هستم... یحیی علوی ولی اینکه نام فامیل ما با هم فرق داره داستانش برمی‌گرده به سالها قبل... مادر یحیی، یعنی زن من، یک بیمار روانی بود! من که نمی‌دونستم... یعنی من بچه روستا بودم و اصلاً فکر نمی‌کردم چرا دختر یک خانواده ثروتمند باید عاشق من «یک لاقبا» بشه! نگو که خانواده اون دختر که می‌دانستند فرزندشان روانیه، برای اینکه بتوانند اون‌رو به یکنفر بندازند، دنبال یک مرد ساده‌دل می‌گشتند که من خوردم به پستشان... خانواده اونها در اطراف روستای ما، زمین‌های کشاورزی زیادی داشتند و هرازگاهی به زمین‌هاشون سر می‌زدند، یعنی روستای مادر یحیی [که به ظاهر دختر سالم و عاقل و قشنگی بود] و بعد چطور شد که ظرف یک هفته من داماد آن خانواده شدم؟ انگار زبانم را بسته بودند! علی‌ایحال، چشم که روی هم گذاشتیم پای سفره عقد بودیم و من خوش خیال فکر می‌کردم لابد باید بروم شهر و با آنها زندگی کنم. اما اونها دخترشان‌رو به روستای ما فرستادند. یکی، دو ماه بعد بود که من فهمیدم ثریا دیوونه است! ولی دیگه دیر بود. اون حامله بود و من مجبور بودم همه چیزرو تحمل کنم، تا اینکه بچه به دنیا آمد و من هر طوری بود با دیوونه‌بازیهای اون زن کنار می‌آمدم. فقط به خاطر پسرم! اما نشد... بالاخره سه، چهار سال قبل، یکشب که ثریا می‌خواست با چاقو منو بکشه و همین یحیی که اون روزها هفده سالش بود، اگر به دادم نرسیده بود الان قبرستان بودم. این‌طوری شد که مجبور شدم اون‌رو طلاق بدم! اما پدرزنم که از اون درباریهای ساواکی بود، برای اینکه به اعتقاد خودش «من آبروی آنها را بردم»، با من لج افتاد و یک پاپوش برام درست کرد تا به اتهام قاچاق بیفتم زندان! بعد هم توی زندان بودم تا دو سال قبل که انقلاب شد و وقتی به پرونده‌ام رسیدگی کردند و فهمیدند بی‌گناهم، آزاد شدم. اما افسوس که دیگه آبرویی نزد اهالی نداشتم! با اینکه خانواده زنم از مملکت فرار کرده بودند و فقط ثریا و یحیی مانده بودند. اما هیچ‌کس حرف منو باور نکرد، مخصوصاً که ثریا از ترس اینکه مبادا پسرم‌رو ازش بگیرم، سر زبان مردم انداخته بود که من دوباره دارم قاچاق می‌کنم! منم از ترس اینکه دوباره گرفتار نشم، مجبور شدم خانه و زندگی و زنم‌رو - و از همه سخت‌تر - پسرم‌رو ترک کنم و بیام تهران برای خودم زندگی کنم. البته در طول این سالها چندین بار رفتم روستامون و دور از چشم زنم، پسرم‌رو می‌دیدم. طفل معصوم یحیی، اون تا همین دو سال قبل فکر می‌کرد من واقعاً همان چیزی هستم که مادرش میگه! اما دو سال قبل، موقعی که مادرش بیماری سختی گرفته بود و نمی‌تونست از جاش بلند بشه، من حدود دو هفته اونجا بودم و در اون مدت تونستم با پسرم رابطه خوبی برقرار کنم و اون هم باور کرد که پدرش آدم بدی نیست! آن دو هفته، آخرین دیدار ما تا الان بود. چرا که بعد از آن، وقتی زنم فهمید پسرمون نسبت به من تعلق خاطر پیدا کرده، هر طوری بود سعی کرد یحیی‌رو از من جدا کند: از جمله اینکه فرستادش سربازی، بدون اینکه آدرسی از محل خدمتش به من بده. او هم آدرسی از من نداشت و درحقیقت، ما همدیگررو گم کردیم! در همین مدت بود که من توی تهران با علی‌آقا آشنا شدم - صاحب جواهرفروشی - ابتدا به عنوان شاگرد و

«پادو» توی جواهرفروشی‌اش مشغول شدم. بعد که خودش دید علاقه دارم، کم‌کم کارهای تعمیراتی و بعداً طلاسازی‌رو یادم داد. تا همین شش ماه قبل هم استخدامش بودم. اما چون روزی پانزده ساعت کار می‌کردم، حقوق خوبی می‌گرفتم. تا اینکه شش ماه قبل خود علی‌آقا آمد و گفت: «می‌خوام توی مغازه شریکت کنم که هم دلگرم بشی و بهتر کار کنی، هم برای آینده‌ات پس‌انداز کنی!» منم از خداخواسته قبول کردم و نیم دانگ طلافروشی‌رو - اون هم فقط از سرقفلی مغازه و نه طلاهای سرمایه - شریک شدم. همه چیز خوب بود، تا اینکه امروز صبح، که سحر بود و هنوز خواب بودم که دیدم علی‌آقا و برادرش و دامادش درحالی که هر کدام چوب و زنجیر و چاقویی دستشان بود، ریختند توی خونه و مثل اجل معلق بیدارم کردند که: «تو دزدی کردی»! اول نفهمیدم چی میگن. گیج شده بودم. بعد که حالیم شد مغازه‌رو دزد زده، فکر کردم شوخی می‌کنند که من سارق هستم! اما جدی می‌گفتند و منو سوار ماشین کردند و آوردند مغازه، که آنجا ماموران شما توقیفم کردند و الان هم خدمت شما هستم!

حرفهای مرد که تمام شد نمی‌دانستم برای سرنوشت تلخ او دل بسوزانم یا در مورد سرقتی که براش متهم است بازجویی کنم! سرانجام گفتم:

- خب آقای علوی، حالا از سرقت مغازه طلافروشی بگو.

اشک در چشمان مرد جا افتاد و گفت:

- به خدا این اتهام دروغه... من اصلاً نمی‌دونم چرا علی‌آقا این اتهام‌رو به من زده! خودش از همه بهتر منو می‌شناسه که یک لقمه حرام هم از گلویم پایین نمیره - و تنها اختلاف من و او هم در این مدت همین بود که من راضی نمی‌شدم باب میل او، سر مردم کلاه بگذارم - اون وقت بیام دزدی کنم...؟

محسن اجازه گرفت و گفت:

- ببینم پدرجان، این علی‌آقا چه جور آدمیه؟ منظورم اینه که اگه دستش برسه سر مردم را کلاه هم می‌گذاره؟

او قدری سکوت کرد. من که متوجه منظور محسن از این سؤال شدم گفتم:

- این نارفیقی نیست آقای علوی... اگر چیزی بدانی و به ما حرف نزنی، خودت محکوم میشی.

مرد سری تکان داد و گفت: آره کلانتر... بارها و بارها طلای تقلبی به مردم انداخت که من معترضش شدم... در مجموع آدم حلال‌خوری نیست!

چند سؤال دیگر هم پرسیدیم و سپس فرستادمش به بازداشتگاه. بعد سرجوخه علوی را احضار کردم [که پس از سربازی‌اش به کادر نیروی انتظامی درآمده بود] و به او گفتم:

- خب سرجوخه... میگی چیکار کنیم؟ پدرت متهم به دزدی شده!

علوی لبش را گزید و سرانجام گفت:

- پدر من توی زندگی خیلی سختی کشیده... پدر و مادرش خیلی زود مردند و او در روستای ما، با چوپانی و کار روی زمین ارباب شکمش‌رو سیر می‌کرد. بعد هم با مادر من ازدواج کرد، بدبختی‌اش کامل شد! مادر من روانیه و پدرم‌رو بدبخت کرد. مادرم حتی قبل از انقلاب با توجه به نفوذ پدرش، تونست شناسنامه منو عوض کنه و نام فامیل خودش‌رو گذاشت روی من و از اون به بعد، دیگه حتی اجازه نداد من پدرم‌رو ببینم که اگر انقلاب نشده بود و پدر بزرگم و دایی‌های ساواکی‌ام فرار نکرده بودند، شاید هرگز هم به این آرزو نمی‌رسیدم؛ اگرچه این دو سال آخر که نه او از من خبر داشت و نه من آدرسی داشتم، خیلی زجر کشیدم [سرجوخه نفس عمیقی کشید و به ادامه گفت:] همه اینها را گفتم کلانتر، برای اینکه بهتون عرض کنم پدر من، هر کاری توی زندگیش بکنه، دزدی نمی‌کنه. من مطمئنم کلانتر... تورو خدا کمکش کن کلانتر... پدر من خیلی تنها و بی‌کس و مظلومه... کمکش کنید کلانتر!

سرجوخه علوی اینها را گفت و به سختی گریست. تا آن روز او را که به‌تازگی به جمع همکارانم پیوسته بود، این‌طور داغون و درهم شکسته ندیده بودم! زدم روی شانه‌اش و گفتم:

- نگران نباش پسر خوب... مرد که گریه نمی‌کنه... خدا بزرگه. منم بهت قول میدم که اگر واقعاً پدرت بی‌گناه باشه، کمکش کنم علوی...

O

O

فردا صبح جواب انگشت‌نگاری از مغازه سرقت شده رسید: اثر انگشت آقای علوی روی در گاوصندوق، روی پیشخوان مغازه و روی دستگیره ویترین که جواهرات و طلاها به معرض دید عابرین، توی خیابان گذاشته میشه. هر سه جا اثر انگشت علوی دیده شده بود! این مدرک می‌توانست آقای علوی را مجرم معرفی کند.

اما یک نکته وجود داشت که ذهن مرا به خود مشغول کرد و به محسن گفتم:

- توی این پرونده دو تا علامت سؤال وجود داره: اول اینکه آقای علوی، هر قدر هم آدم ساده‌ای باشه، چون خودش توی طلافروشی کار می‌کنه، عقلش می‌رسد که موقع دزدی، یا دستکش دستش بکنه و یا جای دستش‌رو با یک پارچه پاک کنه! و قضیه دوم اینکه: اگر بخواهیم فرض کنیم که این دزد غریبه بوده، باید اثر انگشت خیلی جاهای دیگه باشه، ولی مثلاً روی کرکره آهنی در ورودی نیست، روی دستگیره در ورودی نیست، روی کشوهای متعدد داخل مغازه هم نیست! این یعنی دزد آشنا بوده! یعنی یا علوی، یا کسی که می‌خواد علوی‌رو محکوم کنه... تو باید یک کار بکنی محسن، تحقیق کن ببین صاحب مغازه: «علی‌آقا» چطور آدمیه و با چه کسانی رفت و آمد داره!

محسن «چشم» گفت و همان لحظه زد بیرون. تا چهار ساعت بعد که او برگشت، چند پرونده در کلانتری مفتوح شد که خود من یکی از آنها را بررسی کردم: پرونده دعوای دوتا همسایه در یک آپارتمان! همسایه طبقه دوم به قانون استناد کرده بود و به همسایه طبقه اول اجازه نمی‌داد که او و خانواده‌اش بیایند روی بام، و حالا که موقع آسفالت پشت‌بام رسیده بود، همسایه طبقه اول حاضر نبود پول بدهد! مجبور شدم با ریش سفیدی قضیه را پیگیری کنم و تازه فهمیدم که همسایه طبقه بالا چون اجازه ندارد ماشین را توی حیاط بزند این تصمیم را گرفته و... خلاصه آشتی‌شان دادم و رفتند.

محسن با دست پر برگشت، با کلی اطلاعات! اطلاعاتی که جمع کردنش در این چند ساعت خیلی سخت بود. وقتی این را به خودش گفتم خندید و گفت:

- زدم توی خال جناب کلانتر... از اینجا که رفتم بیرون، مخصوصاً اون کاپشن شخصی‌ام‌رو پوشیدم که برای پرس‌وجو در اطراف آن مغازه، کسی مشکوک نشه... به آنجا که رسیدم دیدم بغل آن طلافروشی، یک اغذیه‌فروشی است. هم گرسنه بودم و هم برای اطلاعات گرفتن داخل ساندویچی شدم. وقتی به چهره صاحب مغازه نگاه کردم دیدم برایم آشناست! بهش که خیره شدم دیدم رنگش زرد شد و دست و پایش لرزید! دیگه مطمئن شدم که اون‌رو جایی دیدم. داشتم ذهن می‌سوزوندم که اون طرف ساندویچ‌رو گذاشت جلوم و تا چشمم به انگشترش افتاد شناختمش: بهرام سگدست!

نگذاشتم حرف محسن تمام شود و با عجله گفتم:

- همان جوانی که پای قمار می‌انداخت و «شیتیله» می‌گرفت؟ که اون روز، توی خرابه، سر بزنگاه در رفت؟

- آره کلانتر، خودشه... منم شناختمش... یعنی اونقدر دنبالش بودم که اگر ده سال دیگه هم می‌دیدمش می‌شناختمش، چه برسه بعد از سه سال! خلاصه: غذا را داد و خواست برگرده پشت یخچال که دستش‌رو گرفتم و گفتم: [گذر پوست به دباغ‌خونه می‌افته آقای سگدست] نبودی کلانتر که ببینی چطور به التماس افتاد. عجیب بود، بهرام سگدست اهل گریه و التماس نبود! اما وقتی بازجویی‌اش کردم [او هم مرا شناخته بود] فهمیدم که ظاهراً دو سال میشه که از خلاف دست کشیده: حالا دنبال کار شرافتمندانه است و زن گرفته و بچه داره و خلاصه آدم شده! البته من می‌تونستم جلبش کنم - لااقل به اتهام آجری که اون سال کوبید توی بازوی گروهبان پورهمت و فرار کرد - ولی با اجازه شما، چون دیدم توبه کرده و داره مثل آدم زندگی می‌کنه، بی‌خیالش شدم! اون هم که دید من ازش گذشتم، هرچی راجع به علی‌آقا - صاحب جواهرفروشی - می‌دانست گفت. علوی‌رو هم می‌شناخت. می‌گفت امکان نداره علوی دزدی کنه، ولی خود علی‌آقا آدم خلافکاریه و بعد چیزهایی گفت که اطلاعات بدی نبود.

از جمله اینکه: از حدود یک هفته قبل از روز سرقت مغازه طلافروشی، هر شب بعد از اینکه علوی خداحافظی می‌کرد و می‌رفت، یکنفر می‌آمد توی مغازه و تا دو، سه ساعت - حتی تا آخر شب - با علی‌آقا حرف می‌زد و می‌رفت و دوباره فرداشب، پس از رفتن علوی، اون آدم می‌آمد و... این رفت و آمد آن آدم درست تا شب قبل از سرقت ادامه داشته. اما از فردای روز سرقت مغازه اون شخص دیگه نیامده سراغ علی‌آقا! [محسن دست کرد توی جیبش و کاغذی بیرون آورد و با خنده گفت:] گذشتن از گناه بهرام سگدست که توبه کرده و دیگه خلاف نمی‌کنه، این حسن‌رو داشت که بهم بگه: [احتمالاً اون مردی که شبها می‌آمد سراغ علی‌آقا، یکی از پاهای قمارهای سالهای دور من است که اگر خطا نکنم، پاتوقش این قهوه‌خانه است] که آدرسش‌رو بهرام بهم داد.

خندیدم و گفتم: البته تو قاضی نیستی که کسی‌رو عفو کنی، ولی با این حال، بعضی وقتها احساس آدم به آدم میگه داری کار درستی می‌کنی. تو هم کار درستی کردی محسن. فقط هرچه زودتر برو به آن قهوه‌خانه ببینم چیکار می‌کنی؟

بقیه در صفحه ۴۱

خفاش جهنده

تکنیک‌های جدید فیلمبرداری ویدیویی و عکسبرداری با دوربین‌های موتوردار سبب شده تا کار برای دانشمندان و محققان نیز آسان شود. برای مثال این‌گونه خفاش آفریقایی به نام «شیرینی بیشه‌ها» که در تصویر مشاهده می‌کنید، صاحب بافت عضلانی دقیقاً مانند فنر در پاها و دستهای خود می‌باشد که او را قادر می‌سازد برای فرار از دست حیوانات درنده و بزرگتر که او را طعمه خود می‌سازند، از سرعتی عجیب و خارق‌العاده بهرمند باشد. این خفاش در هر گام خود دو متر به هوا می‌جهد که این مقدار هفت برابر طول قد او است. اما استخوانها و مفصل‌های پا و دست او به‌گونه‌ای است که در هنگام فرود نه‌تنها او تعادل خود را از دست نداده و یا آسیبی نمی‌بیند بلکه بلافاصله جهش بعدی صورت می‌گیرد و مجموع این جهش‌ها در برابر چشم معمولی به سرعتی بی‌نظیر تبدیل می‌شود.

اندازه‌گیری طول عمر استخوان

عملیاتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید «کربن ۱۴» می‌نامند. این عملیات مخصوص اندازه‌گیری طول عمر اجسام و استخوانهای مدفون شده در زیر خاک است. تکنیکی که در این مورد به‌کار می‌رود می‌تواند طول عمر یک جسم را تا میلیونها سال دقیقاً اندازه‌گیری کند. استخوانهایی که در تصویر مشاهده می‌کنید بقایای یک دایناسور می‌باشد که پس از آزمایشهای به عمل آمده آن را متعلق به یکصد و هشتاد میلیون سال قبل تخمین زده‌اند. گونه این دایناسور تیرانساسور ایکس می‌باشد که گوشتخوار بوده و ۶۰ متر طول قد او بوده است.

سفر به خورشید

تاکنون بشر توانسته است سفینه‌های باسرنشین و بی‌سرنشین ساخته دست خود را به فضا بفرستد. بشر خود روی ماه قدم زده است و سفینه‌های بی‌سرنشین، تمام کرات منظومه شمسی را از زهره تا پلتون طی کرده‌اند و به دور اقمار آنها چرخیده‌اند. اما تاکنون بشر جرات این را که مصنوع دست خود را به‌سوی خورشید روانه کند نداشته است. اما این بی‌جراتی نیز رو به پایان است. در سال آینده نخستین ساخته دست بشر به کمک انرژی برگرفته از دمای خورشیدی به‌سوی خورشید حرکت خواهد کرد و در مدار آن قرار گرفته و اطلاعات و آمار دسته اولی را از نزدیکی آن به زمین مخابره خواهد کرد. این سفینه دارای بادبانی عظیم خواهد بود که اندازه آن تقریباً بیش از دو برابر یک زمین فوتبال است و به کمک همین بادبان است که از رسیدن حرارت عظیم خورشید به دستگاههای حساس سفینه که در پس بادبان پناه گرفته‌اند، جلوگیری می‌شود.
سفر به خورشید نیز روزی یکی از غیرممکن‌ها تلقی می‌شد که این ناممکن نیز به دست بشر ممکن گشته است!

دوربین اعجاب انگیز حلزونی

از تولیدکنندگان کریتیو دوربین‌های دیجیتال P.C۶۰۰ و P.C۸۰۰ به بازار عرضه شده که انقلابی در صنعت دوربین‌سازی پدید آورده است. این دوربین‌ها به دوربین حلزونی شکل مشهور شده‌اند و دارای قابلیت‌های عدیده‌ای هستند. وزن این دوربین فقط ۱۴۳ گرم می‌باشد که حمل و نقل آن را بسیار آسان می‌کند. این دوربین دارای لنز اتوماتیک است که ابعاد ۷۶۸×۱۲۸۰ را می‌تواند پوشش دهد. دوربین دارای قابلیت کنترل دستی نیز می‌باشد تا شخص بتواند تصویر را به دلخواه تنظیم کند. یک فلاش تمام اتوماتیک نیز در دوربین کار گذاشته شده است که تصویربرداری در شب را به بهترین وجه امکان‌پذیر می‌سازد.

نکته جالب و اعجاب‌آور این است که این دوربین می‌تواند به مدت ۷۵ ثانیه تصویر ویدیویی نیز در خود ضبط کند. بسیاری معتقدند که با قیمت تنها ۲۰۰ دلار دوربین M.P۶۰۰ یک دارایی ارزشمند به‌شمار می‌رود.

خودرو برای فیلمبرداری

اشتباه نکنید، وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید یک تراکتور برای شخم زدن مزرعه نیست. بلکه خودروی ویژه فیلمبرداری از شیرهای آفریقایی است. این

خودرو علاوه بر سرعت قابل توجه دارای همه نوع وسائل ایمنی نیز می‌باشد که در صورت گمراه و گیج شدن شیرهای وحشی و حمله آنها به سوی خودرو، افراد داخل آن در امان باشند. از ویژگیهای این خودرو این است که درصورتی که نیاز به افزایش سرعت خود داشته باشند. افراد داخل آن که مشغول فیلمبرداری هستند هیچ تکانی را احساس نمی‌کنند و فیلم آنها دچار لرزش تصویر نمی‌شود.

قتل عام گوریلها

گوریلها توسط تقریباً تمامی ممالک آفریقایی که گونه‌های این حیوان در کشور آنان وجود دارد، حیوانی در خطر نابودی تلقی شده و شکار آن اکیداً ممنوع است. اما متأسفانه شکارچیان غیرقانونی و حامیان اروپایی و آمریکایی آنان که درمیان ثروتمندان به‌نام نیز می‌باشند، دست از قتل‌عام گوریلها برنداشته و به این جنایت ادامه می‌دهند. گوشت، پوست و حتی استخوان گوریل مصارف گوناگون پزشکی و تزئینی دارد و به قیمت‌های گزاف در بازار سیاه فروخته می‌شود. در تصویر مشاهده می‌کنید که تعدادی از ماموران جنگلبانی در کشور اوگاندا اجساد و بقایای گوریلها را یافته و چند تن را نیز به اتهام شرکت در شکار غیرقانونی گوریلها بازداشت کرده‌اند. کارشناسان معتقدند که اگر شکار گوریلها مطابق با روند کنونی ادامه پیدا کند، تا ۲۰ سال آینده اثری از نسل گوریلها باقی نخواهد ماند.

دوربین سه بعدی ارزان از فیلیپس

اگر کسی به شما می‌گفت که می‌توانید یک دوربین سه بعدی را با قیمت یکصد و پنجاه دلار تهیه کنید، حتماً او را مجنون خطاب می‌کردید، اما این ادعا به واقعیت تبدیل شده است. تولیدکنندگان مشهوری چون فیلیپس هلند موفق به عرضه دوربین ویژه تصویربرداری سه بعدی شده‌اند و این دوربین قابلیت تصویربرداری سه بعدی را به صورت موتوری تا ۶۰ تصویر در ثانیه دارا می‌باشد. ضمن آنکه برای تماشای تصاویر گرفته شده به هیچ وسیله یا عینک مخصوصی نیاز نمی‌باشد. ظهور تصاویر سه بعدی گرفته شده توسط دوربین سه بعدی فیلیپس نیز به صورت عادی انجام می‌شود.

با قیمتی چون صد و پنجاه دلار به نظر می‌رسد که صرف بیشتر با تصویربرداری سه بعدی باشد!

دلیل عمده چاقی بی حد؛ غذاهای سرعتی

اخیراً آزمایشهای دقیقی با استفاده از موشها در انگلستان به عمل آمده که دلایل چاقی بی‌حد را در افراد جستجو می‌کرده است. بررسی نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که ژن چاقی موجود در بدن انسان بیش از هر پدیده دیگری توسط تغذیه‌ای که از مصرف غذاهای سرعتی در رستورانها و ساندویچ‌فروشی صورت می‌گیرد، تحریک می‌شود. همبرگرها و ساندویچ‌های سرعتی به دلیل استفاده از مواد جلوگیری‌کننده از فاسد شدن غذا از طرفی، و به دلیل نوع طبخ آن که با سرعتی خارق‌العاده صورت می‌گیرد از طرف دیگر، بیشترین تحرک و انگیزه را در ژن چاقی در افراد انجام می‌دهند. با پیشرفت فن‌آوری و بیشتر شدن گرفتاریهای روزافزون بشر استفاده از غذاهای سرعتی با روند فزونتری باب شده است و به همین نسبت تعداد افراد چاق نیز در جوامع غربی با نرخ روزافزونی رو به افزایش گذاشته است. مکانهای غذاهای سرعتی یا Gast Food به دلیل زمان بسیار کمی که مصرف این نوع غذا طلب می‌کند برای سیر کردن شکم انسان گرفتار بهترین راه‌حل تلقی شده است. غافل از اینکه تبعات آن را که چاقی بیش از حد است، همین انسان گرفتار باید بپردازد.

قصه‌ای از قصه‌های هزار و یکشب

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی و چهارم

به روایت: مصطفی گلیاری

> ○ در قسمت‌های قبل خواندیم:
>
> شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود و عشق غوران به امیر باعث ماجراهایی شگفت می‌شود. اما بالاخره افسون سام زرد باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت خود را جای شیر معرفی می‌کند. اما طاووس زیر بار نمی‌رود و از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود و پیرزنی به نام گل‌جبین ماه‌رخ پری‌چهره دختر پادشاه افسون‌گران زیرزمینی به امیر کمک کرده و گوهر را به او می‌دهد و سپس به تقاضای امیر درصدد است تا زرده پری دختر شاه پریان را آزاد کند به‌شرطی که امیر او را از پدرش خواستگاری کند و امیر جوانبخت به ناچار قبول می‌کند ولی در صدد بر می‌آید بطریقی از دست طاووس خود را برهاند تا مجبور به جنگ نشود. اما ...
>
> و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر با دیدن آنها چنان لرزید که طاووس پنداشت او از خشم می‌لرزد. پس به او گفت:

- ای شیر مرد دلیر! تمنا می‌کنم خوددار باش و هنگامی که به میدان نبرد رفتی، کمی مبارزه را طول بده و پهلوانان کمر بسته را فوراً نکش تا من از دیدن مبارزه تو با آنها لذت ببرم.

امیر گفت:

- پس بهتر است به باغ برویم و کمی گل‌ها را ببوییم.

- چرا؟

- زیرا می‌خواهم روحیه خود را کمی لطیف کنم تا پهلوانان کمر بسته را در چشم بر هم زدنی با خشونتی غیر عادی نکشم.

طاووس گفت:

- هر چه می‌کنی بکن ولی تمنا می‌کنم مرا از تماشای مبارزه‌ای آتشین محروم نکن و با همه خشونت و سنگ‌دلی و قدرتت با آنها مبارزه کن. اینک من می‌روم و زود باز می‌گردم، تو نیز به باغ برو ولی بهتر است گل خار بویی تا خشونتت کم نشود.

امیر شتابان به باغ رفت و اطراف خود را نگاه کرد و خود را به ته باغ رساند و چاره‌ای ندید جز این که از راه آب فرار کند. با خود گفت:

- قبلاً نیز وارد راه آب شده‌ام و تجربه دارم. این بهترین راه است زیرا از هر جای دیگری که بروم، مرا خواهند دید.

وارد راه آب تاریک و نمناک شد و سینه خیز جلو رفت ولی به زودی حس کرد که چیزی راهش را سد کرده است. با دست به آن مانع فشار آورد و دید چیزی نرم و گرم و موی‌دار است. متحیر بود که این چیست و چه کند که صدایی شنید:

- تو کیستی که داری از تالار من می‌گذری؟ مگر نمی‌دانی که من راه این تالار را بسته‌ام تا کسی بی اجازه از این جا نگذرد؟

امیر چشمانش را مالید ولی در آن تاریکی چیزی ندید پس گفت:

- من امیری جوان بختم. تو کیستی؟

- من دختر امیر موش‌هایم. شانس آوردی که امیری وگرنه به جرم این که به من سلام نکردی و دستم را نبوسیدی، تو را به مرگ محکوم می‌کردم. ولی اینک که دانستم امیری، از دیدن تو خرسندم و تو را به قصر پدرم دعوت می‌کنم.

- ای دختر امیر موش‌های جوان بخت. خواهش می‌کنم که به من کمک کنی تا از این راه آب بگذرم. تمنا می‌کنم که راه را باز کنی.

- آیا داری به گردش می‌روی؟

- نه. من دارم از دست طاووس می‌گریزم.

دختر امیر موش‌ها گفت:

- می‌گریزی؟ مگر تو امیری ترسویی؟

- نه. نه. منظورم این است که ... راستش چطور بگویم. من دارم از او می‌گریزم تا با او ازدواج نکنم زیرا او را دوست ندارم و پدرم مرا وادار کرده است که با او ازدواج کنم.

موش با غمزه گفت:

- آیا دلت در گرو عشق کسی دیگر است که نمی‌خواهی با طاووس ازدواج کنی؟

- آری. من دلباخته کسی دیگر هستم. کمکم کن تا از این جا بگریزم.

موش پرسید:

- نام او چیست؟

- اینجا چه تاریک است. کاش چراغی داشتیم تا این راه آب روشن می‌شد و می‌توانستم اطرافم را ببینم.

- چرا حرف توی حرف می‌آوری؟ خجالت نکش و بگو که دلباخته کیستی.

ناگهان امیر به یاد گوهر شب چراغ افتاد و از این که آن را به طاووس نداده بود خرسند شد و گوهر را از گریبانش بیرون آورد و همین که راه آب روشن شد از دیدن موشی چاق و بسیار بزرگ به وحشت افتاد و خود را عقب کشید. موش دوباره پرسید:

- نگفتی نام محبوبت چیست؟

امیر که دستپاچه شده بود، گفت:

- نامش؟ خواهش می‌کنم اول راه را باز کن تا از این جا عبور کنم سپس نام او را خواهم گفت. هر لحظه ممکن است طاووس بیاید و مرا پیدا کند.

در همین لحظه صدای طاووس را شنید که او را صدا می‌کرد. امیر با هراس بسیار گفت:

- ای شاهزاده بزرگوار موش‌ها. تمنا می‌کنم به من کمک کن. اینک است که طاووس بیاید و بیچاره شوم.

موش کرشمه‌ای موشانه نثار امیر کرد و گفت:

- به نظر تو، من چگونه‌ام؟ آیا شکل مرا می‌پسندی؟

- جان مادرت اول به من کمک کن تا از این جا بگذرم. سپس هر چه که می‌خواهی از من بپرس.

دوباره صدای طاووس را شنید که دنبالش می‌گشت. با بیم و هراس گفت:

- ای وای. دارد نزدیک می‌شود.

موش با ناز گفت:

- ایش! خب نزدیک شود. چرا اینهمه از او می‌ترسی؟ اگر تو نمی‌توانی به او بگویی که دوستش نداری، من حاضرم این کار را بکنم و رک و پوست کنده به او بگویم که دوستش نداری و به کس دیگری دل باخته‌ای.

- تمنا می‌کنم به جای این حرف‌ها، راه را باز کن. اگر طاووس بیاید، برای همیشه از دست می‌روم.

- من می‌خواهم این طاووس زشت رخسار را ببینم و حسابم را با او

پاک کنم و به او بگویم که چرا مزاحم جوانی نیکو رخسار، چون تو می‌شود.

کاسه صبر امیر لبریز شد و با خشم گفت:

- ای موش! زود باش و به جای این حرف‌های بیهوده، راه را باز کن. بهتر است مرا خشمگین نکنی. فهمیدی؟

موش با ناز و کرشمه و شادی گفت:

- آه که تو چه مرد تلخ زبان و خشنی هستی. من شیفته چنین مردانی هستم. من از مردی که در برابر زیبا رویانی چون من ضعیفند و نرمش می‌کنند، هیچ خوشم نمی‌آید.

- پس این تن بمیرد راه را باز کن.

- دشمنت بمیرد. به روی چشم. راه را باز می‌کنم و تو را به قصر پدرم می‌برم. دنبالم بیا عزیزم.

موش راه افتاد و راه را باز کرد و امیر دنبالش رفت و پس از این که از راه آب گذشتند، به قصری زیبا رسیدند و موش، امیر جوان بخت را به اتاقی فاخر برد و با غرور پرسید: - آیا از قصر من خوشت می‌آید؟

- به راستی که قصر زیبایی داری. گمان نمی‌کردم که موش‌ها در قصرهایی چنین زیبا زندگی کنند. همیشه شنیده بودم که موش‌ها در گذرگاه فاضلاب‌ها و میان زباله‌ها زندگی می‌کنند.

موش دل‌خور شد و گفت:

- ایش! چه حرف‌ها! مگر ما موش کور یا موش‌های معمولی هستیم که در چنان جاهایی زندگی کنیم؟ هیچ خوشم نیامد.

- راستی چرا نامت را به من نمی‌گویی؟

- نام من میشوک است اما تو باید به من بگویی شاهزاده میشوک.

در این هنگام صدایی شنیده شد و میشوک با نگرانی گفت:

- ای وای! پدرم دارد می‌آید. زود باش خودت را پشت پرده پنهان کن.

امیر خواست چیزی بگوید ولی موش او را پشت پرده کشاند و به آرامی گفت:

- هیچ نگو. زود باش پنهان شو. پدرم خیلی قدیمی فکر می‌کند.

امیر چیزی نگفت و به بخت بد خود نفرین کرد و پشت پرده پنهان شد. کمی بعد شنید که میشوک می‌گفت:

- سلام پدر جان.

پدر میشوک گفت:

- درود بر دختر زیبایم. آیا داشتی با خودت سخن می‌گفتی؟

- نه پدر جان. من چیزی نمی‌گفتم.

پدرش گفت:

- ولکن من بانگ سخنان تو را نیوشیدم. چرا خستو نمی‌شود؟

دخترش گفت:

- پدر جان نیوشیدم و خستو یعنی چه؟

- نیوشیدم، یعنی شنیدم. خستو نیز به معنای اقرار است. آیا نیکوتر آن نیست که خستو شوی؟

میشوک گفت:

- پدر جان بیا از این جا برویم تا چیزی به تو نشان بدهم.

- برویم. ولکن به هر جایگاهی که برویم. تو را چاره‌ای نیست جز این که خستو شوی. فلذا اینک دم فرو همی بندم و با تو خواهم آمد.

آنها که رفتند، امیر از پشت پرده سرک کشید و با خود گفت:

- عجب گیری کرده‌ام. این دیگر کی بود؟ خستو شوی. ولکن. فلذا. گمان کنم که من هم نیکوتر آن است که از این جا فرار کنم و خودم را نجات بدهم وگرنه دیوانه خواهم شد.

این را گفت و به آرامی راه افتاد و از دریچه‌ای که در اتاق بود بیرون پرید و شتابان گریخت. پس از ساعتی خسته شد و ایستاد و نفسی تازه کرد و با خود گفت:

- از امروز باید طاووس و ماووس و همه کسانی را که در گذشته می‌شناختم، فراموش کنم و دنبال سرنوشت دیگری باشم. از کدام طرف بروم؟ بهتر است به سوی شمال بروم. نه، به سوی جنوب می‌روم. اصلاً چطور است گاهی به شمال بروم و گاهی به جنوب؟

در این فکرها بود که از دور چشمش به گروهی افتاد که بر تپه‌ای ایستاده بودند و او را می‌نگریستند. ترسید و با خود گفت:

- می‌ترسم در آن جا دردسر دیگری در انتظارم باشد. بهتر است سرم را پایین بیندازم و از آنها دور شوم.

همین که خواست راهش را عوض کند، صدای لطیف دختری را شنید که از دور می‌گفت:

- آهای! جلوتر بیا. بیا که دو هفته است چشم به راه تواییم.

امیر از خود بی‌خود شد و گفت:

- با من بود؟ چه صدای لطیفی داشت. من بی جهت از چه می‌ترسم؟ چرا جلوتر نمی‌روم؟ هیچ دردسری در انتظار من نیست.

و به سوی جمعیت رفت و نزدیک‌تر که شد، دید صدها دختر و زن جوان و بسیار زیبا ایستاده‌اند و برای او دست می‌زنند. امیر مانند قهرمانان، دست‌هایش را بالا برد و به روی آنها لبخند زد و از همه سپاسگزاری کرد. همان دختر با شادی گفت:

- آمدی؟ به به! چه قد و بالایی! خوش آمدی. ما مدتی است که اینجا ایستاده‌ایم تا کسی بیاید و او را به امیری خود برگزینیم.

- امیری؟ مگر خودتان امیر ندارید؟

دختر کرشمه‌ای نثار کرد و گفت:

- داشتیم ولی مرد. و طبق رسمی که داریم، پس از مرگ امیر خود به این جا می‌آییم و آن قدر منتظر می‌شویم تا کسی از راه برسد و او را امیر خود کنیم. خدا خدا می‌کردیم که جوانی نیک منظر از راه برسد. دو ماه پیش که امیرمان مرده بود، به این جا آمدیم و پیر مردی زشت و بد سخن و ناتوان از راه رسید و امیر ما شد. خوشبختانه بیش از دو روز و دو ساعت و دو لحظه زنده نماند و از شرش خلاص شدیم.

امیر جوان بخت گفت:

- مثل این که امیران شما زود به زود می‌میرند. چرا؟

دختر به نسیم گفت تا عطر گیسوانش را به مشام امیر برساند. سپس گفت:

- تقصیر خودشان است. زیرا همین که امیر می‌شوند، چنان زیاده روی می‌کنند که می‌میرند. کاش تو مانند آنها نباشی و راه و رسم امیری کردن را بدانی.

امیر جوان بخت شانه‌های خود را فراخ کرد و گفت:

- من خودم امیری جوان بختم و به امیر بودن عادت کرده‌ام.

دختر با شادی به همراهانش نگاه کرد و گفت:

- راست می‌گویی؟ چه خوب! پس راه بیفت تا برویم. قصرت را برایت آماده کرده‌ایم.

امیر گفت:

- پیش از این که برویم، می‌خواهم چیزی بپرسم. بگو بدانم در میان این همه دختر و زن که این جا ایستاده‌اند، چرا هیچ مردی نیست؟

دختر خندید و گفت:

- چه سؤالی! آیا انتظار داری که همین اول کار جواب این سؤال را بدهم؟ ای امیر جوان بخت! این سؤالی است که قرار است ما از تو بکنیم و تو به آن پاسخ بدهی. این سؤال، یکی از رسوم ماست.

- پس چیز دیگری می‌پرسم. اول این که نامت را بگو. دیگر این که در میان این همه پری‌چهره نیکو رفتار، چرا تنها تو سخن می‌گویی و دیگران فقط لبخند می‌زنند؟

- نام من گل شکر است. من دختر گل قند هستم. پدرم شانزده سال پیش، مانند تو از همین راه آمد و امیر ما شد. نام او شورین بود و سه ماه و سه هفته و سه روز و سه ساعت و سه دم، امیر ما بود. بین ما رسم است که دختر امیری که بیشتر از دیگران امیر ما بوده، به جای همه سخن بگوید.

امیر گفت: - آیا او نیز زیاده روی کرد که پس از سه ماه و سه هفته و سه روز و غیره و ذلک به کام مرگ رفت؟

- آری.

- عجیب است. احساس می‌کنم که باید از این جا بروم و امیر شما نباشم. البته تو و همراهانت بسیار زیبایید و دلم می‌خواهد به شما خدمت کنم ولی جانم را نیز دوست دارم و می‌ترسم اگر امیر شما شوم، پس از یکی دو هفته بمیرم. پس بهتر است از همین جا برگردم و به سویی دیگر بروم.

دختر و دیگران به قهقهه خندیدند و دختر گفت:

- وای که چه خنده داری. از خنده مردم. به راستی که تو همان کسی هستی که ما در انتظارش بودیم. راه بیفت تا تو را به قصرت ببریم.

امیر با کمی خشم گفت:

- مثل این که نفهمیدی چه گفتم. من تصمیم گرفته‌ام از این جا بروم و امیر شما نباشم.

دختر باز هم خندید و گفت:

- جان من این قدر ما را نخندان. تو دیگر نمی‌توانی از این جا بروی. تو محکومی که با ما بیایی و امیر ما باشی. اگر باور نمی‌کنی، امتحان کن. ببین آیا می‌توانی برگردی و بروی.

امیر جوان بخت خواست باز گردد ولی پاهایش به اختیار او نبودند و او را به سوی شهر می‌بردند. با حیرت گفت:

- عجیب است! چرا نمی‌توانم برگردم؟ چرا مدام دارم به طرف دروازه شهر شما می‌روم؟ نکند طلسم شده‌ام و خودم نمی‌دانم؟

دختر خنده‌ای شکرین نثار امیر کرد و گفت:

- آری تو افسون شده‌ای. اینک برویم تا تو را به قصرت ببرم.

ادامه دارد

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و دکترها تشخیص می‌دهند باید با اشعه ایکس از وی عکسبرداری شود درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی‌گویند و پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می گذرد و در تاریخ ۳۰ نوامبر تا ۵ دسامبر ۱۹۷۶ میلادی، پس از ۴۳ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به میان کشیده می‌شود و ماجرا بدین گونه است که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد و دکتر «ایرا استرن» از بخش کالبدشکافی و «گلستون» پس از خواندن پرونده می‌گویند جنایتی در کار نبوده چون قدرتی که بتواند به چنین کاری دست بزند وجود ندارد!... «استاویتسکی» پس از گفتگو با «آلن» تنها دوست جنیفر چیزی بر دانسته‌هایش اضافه نمی‌شود و سرانجام قرار ملاقات با جنیفر را در غذاخوری بیمارستان محل کار وی می گذارد. اما در ملاقات متوجه شعف جنیفر از این واقعه (مرگ رابرتس) می‌گردد. همان روز گزارش «استارماک» رئیس پلیس که حاوی گزارش مرگ غیرعادی پسری به نام «هال» اهل نانتاکت محل کودکی جنیفر، در چهل سال پیش، به دست استاویتسکی می‌رسد و در همان روز جنیفر موفق به ربودن پرونده رابرتس از بیمارستان می‌شود. استاویتسکی با مطالعه گزارش متوجه می‌شود که چگونه کودکی به نام هال، پیوسته جنیفر را که کودک گوشه‌گیری است، می‌آزارد و هر از گاه مزاحم وی می‌شود. کیت به سراغ کرنی مادر هال می‌رود و آنان را تهدید می‌کند و...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

این یک تهدید توخالی نبود. خانم «کرنی» آب دهانش را فرو برد و «کیت» با لحنی آمرانه افزود:

ـ پسرت را به خاطر این کار، ادب می‌کنی و به او می‌گویی که بعد از این کاری به کار دخترم نداشته باشد. متوجه شدی؟

از شنیدن این سخنان، خون به چهره خانم «کرنی» ریخت. کنترل خود را از دست داد و فریاد زد: «من از تو و آن دوستان عوضی‌ات ترسی ندارم! حاضر نیستم که پسر بیچاره‌ام را هم به خاطر دختر افاده‌ای تو که انگار از دماغ فیل افتاده زندانی کنم و بهتر است جلوی دخترت را بگیری و او را از پسر من، و پسرهای دیگری که این‌قدر آنها را ترسانده دور نگاه داری. همین. دفعه دیگر...»

صدای فریاد «کرنی» چنان گوشخراش بود که «کیت» می‌خواست گوشهایش را بگیرد. ناگهان مثل ترقه از جا دررفت و قدمی به جلو برداشت و درحالی که روی خانم «کرنی» خم می‌شد با خشم گفت: «بله. دختر من، خوب کاری می‌کند که آنها را می‌ترساند. زنیکه احمق!»

دهان خانم «کرنی» از این حرف باز ماند. «کیت» همان‌طور که بالا سر زن ایستاده بود، با صدای گوشخراشی افزود: «آیا تابه‌حال دختر مرا دیده‌ای؟ آره؟ دیده‌ای؟ آیا با او توی یک اتاق نشسته‌ای؟ به او نگاه کرده‌ای؟»

خانم «کرنی» به پشتی صندلی چسبیده و خشکش زده بود. «کیت» ادامه داد: «شاید... شاید خانم «کرنی» دلیل خوبی داشته باشند که از او بترسند. خیلی هم بترسند.»

کلمات آخر را تقریباً نجواکنان دوباره توی صورت آن زن پاشید: «آره. خیلی هم بترسند!»

دیوارهای زردرنگ اتاق، این کلمات را گرفت و دوباره پس داد: «خیلی هم بترسند!»

تأثیر این سخن، در آن اتاق زیبای آفتابگیر که ساکنان پولدارش با ترس بیگانه بودند، به‌راستی جالب و حیرت‌آور بود. اصولاً تا آن روز، «ترس» برای این دو زن، که هر دو جزو زنان مرفه و ثروتمند به‌شمار می‌رفتند، معنی و مفهومی نداشت.

خانم «کرنی» منتظر شد تا «کیت» از گفته خود پشیمان شود، زیر خنده بزند و بگوید که کمی عصبی شده بود؛ اما سکوت ادامه یافت و ترس جای آن را گرفت. سرانجام خانم «کرنی» نجواکنان گفت: «شما از من چه می‌خواهید؟»

ـ من از شما می‌خواهم که پسرتان را از دختر من دور نگاه دارید. زیرا اگر این کار را انجام ندهید، خدا می‌داند چه اتفاقی خواهد افتاد.

خانم «کرنی» با همان صدای آهسته پرسید:

«چرا باید پسر من بترسد؟ چرا من باید بترسم؟»

ـ برای اینکه... من از عاقبت کار می‌ترسم.

این دو زن، مدت زیادی در آن اتاق آرام به یکدیگر خیره شدند. سپس خانم «کرنی» نگاهش را برگرفت، از جا برخاست و زنگ زد تا خدمتکار بیاید. وقتی خدمتکار وارد شد، پرسید: «هال» خانه است؟

خدمتکار پاسخ داد: بله خانم، او همین حالا برای خوردن ناهار به خانه آمد.

ـ لطفاً صدایش کن. به او بگو که می‌خواهم فوراً او را ببینم!

خدمتکار، از اتاق خارج شد و آن دو زن، منتظر ماندند. خورشید بالای آسمان بود. اتاق داغ بود و «کیت» احساس کرد پشت لبش عرق کرده است و قطرات عرق، از زیر بغلش به سوی دنده‌هایش جاری شده است. اتاق زردرنگ دیگر زیبا نبود. با آنکه عینک به چشم داشت، برق و درخشش این اتاق، دیدگانش را آزار می‌داد. خانم «کرنی» پژمرده شده بود و دیگر اثری از شادابی در چهره‌اش دیده نمی‌شد. حتی حوصله حرف زدن نداشت. و «کیت» هم از این بابت سپاسگزار بود. سکوت آزاردهنده‌ای دامن گسترده بود.

سرانجام در باز شد و «هال کرنی» وارد اتاق شد. «کیت» برای نخستین بار این پسر را دید. جثه‌ای درشت‌تر از سنش داشت. قد و قامتش از مادرش و حتی از «کیت» بلندتر بود. صورتش رنگ پریده و زرد بود، بی‌عاطفه و ظالم می‌نمود. اما قیافه‌اش ظریف بود. چشمانی درشت و آبی‌رنگ داشت. موهایش بور و تمیز و شفاف بود. در مجموع خوش قیافه بود. «کیت» از همان لحظه اول که این پسر را دید دانست که چرا مادرش تا آن اندازه به او علاقه دارد و چرا شرارت او را نادیده می‌گیرد. «هال» پرسید: مامان، با من کاری داشتی؟

ـ عزیزم، ایشان خانم «لیست» هستند. مادر همان دختر کوچکی که دیروز تو را ترساند.

«کیت» مشاهده کرد که پسرک از این سخن یکه خورد. شاید او نخستین شاکی‌ای بود که با او روبرو می‌شد. رفتارش فوراً عوض شد و گرفتگی صورتش از بین رفت و مؤدبانه گفت: سلام خانم «لیست». حالتون چطور است؟

«کیت» هم متقابلاً گفت: سلام «هال».

پسرک، با شیرین‌زبانی و با لحنی حاکی از تاسف گفت: خانم

«لیست» از بابت دختر شما خیلی متأسفم.

«کیت» سری تکان داد و خانم «کرنی» گفت: عزیزم خانم «لیست» درخواست می‌کند که تو با دختر کوچکش کاری نداشته باشی. او بدجوری صدمه دیده و من به ایشان گفتم که تو این درخواست را می‌پذیری. حالا می‌خواهم به هر دو ما قول بدهی که دیگر به «جنیفر» نزدیک نشوی.

بیان این کلمات که بریده بریده ادا می‌شد، برای خانم «کرنی» بسیار دشوار بود و «هال» جوری نگاه می‌کرد که انگار مادرش، سیلی محکمی به گوش او نواخته بود! با لحنی طلبکارانه گفت: چرا من باید از او دوری کنم. او باید مواظب رفتارش باشد. می‌خواهید چه کار کنم، بروم خود را توی زیرزمین زندانی کنم؟

جذابیتی که این پسر، چند لحظه قبل داشت، کاملاً از میان رفت. «کیت» مشاهده کرد حتی از اینکه مادرش با آن لحن ملایم او را مؤاخذه کرده بود برافروخته و خشمگین شد. خانم «کرنی» قیافه آدمهای بدبخت و درمانده را به خود گرفته بود. «کیت» برای این زن، که بین خشم پسر نازپرورده‌اش و تهدید عجیب و غریبه‌ای که هیچ اهمیتی برای او نداشت گیر افتاده بود، احساس تأسف کرد. اما سرانجام ترس از غریبه بر او غلبه کرد و گفت: «هال»... جدی گفتم. نمی‌خواهم نزدیک خانواده «لیست» یا حتی به آن نقطه از شهر بروی، فهمیدی؟

پسرک نگاهی به «کیت» انداخت. «کیت» هم با چهره‌ای بی‌تفاوت به او نگریست. او گفت: اما تقصیر من نبود. او مرا ترساند. باعث شد پایم زخمی شود. یکدفعه عقلم را از دست دادم. نمی‌خواستم به او صدمه‌ای بزنم.

-می‌خواهم قول بدهی.

پسرک، خودخواهانه سرش را عقب کشید و گفت: در این باره با پدر صحبت خواهم کرد!

خانم «کرنی» نگاهی به «کیت» انداخت. اما فایده‌ای نداشت. سپس به طرف پسرش رفت و انگار که در آن اتاق با هم تنها بودند، سر او را درمیان دستان خشن خود گرفت و نجواکنان گفت: «هال»... به خاطر من قبول کن. فقط یک قول کوچک بده. خانم «لیست» خیلی ناراحت است و دختر کوچکش صدمه دیده. فقط به خاطر من، عزیزم... اگر قول بدهی، به پدرت می‌گویم به تو رانندگی یاد بدهد.

«هال» با خوشحالی گفت: راست می‌گویی مامان؟ اگر قول بدهم، می‌توانم رانندگی کنم؟

-می‌دانی که دلم می‌خواهد یاد بگیری. ولی عزیزم باید به من هم کمک کنی.

سپس بوسه آبداری به گونه او زد و گفت: خب، حالا بیا به خانم «لیست» قول بده دیگری کاری به کار «جنیفر» نداشته باشی و از این پس، دیگر حرفش را نخواهیم زد. و این راز، فقط بین خودمان خواهد ماند.

او نگاهش را از مادرش برگرفت و به «کیت» چشم دوخت. سپس دیدگانش را در کاسه چشمش به چرخش درآورد. چنین به نظر می‌رسید که می‌خواهد بگوید: دختر شما، عجب دختر احمقی است! اما با صدای بلندی گفت: قول می‌دهم!

خانم «کرنی» خوشحال شد. دوباره روی او را بوسید. اما «هال» با دستش اثر لبهای خیس او را از صورتش پاک کرد.

OOO

«جنیفر» هفته نخست را در بستر ماند. روز جمعه، دکتر به او گفت که می‌تواند هر روز، اندکی از تخت پایین بیاید. بخیه‌های چانه‌اش را کشید و به «کیت» گفت که چانه‌اش خوب خواهد شد. کبودیهایش از میان خواهد رفت و دنده‌اش هم بهبود خواهد یافت و خلاصه، قبل از پایان تابستان، کاملاً وضع عادی خود را باز خواهد یافت.

نخستین روزی که اجازه یافت از تخت پایین بیاید برایش خیلی جالب بود. به همه گوشه و کنار خانه سرک کشید.

اوایل، سرش گرم می‌شد. اما پس از گذشت یکی، دو روز، این زندانی کوچک، دوباره افسرده شد و از شور و اشتیاق افتاد.

پنج‌شنبهٔ بعد، «جنیفر» شش روز بود که از جا برخاسته و راه می‌رفت و در این مدت، سه بار کیک مورد علاقه خود، یعنی کیک شکلاتی بادام‌دار خورده بود. در آن روز، «کیت» به خانم «هاسی» گفت: خانم هاسی، «جنیفر» حالش دارد خوب می‌شود. دیگر لزومی ندارد به خاطر او، این قدر کیک شکلاتی درست کنی. نه این که خوشمزه نیست، ولی به جز او، کسان دیگری هم در این خانه زندگی می‌کنند!

خانم «هاسی» با قاطعیت گفت: خانم «لیست» اگر فکر می‌کنید این بچه، خوب شده است پس معلوم است در اشتباه به سر می‌برید!

این‌گونه سخن گفتن از جانب خانم «هاسی» به راستی نیازمند جسارت و شهامت زیادی بود.

«کیت» گفت: نمی‌دانم چرا این حرف را می‌زنی. دکتر می‌گوید که حالش رو به بهبودی است و به طوری که می‌بینم، خیلی راحت قدم برمی‌دارد و کبودیهایش هم دارد از بین می‌رود.

-اوه، قبول دارم که حالش دارد خوب می‌شود. اما او دختر کوچک درمانده‌ای است. آیا می‌دانید از آن روزی که آن پسر بی‌رحم، او را خرد و خمیر کرد، پایش را از این خانه بیرون نگذاشته است؟ از پنجره به بیرون نگاه می‌کند و تا آستانهٔ در می‌رود و در آن جا می‌ایستد. می‌ترسد که یک قدم جلوتر بگذارد. فقط همان جا می‌ایستد و صورتش را به طرف آفتاب می‌گیرد. منظرهٔ ناراحت‌کننده‌ای است خانم «لیست»... خیلی ناراحت‌کننده است. چرا باید به خاطر آن پسر قلدر، این طور در رنج و عذاب باشد؟

«کیت» گفت: خانم «هاسی» دیگر موردی برای ترسیدن وجود ندارد. من با مادر «هال کرنی» حرف زدم. او هم از پسرش قول گرفت که با «جنیفر» کاری نداشته باشد. اصلاً به این خانه، حتی به این قسمت از شهر هم نزدیک نشود.

خانم «هاسی» با تعجب پرسید: گفتید از او قول گرفت؟

-بله، درست است. و دیگر دلیلی وجود ندارد که «جنیفر» بترسد.

-اما خانم، چگونه می‌توانید به حرف این زن کوته‌فکر و دیوانه اعتماد کنید؟ اما خب، مهم نیست. همین اندازه هم خودش قدم مثبتی است. کوچولوی ما اصلاً نباید از چیزی بترسد. خدا به شما عمر بدهد خانم «لیست».

این زن آشپز، حالت روحی «جنیفر» را خوب تشخیص داده بود. «کیت» تحت تأثیر سخنان او قرار گرفت و از این بابت، احساس گناه کرد. هیچ‌گاه به ذهنش خطور نکرده بود که «جنیفر» تا این اندازه از آن پسر می‌ترسد. ولی واقعیت چنین بود. این آشپز وفادار، درباره قشقرقی که با خانم «کرنی» به راه انداخته بود چیزی نمی‌دانست. «کیت» هم در این باره چیزی به او نگفته بود.

«جنیفر» روی ایوان آفتابگیر نشسته بود. پوست بدنش به آفتاب نیاز داشت.

«کیت» به او گفت: عزیزم، خانم «هاسی» به من گفت که تو در تمام هفته از خانه بیرون نرفته‌ای. او می‌گوید که تو از «هال کرنی» می‌ترسی. آیا درست است؟

-فکر می‌کنم درست باشد. آن پسر، در این حوالی است. اگر دفعهٔ بعد مرا ببینید حتماً خواهد کشت. می‌دانم که این کار را خواهد کرد.

-ولی عزیزم، من با مادرش صحبت کردم و مادرش از او قول گرفت که دیگر کاری به کار تو نداشته باشد.

-از کجا می‌دانید؟

-برای این که وقتی قول می‌داد، من آن جا بودم.

«جنیفر» با تردید پرسید: آیا واقعاً قول داد؟

فکر می‌کنی اگر چنین قولی داده نشده بود این حرف را به تو می‌زدم؟

«جنیفر» با چهره‌ای گرفته و غمزده گفت:

-نه، مادر.

-پس چرا جوری رفتار می‌کنی که انگار حرف مرا باور نداری؟

-برای این که شما او را نمی‌شناسید. او هر حرفی می‌زند. اما جدی نمی‌گوید. اگر بیرون بروم او مرا پیدا خواهد کرد. شاید همین حالا هم در گوشه‌ای کمین کرده و منتظر باشد!

-اوه، جنیفر، محض رضای خدا دست از این حرفهای بچه‌گانه بردار. او پسر بزرگ و خوش‌قیافه‌ای است. چه لزومی دارد که اصلاً تا این اندازه به تو توجه نشان دهد؟

-برای اینکه دیگران از من می‌ترسند و او از این موضوع آگاه است. او می‌خواهد ثابت کند که از همه قوی‌تر است و این که بچه‌ها، از او بیشتر از من می‌ترسند!

«کیت» ناگهان بی‌آنکه واقعاً منظوری داشته باشد پرسید: «جنیفر» آیا می‌دانی چرا بچه‌ها از تو می‌ترسند؟

-برای این که من دختری عجیب و غریب هستم. برای این که اشکالی در من وجود دارد و خودم نمی‌دانم چیست... مادر، آیا تو می‌دانی؟

او حرف مادرش را قبول داشت و هرچه او می‌گفت باور می‌کرد. منتظر پاسخ ماند. «کیت» به یاد تصادف اتومبیل و ماجرای بیمارستان و استفاده از اشعه ایکس افتاد. ترجیح داد به دروغ متوسل شود. هرگز قبلاً به دخترش دروغ نگفته بود. از این رو گفت: «جنیفر»... تو هیچ عیب و ایرادی نداری و بچه‌های دیگر هم ترسی از تو ندارند. بنابراین، دلیلی وجود ندارد که «هال کرنی» بخواهد به خاطر اذیت کردن تو، شانس فراگرفتن رانندگی را از دست بدهد. می‌فهمی «جنیفر»؟

«جنیفر» سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد. اما دوباره سرش را به زیر انداخت و به کفشهایش خیره شد. او امیدوار بود که مادرش، واقعیت را به او بگوید و علت ترس بچه‌ها را برایش روشن کند. «کیت» دستش را جلو برد تا بازوی او را گرفته تکان دهد. اما یادش افتاد که دندهٔ او هنوز کاملاً خوب نشده است. بنابراین، دستش را عقب کشید و فقط گفت: جنیفر، جواب مرا بده!

ادامه دارد

معمای قتل در هوا

«مایک شین» کارآگاه مشهور موقرمز «میامی» پس از چند سال برای اولین بار می‌خواست برای یک استراحت چند هفته‌ای به آمریکای مرکزی برود و رفع خستگی کند. او حالا روی یک صندلی کنار پنجره هواپیما لمیده بود و به آب نیلگون خلیج مکزیک می‌نگریست. هواپیمای کوچک «دی‌سی ۳» به نرمی پرواز می‌کرد و مسافران با هم پچ پچ می‌کردند. گاهگاهی میهماندار هواپیما که خانم «نواک» نام داشت، به مسافران سر می‌زد و می‌پرسید که آیا احتیاج به چیزی دارند یا نه... نیم بیشتر راه طی شده بود که ناگهان خانم «نواک» فریاد زد:

- آقا! شما نباید آنجا باشید! آه خدای من... او افتاده... آه!

او در آستانه در داخلی انبار هواپیما ایستاده، جیغ می‌کشید. «مایک شین» اولین کسی بود که از جای خود بلند شد و دخترک را روی نزدیک‌ترین صندلی خالی نشاند. مهماندار بیچاره برای اینکه از فریادهای بی‌اختیار خود جلوگیری کند، دستش را محکم روی دهانش قرار داده بود. کارآگاه «شین» سپس به طرف انبار رفت و دید که در بیرونی انبار هواپیما باز است و باد بشدت داخل می‌شود. تکه کوچکی از یک لباس خاکستری به لبه در باز چسبیده بود و روی کف انبار کیف چرمی کوچکی افتاده بود. شدت باد بسیار زیاد بود.

خانم «نواک» همان‌طور وحشت‌زده زیرلب می‌گفت:

- او حق نداشت به آنجا برود. نمی‌دانم چرا نزدیک در ایستاده بود، ناگهان در را باز کرد و کیفش از دستش افتاد و سقوط کرد. چقدر وحشتناک بود.

در این موقع تمام مسافران هواپیما که تعداد آنها از هفت - هشت نفر بیشتر نبود، دور آنها جمع شده بودند و وحشت‌زده به دخترک نگاه می‌کردند. از آن میان کسی پرسید:

- مردی که از هواپیما سقوط کرد چه نام داشت؟

دخترک کمی خود را کنترل کرد و بعد فهرست اسامی مسافران را برداشت و جواب داد:

- اسم او «رودلف» بود. اهل میامی و می‌خواست به گواتمالا برود. شغلش فروشنده سیار بود. حالا من باید جریان را به خلبان گزارش بدهم.

چند لحظه بعد مهماندار با چهره رنگ پریده برگشت و با تعجب به قیافه مسافران و صندلیهای خالی نگاه کرد. «مایک شین» پرسید:

- اتفاقی افتاده؟

- بله. آقای خلبان، جریان را به پلیس گواتمالا گزارش داد. اما نمی‌دانم کمک خلبان، آقای «مک گوایر» کجا رفته؟

کارآگاه پرسید:

- مگر داخل کابین خلبان نیست؟

- نه. خلبان می‌گوید که پس از بلند شدن هواپیما او را در کابین خود ندیده است.

«مایک شین» به همراه خانم مهماندار به جستجو پرداخت و بالاخره پس از مدتی تفحص، رگه خونی را از زیر چمدانهای انبار درحال حرکت دید. به آن طرف رفت و چمدان را عقب و جلو کرد تا جسد مردی را که در لباس خلبانی بود و دسته چاقویی از میان سینه‌اش نمایان بود، یافت. خانم «نواک» دوباره دچار ضعف شد و این بار «شین» ناچار شد از یک خانم مسن آمریکایی بخواهد تا از او مواظبت کند و خود به کابین خلبان رفت و پس از معرفی خودش جریان را شرح داد. خلبان «جونز» ابتدا باور نمی‌کرد. چند لحظه بعد از کارآگاه «شین» خواهش کرد تا فرود آمدن هواپیما به او کمک کند. «مایک شین» گفت:

- من فعلاً به وضع مسافران رسیدگی می‌کنم و سعی می‌کنم با پرسش از آنها چیزهایی بفهمم. شما هم بهتر است مورد جدید را به پلیس «گواتمالا» گزارش کنید.

- بسیار خب. لطفاً اگر متوجه موردی شدید مرا هم در جریان قرار دهید.

کارآگاه از کابین خلبان بیرون آمد و دید آن خانم مسن آمریکایی هنوز مشغول صحبت با مهماندار است. شوهر او نیز در کناری ایستاده و گاهی سؤالی می‌پرسید. مرد جوانی هم روی صندلی مقابل نشسته و سیگار می‌کشید. یک زوج جوان آمریکایی در گوشه دیگری با هم صحبت می‌کردند. زوج دیگری ساکت در جای خود نشسته بودند. «مایک شین» از هفت نفر آنها سؤالاتی پرسید، اما نتوانست چیز مهمی بفهمد. چند دقیقه بعد، ناگهان خلبان از کابین خود بیرون آمد و فریاد زد:

- آقای «شین» زود باشید بیایید اینجا!

«شین» به طرف کابین دوید و به دنبال خلبان وارد آنجا شد. بلافاصله خلبان شروع به صحبت کرد و گفت:

- در گواتمالا پلیس منتظر «رودلف» است. مشخصات آقای «رودلف» با مشخصات مردی که جواهراتی به ارزش ۶۰۰ میلیون دلار را به سرقت برده و یک نگهبان را کشته و فرار کرده، تطبیق می‌کند. مخصوصاً ریش او که کاملاً مشخص است.

از قرار معلوم پلیس میامی پس از بلند شدن هواپیما متوجه جریان شده و به پلیس «گواتمالا» خبر داده که به محض پیاده شدن «رودلف» را دستگیر کنند.

«مایک شین» چند لحظه‌ای به فکر فرو رفت و بعد گفت:

- چه حادثه عجیبی. لطفاً با دفتر من در میامی تماس بگیرید و از منشی من خانم «لوسی هامیلتون» بخواهید اطلاعات بیشتری درباره آقای «رودلف» برای من بفرستد.

ooo

دو ساعت بعد، همه آنها در اتاق کار رئیس پلیس گواتمالا جمع شده بودند. رئیس پلیس که سرهنگ «سیگل» نام داشت، گفت:

- معلوم شد که قاتل آقای «مک گوایر» یعنی کمک خلبان هم، همین آقای «رودلف» بوده، چرا که در چاقویی که در قلب کمک خلبان فرو رفته بود، حروف اول نام و نام خانوادگی او حک شده بود و اثر انگشت او روی دسته چاقو وجود داشت.

بعد هم از تک تک مسافران و خلبان و مهماندار هواپیما و کارآگاه سؤالاتی کرد. نکته عجیب اینکه تمام آنها «رودلف» را در سالن انتظار فرودگاه میامی با آن ریش و لباس خاکستری و کیف چرمی دیده‌اند. او حتی از تمام آنها وقت دقیق پرواز هواپیما را پرسیده بود. اما پس از سوار شدن به هواپیما دیگر کسی متوجه او نشده چون او زودتر از همه سوار شد و اصولاً مسافران هم بعد از سوار شدن توجهی به اطراف خود نداشتند. تنها مهماندار هواپیما خانم «نواک» بود که هم ورود او را به هواپیما و هم مرگش را به آن طرز فجیع دیده بود.

خانم «نواک» کماکان روی صندلی نشسته بود و از به‌یادآوری صحنه سرنگون شدن «رودلف» دچار رعشه می‌شد.

کارآگاه «شین» ناگهان گفت:

- سه نکته نامفهوم در این قضیه وجود دارد. اول اینکه چرا کمک خلبان به قتل رسید، دوم اینکه چرا دزد جواهرات خودکشی کرد، سوم آنکه چرا با وجود برجای ماندن کیف «رودلف» جواهرات مسروقه پیدا نشد. که البته تمام اینها با مکالمه تلفنی منشی من از میامی حل می‌شود. چند دقیقه بعد خانم «لوسی هامیلتون» منشی کارآگاه به اداره پلیس تلفن کرد و نتیجه تحقیقات خود را به اطلاع «مایک» رساند. پس از اتمام مکالمه تلفنی «مایک شین» رو به پلیس گواتمالا کرد و گفت:

- خانم «نواک» را به جرم قتل، سرقت و حقه‌بازی توقیف کنید.

مهماندار هواپیما که درحال غش بود، به خود آمد و نیم‌خیز شد. خلبان با حیرت پرسید:

- چه فرمودید؟

کارآگاه «شین» پرسید:

- شرکت هواپیمایی شما این مهماندار را تازه استخدام کرده این‌طور نیست؟

- چرا، این پرواز سوم او بود، اما...

- ایشان همان آقای رودلف هستند که در سالن‌های درجه سه، غالباً نقشهای دست پایین را بازی می‌کردند. این موضوع را منشی من در اثر تحقیقات متوجه شد. کلید معما هم همین است. به این ترتیب که آقای «رودلف» ابتدا نقشه سرقت جواهرات را می‌کشد. بعد با تهیه اسناد قلابی دال بر داشتن تجربه در امر مهمانداری در هواپیما به یکی از شرکتهای هواپیمایی که برنامه پرواز به آمریکای لاتین را دارد، تقاضای کار می‌دهد و بعد در اینجا استخدام می‌شود و سپس در یک فرصت مناسب که امروز باشد، نقشه سرقت خود را به مرحله اجرا درمی‌آورد و با نام واقعی خود عازم گواتمالا می‌شود. در سالن انتظار خود را به همه نشان می‌دهد. اول از همه سوار هواپیما شده و به انبار آن می‌رود تا خود را به شکل یک خانم مهماندار درآورد. بعد در موقع مناسب خبر سقوط آقای «رودلف» را به صورتی که همه می‌دانیم به ما می‌دهد تا او را نیست شده معرفی کند. بعد خود در گواتمالا فرار کند و برای همیشه با آن جواهرات مسروقه در یکی از کشورهای آمریکای لاتین به زندگی راحتی ادامه دهد. اما وجود من در هواپیما باعث برملا شدن راز او شد. اما جنایت دیگرش: گویا وقتی او برای تعویض لباس به انبار هواپیما رفته بود، کمک خلبان در انبار بوده و جریان را فهمیده و البته «رودلف» هم مجبور شده او را برای همیشه ساکت کند.

سرهنگ «میگل» پرسید:

- شما چطور به حقیقت پی بردید؟

- **اول اینکه** آرایش صورت او غیرطبیعی بود. **دوم آنکه** «رودلف» در هواپیما اصلاً دیده نشد و شاهد سقوط او هم فقط خانم «نواک» بود. **سوم آنکه** مدارک علیه او بی‌نهایت بود مثل اثر انگشت، چاقو، ریش و... درحالی که یک سارق سعی می‌کند مدرکی از خود به‌جا نگذارد و بالاخره حرفه سابقه او مرا متقاعد کرد که حدسم درست است.

درباره جواهرات هم مطمئن هستم که آنها را در بالای چمدانهای مسافران در انبار هواپیما مخفی کرده است...

ooo

همین‌طور هم بود، چرا ماموران که وقتی پس از توقیف مهماندار قلابی چمدانهای مسافران را تحویل دادند یک چمدان کوچک و بی‌علامت محتوی جواهرات پیدا کردند.

■

خاطرات کلانتر

پرونده‌ای مثل زهر!

بقیه از صفحه۳۳

محسن بیرون رفت و ساعتی بعد متهم را آورد: متهمی که چون سابقه دار بود، اصلاً دوست نداشت یکنفره جور سرقت از مغازه را به دوش بکشد! او که نامش «رحیم خوش بیار» بود - و این مرتبه دچار بدبیاری شده بود - به همه چیز اعتراف کرد:

- من کاره‌ای نیستم آقای کلانتر... علی‌آقا بهم این پیشنهادرو داد: حتی وقتی بهش گفتم «من دزدی نمی‌کنم» اون گفت: «دزدی نیست؟ می‌خوام طلاهای مغازه خودم‌رو چند روزی پنهان کنم تا از شرکت بیمه غرامت بگیرم» ولی نالوطی به من نگفت که داره گناهرو میندازه به گردن یک پیرمرد!

چند دقیقه بعد وقتی علی‌آقا - صاحب جواهرفروشی - داخل اتاق شد و «رحیم خوش‌بیار» را دید، رنگش کبود شد و همه چیز را اعتراف کرد.

موقعی که آقای علوی را از بازداشتگاه بیرون آوردیم و او با علی‌آقا روبرو شد، لحظه‌ای خیره‌اش شد و به‌جای کشیده زدن، آب دهانش را توی صورت او انداخت:

- ناجوانمرد...

o

o

- دیگه نمی‌گذارم تنها باشی بابا... از امروز به بعد دوتایی با هم زندگی می‌کنیم. با یک نجاری که کنار کلانتری هست صحبت کردم و چون می‌دونستم شما کار نجاری بلدی، با یک حقوق خوب برات کار پیدا کردم. دیگه نمی‌گذارم تنها باشی بابا!

اینها را سرجوخه علوی گفت و پدرش را در آغوش کشید. گریه پدر و پسر که در آغوش هم اشک می‌ریختند، اشک همه پرسنل کلانتری را درآورد!

■

ایران در رادیوهای بیگانه

بقیه از صفحه ۸

... بازماندگان زلزله فاجعه مرگبار ایران، گزارشها حاکی است به دلیل خودداری حکومت اسلامی ایران از ارائه درخواست کمک، تاکنون کمک واقعی چندانی از خارج به ایران نرسیده است. این رادیو که سعی داشته دولت ایران را مخالف دریافت کمک جهانیان وانمود سازد، در بخشی از گزارش خود تاکید کرده که ایران از آنجا که پیشنهادهای جهانی را برای ارسال کمک رد کرده، به پیام آمریکا درباره ارسال تجهیزات دارویی نیز پاسخ نگفته است. در حالی که رادیوهای دیگر بر پذیرش این پیشنهاد از سوی رئیس جمهوری ایران اشاره کرده بودند. بطوری که **رادیو بی‌بی‌سی** همان روز در گزارشی اعلام کرد: مقامات ایران در پی زلزله ویرانگر روز شنبه در شمال غرب کشور، می‌گویند حاضرند پیشنهاد کمک‌های بشردوستانه آمریکا را بپذیرند.

این مساله از سوی **رادیو آمریکا** نیز مورد تاکید قرار گرفت که سیل پیشنهاد کمک به زلزله‌زدگان به سوی تهران سرازیر شده است. به گزارش این رادیو حتی **پاپ ژان پل دوم** - رهبر کاتولیک‌های جهان - خواستار واکنش مساعد و سخاوتمندانه جهانیان به مردم زلزله‌زده در ایران شده و آلمان هم در نظر دارد نیم میلیون دلار برای جبران صدمات زلزله به ایران کمک کند.

در چنین شرایطی **رادیو اسرائیل** چند روز بعد سخن خود را تغییر داد و سخنان دکتر آصفی - سخنگوی وزارت امور خارجه - را پخش کرد که گفته بود: معمول این است که در چنین شرایطی کشورها برای ابراز همدردی به ارسال کمک مبادرت می‌کنند و ایران نیز از آن استقبال می‌کند.

اما این رادیو برای توجیه موضع‌گیریهای خود به نقل بخشی از **سرمقاله روزنامه جمهوری اسلامی** پرداخته که در آن از آمریکا انتقاد شده است. این رادیو در این مورد اعلام کرد:

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت نباید اجازه داد زلزله به بهانه‌ای سیاسی برای رئیس جمهوری آمریکا جهت برقراری رابطه با عناصری تبدیل شود که درصددند بهانه‌ای برای همگرایی و همگامی با این شیطان بزرگ به دست آورند و ایران هرگز ژست بشردوستانه شیطان را جدی نخواهد گرفت. این رادیو می‌افزاید: امشب برای سومین شب پیاپی بازماندگان زلزله باید در میان تل بزرگ خاک و چوب و خشت ناشی از ویرانی خانه‌های خود شب را به صبح برسانند. در حالی که از کمبود انواع ملزومات اساسی در رنج هستند.

■

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

o دو نقاش در خانه و ۱۲۰ اختلاف

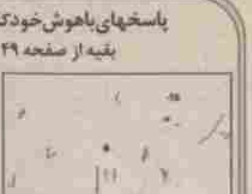

o نقاشی ناپیدا!

مردی وقتی غذا حاضر شد، خانواده را خبر می‌کند!

o پنج مرد و پنج حرکت

شماره یک اسکی روی آب - شماره دو پرتاب بولینگ - شماره سه شیرجه در آب - شماره چهار شنا در آب. شماره پنج راندن کالسکه و شماره شش آتش روشن کردن در باران!

o خط ماژینو

جواب این است که آلمانیها باید سیم شمع الکتریسیته آن را قطع کنند. در غیر این صورت راه دیگری وجود ندارد!

عدالت همیشه در پایان چهره خود را نشان می‌دهد و سرانجام:

روزِ مارتا

○ برگردان: بهروز بهرامی

...این زن ۲۷ سال به دنبال محکوم کردن قاتل دختر بیگناه خود بود و سرانجام موفق شد

تراژدی تا حقیقت

سفر میان تراژدی و حقیقت بیش از ۲۵ سال به طول انجامید. برای زمانهای طولانی در بخش اعیان‌نشین گرینویچ نجواهایی شنیده می‌شد که مایکل اسکاکل خواهرزاده اتل کندی از کندی‌های مشهور، دارای پسری بود که مرتکب جنایت شده بود و به کمک ثروت سرشار پدرش توانسته بود تا از چنگال عدالت بگریزد. در حالیکه یک دختر پانزده ساله شاد و شیرین به نام «مارتا» به وضع فجیعی به قتل رسیده بود.

این فاجعه در سال ۱۹۷۵ اتفاق افتاده بود و از همان زمان هم شایعاتی همه‌گیر، پسر مایکل را عامل جنایت معرفی کرده بود. در این میان مادر مارتا تنها کسی بود که از پای ننشست. دورتی حتی زمانی که سالها از وقوع جنایت گذشته بود به‌شکل لجوجانه‌ای پرسش‌های خود را پیرامون قتل دخترش نزد مسوولان دادگستری و دادستانی مطرح می‌کرد. تا اینکه سرانجام هفته گذشته هیات منصفه دادگاه گرینویچ اسکاکل را به اتهام قتل مارتا در سال ۱۹۷۵ محکوم ساخت.

دورتی، ۷۰ ساله، با چهره‌ای که چین و چروکهای آن از زمانهای ناسازگار حکایت می‌کرد، پس از شنیدن رای دادگاه با دسته گلی بر مزار دخترش حاضر شد و برای نخستین بار در طول ۲۷ سال آرام و سبکبال از پیروزی عدالت بر سر مزار دخترش نجوا کرد و آنگاه با خداوند به راز و نیاز پرداخت و سپس درحالی که نگاهش را از مزار دخترش به مزار شوهر مرحوم خود که در کنار یکدیگر به خواب ابدی فرو رفته بودند، معطوف می‌کرد، با قطره اشکی و لبخندی بر لب گفت: «هی بچه‌ها! سرانجام پیروز شدیم.»

پیروزی برای دادستانی

این تنها یک پیروزی برای دورتی و خانواده‌اش نبود، بلکه برای اداره دادستانی هم نوعی موفقیت محسوب می‌شد. آنها توانسته بودند تا پرونده‌ای را که فاقد شاهد عینی و شواهد و مدارک انگشت نگاری بود از ابتدا بازسازی کرده و آن را به سرانجام برسانند. این پرونده اگر به‌خاطر سرسختی و کوششهای خستگی‌ناپذیر و مجدانه مادر مقتوله نبود، می‌توانست تا ابد لاینحل مانده و یا مسکوت بماند. دورتی با صرف میلیونها دلار از طرفی و استفاده از خوش‌بینی پایان‌ناپذیر از طرف دیگر توانست در طول سالها پرونده را در جریان نگهدارد.

چگونگی واقعه

در یکی از شبهای تعطیل در سال ۱۹۷۵ مارتای پانزده ساله و موطلایی به اتفاق برادرش که دو سال از او بزرگتر بود، به میهمانی رفته بودند.

پس از چند ساعت دورتی که در انتظار پسر و دختر جوانش به دلشوره افتاده بود، با تعجب متوجه شد که پسرش به خانه بازگشته، اما از مارتا خبری نیست.

پسرش که او هم به نوبه خود متعجب شده بود، به مادرش گفت که مارتا ساعتی قبل به دلیل خستگی و خواب‌آلودگی میهمانی را ترک و عازم خانه شده بود. دورتی به اتفاق شوهرش دیوید و پسرش شروع به جستجو در مسیر بازگشت مارتا از میهمانی کردند و سرانجام جسد غرقه به خون مارتا را در پناه درختی یافتند.

برطبق بررسی‌های پزشکی قانونی، مارتا براثر اصابت یک چوب کلفت بر گردنش به قتل رسیده بود و البته هتک حرمتی نسبت به او انجام نشده بود. تحقیقات جرمشناسی در صحنه وقوع جرم کارشناسان را به این نتیجه رسانده بود که مارتا بدون تردید قاتل خود را می‌شناخته است. این درحالی بود که برادرش و اسکاکل آخرین کسانی بودند که مارتا را زنده مشاهده کرده بودند.

نفوذ و دخالت در دادرسی

متاسفانه براثر اعمال نفوذ آقای اسکاکل، پدر مظنون و آشنایی او با مسوولان و گردانندگان دادستانی و دادگستری، امر تحقیقات در پرونده قتل مارتا مرتباً به بن‌بست برمی‌خورد، ضمن آنکه هیچگونه شواهد و مدارکی که دارای استحکام بوده و قابل عرضه در دادگاه باشد دراختیار دادستانی نبود.

این همه سنگ‌اندازی و ابهام در راه دادرسی، دیوید، پدر مارتا را بشدت مایوس ساخته بود تا آنجا که سرانجام در سال ۱۹۸۸ یعنی سیزده سال پس از قتل دخترش، دیوید به سرای باقی شتافت و درواقع یک دلشکسته به دلیل نارسایی قلبی از جهان رفت.

دورتی خود معتقد است که در ابتدا ارتباط میان اسکاکل و کندی‌ها باعث نقش متزلزل، تحقیق‌کنندگان و جرمشناسان بود. اما در سال ۱۹۹۱ زمانی که ویلیام کندی یکی دیگر از کندی‌های جوان به اتهام هتک حرمت تحت محاکمه قرار داشت، یک تهیه‌کننده برنامه‌های مستند تلویزیونی گفته بود که اسکاکل شخصاً به قتل مارتا نزد او اعتراف کرده است.

شکسته شدن بن‌بست

اما بزرگترین خللی که به بن‌بست ایجاد شده در مورد پرونده قتل وارد آمد، زمانی بود که یک روزنامه‌نگار کنجکاو گزارش داده بود که پدر اسکاکل پس از وقوع جنایت یک کارآگاه خصوصی استخدام کرده بود تا شواهدی دال بر بیگناهی خانواده او در حادثه قتل مارتا، پیدا کند. در نتیجه اسکاکل مجبور شد تا اظهارنامه دفاعی خود را تغییر دهد و شواهد دیگری را برای اثبات بیگناهی خود ارائه نماید. همین تغییر و تبدیل‌ها در دفاعیات اسکاکل از طرفی به‌انضمام اظهارات توام با بی‌احتیاطی که اسکاکل در محافل با آب و تاب پیرامون نحوه کشتن دخترک نگونبخت سر می‌داد از طرف دیگر و پی‌گیریهای تقریباً روزانه دورتی و چند دادستان جوان و پرانرژی که زمان و مطالعه کافی در مورد پرونده صرف کرده بودند سرانجام باعث شد که دلایل و شواهد کافی برای محاکمه اسکاکل به اتهام قتلی که ۲۷ سال قبل واقع شده بود، گردآوری شده و پس از چند روز محاکمه پرسروصدا و جنجالی هیات منصفه رای بر گناهکاری اسکاکل داد و در پایان محاکمه بود که دورتی نفسی به‌راحتی کشید.

بقیه راه

هنوز بخشی از راه طی نشده است و ماه آینده قاضی پرونده براساس رای هیئت منصفه مجازات متناسب را اعلام خواهد کرد. آنگونه که به نظر می‌رسد حبس ابد مجازاتی خواهد بود که برای اسکاکل درنظر گرفته خواهد شد. از طرفی وکیل مدافع اسکاکل اعلام کرده که خانواده متهم با تمام قوا درخواست تجدیدنظر خواهند کرد و سعی بر برگرداندن رای و یا اعلام حداقل مجازات از جانب قاضی خواهند کرد.

اما هرچه که باشد و محاکمه در هر مسیر و طریقی که قرار گیرد، مادری که ۲۷ سال تحمل کرد تا سرانجام طعم پیروزی عدالت را حس کند، باز هم از پای نخواهد نشست. ■

ظهور یک جراحی انقلابی
و نوید پایان چاقیهای
بیمارگونه

مژده به چاقها

آلبرتو پس از جراحی

سختی زندگی

شاید مشکل‌ترین عمل روزانه آلبرتو که دچار چاقی بیمارگونه بود (آبیسم)، را بتوان رفتن به رختخواب تشریح کرد. آلبرتو با بیش از ۲۰۰ کیلو وزن هرگاه به رختخواب می‌رفت فشاری که بر شکم عظیم او در زیر تنه‌اش می‌آمد، باعث می‌شد تا تنفس او دچار اختلال شود و همین امر به خواب رفتن را در او دچار اشکال می‌کرد. در نتیجه دو یا سه شب او بیداری می‌کشید تا سرانجام در شب سوم یا چهارم از شدت خستگی به خواب رفته و چند ساعتی را استراحت کند. در طول سالها آلبرتو که به عنوان یک پرستار مرد در بیمارستان به کار مشغول بود، داروهای مختلف، پزشکان مختلف و رژیم‌های گوناگون غذایی را آزمایش کرد، اما هیچ‌کدام برای او اثری دربر نداشت.

آلبرتو با طول قدی معادل یک متر و هشتاد سانتی‌متر سرانجام زمانی که به وزن دویست کیلویی رسید دیگر تسلیم شده بود و به این نتیجه رسیده بود که هرگونه تلاش برای کاهش وزن او با شکست مواجه خواهد شد.

یک جراحی انقلابی باعث شد تا آلبرتو ۸۰ کیلو از وزن خود را کاسته و زندگی جدیدی را آغاز کند. سال جاری هزاران تن دیگر ممکن است از آلبرتو پیروی کنند...

آلبرتو قبل از جراحی

نصیحت یک دوست

آلبرتو دیگر انتظار نداشت تا از یک زندگی معمولی برخوردار باشد، تا اینکه دوستی او را از یک عمل جراحی تازه موسوم به «گاستریک بای‌پس» (Gastric Bypass) آگاه کرد. طی این پروسه که ویژه افراد مبتلا به چاقی بیمارگونه اعمال می‌شود، از اندازه معده شخص تا حد زیادی کاسته شده و در نتیجه ظرفیت و گنجایش معده فقط به کسری از آنچه که تاکنون بود تبدیل می‌شود.

آلبرتو علی‌رغم مخالفتهای مادرش به این جراحی نوین تن داد و در بهار سال گذشته خود را به تیغ جراحان سپرد. طی دوازده ماه پس از جراحی، بیش از ۸۰ کیلو از وزن آلبرتو کاسته شد و به مرز قابل قبول یکصد و بیست کیلو رسید. ضمن آنکه اندازه دور کمر او از یکصد و سی سانتی‌متر به ۸۵ سانتی‌متر تقلیل پیدا کرد.

آلبرتو خود در این باره می‌گوید: «همه چیز در زندگی من تغییر پیدا کرده است. بخصوص گنجایش معده من که اکنون به اندازه فقط یک انگشت دست من است!»

جراحی همه‌گیر

هم‌اکنون بسیاری از مبتلایان به بیماری چاقی امید خود را به جراحی جدید بسته‌اند. سال گذشته روی در حدود چهل هزار بیمار عمل جراحی از این دست انجام شد که این تعداد دو برابر سال قبل بود. به نظر می‌رسد که در سال آینده تعداد کسانی که به جراحی کاهش گنجایش معده تن دهند، تا چند برابر افزایش یابد. اگرچه هنوز در محافل پزشکی نسبت به این جراحی که جراحی شجاعانه انقلابی نام گرفته است، اعتماد کامل برقرار نشده و بسیاری از جراحان، ایجاد تغییرات در یک عضو طبیعی بدن آنهم در چنین مقدار خارق‌العاده‌ای را صلاح نمی‌دانند، اما نتایج مثبتی که در موارد گوناگون به دست آمده، باعث شده است تا افراد چاق به آخرین راه‌حل یا آخرین رژیم که همین جراحی به‌شمار می‌رود، امید ببندند.

نظریه پشتیبان در مورد جراحی کاهش گنجایش معده این است که چاقی، هرقدر هم بیمارگونه و ژنی باشد براثر ورود بیش از اندازه غذا و کالری به بدن انسان ایجاد می‌شود و تنها راه مطمئن که بتوان از ورود غذا به بدن جلوگیری کرد، همانا کوچکتر کردن معده یا جایگاه غذا در انسان است.

برطبق این نظریه ساده انسان زمانی که محل و مکانی برای غذا نداشته باشد، برای صرف آن به هیچ انگیزه‌ای دست نمی‌یابد، در نتیجه کاهش وزن به آسانی پس از عمل کاهش، به دست می‌آید. نکته مهمی که در این مورد باید به خاطر داشت این است که این عمل فقط برای اشخاصی که به چاقی مفرط و تغذیه‌ای بیش از حد تعادل دچار هستند مناسب می‌باشد و افراد معمولی که فقط در فکر کاستن چند کیلو از وزن خود هستند، نباید از این جراحی استفاده کنند، چرا که سیستم متابولیسم آنان کاملاً برهم خورده و باعث ایجاد اختلال در توازن و تعادل مواد حیاتی در آنان می‌شود که نتیجه مستقیم آن بیماریها و ویروسهای گوناگون و خطرناک است که راه خود را به‌سوی بدن انسان باز می‌بینند.

اما به هر تقدیر این عمل انقلابی توانسته تا از نظر روانی افراد چاق را تحریک به داشتن انگیزه برای زندگی کند، ضمن آنکه همواره به آنان نوید «یک راه‌حل دیگر» و یا آخرین امید را می‌دهد.

نقل از نیوزویک ■

متعصب

○ نوشته محمدحسین عابدینی
○ تقدیم به دوست جانبازم هادی حسینی (هادی مهندس)

ـ خسته نباشید!» جوابی نشنیدم.

از اون تیپ آدمهایی هستم که اگر به کسی رو بیندازم و رویم را پس بیندازد، دیگه هیچی حسابش نمی‌کنم و اگر عوعو هم بکند، توی طویله راهش نمی‌دهم: حالا چه برسد به اینکه یارو یک جوان تازه به دوران رسیده بی‌خبر از ادب باشد که علاوه بر این راننده این پیکان لکنته هم هست!

اصلاً همون اولش که چشمم به این قراضه زوار دررفته افتاد، از بدنه پوسته پوسته شده‌اش که از بس بتونه بهش زده بودند، مثل گاو ابلق رنگین شده بود فهمیدم که باید صاحبش هم مثل خودش باشد! اما دیگه حالا نمی‌شد کاریش کرد، ماشین حرکت کرده و من هم نشسته بودم.

اخمهایم را درهم فرو بردم و سعی کردم فقط به روبرویم خیره شوم، اما بغل دستی‌ام بدجوری داشت به من فشار می‌آورد. مردد بودم که بهش چیزی بگم یا نه که عزم خودم را جزم کردم و یک تیکه بهش رفتم:

ـ آقا! بالش قو پیدا کردی خودت را اینجوری انداختی رو من؟!

مرد چاق که بی‌شباهت به بالشتک‌های هوایی که برای ایمنی داخل شاسی ماشین‌های خارجی قرار می‌دادند، نبود، نگاه دقیقی به من کرد و بعد یک کم پاهایش را داد طرف راننده که ناگاه زانویش به دنده خورد و از موتور صدای غرش غرش برخاست؛ راننده با دستپاچگی ترمز تندی گرفت و بعد سریع دنده را هم عوض کرد تا آن صدا خوابید، سپس به مرد چاق غرغری کرد و گفت:

ـ اینجوری پدر جعبه فرمان درمی‌آد. آخه برای چندرغاز کرایه که نباید پدر ماشین‌رو درآورد.

مرد چاق که معلوم بود خجالت کشیده عذرخواهی کرد و دوباره خودش را سراند طرف من، من ولی دوباره نگاه تندی بهش کردم و این بار او پوزخندی زد و رو کرد به راننده:

ـ آخه مشکل اینه که اگر بیام اینطرف آقا از دست ما ناراحت می‌شن (اشاره به من) و اگر بیام طرف شما، پدر کلاژ و دنده درمی‌آد. راستی یاد این ضرب‌المثل می‌افتم که میگه «این میگه بخر، اون میگه نخر، من مانده‌ام بین دو خر» و پس قهقهه‌ای زد و وقتی دید راننده محلی به او نگذاشت به من نگاهی کرد و بی‌تفاوتی من هم باعث شد که او این بار کمی با احتیاطتر به‌طرف دنده برود و ساکت برجای خود بنشیند. با این وجود باز هم برای من سخت می‌گذشت، چونکه فکر می‌کنم هرچی گوشت آدم بود، این چاقالو همه‌اش را داشت.

به هر مکافاتی که بود تحمل کردم تا اینکه بالاخره سر بازار پیاده شد؛ بعد از اینکه در را بست اومدم وسط صندلی نشستم و نفس عمیقی کشیدم. راننده دنده سه را کامل نزده بود که بدون نگاه کردن به صورتش و همانطور خیره به جلو گفتم: «بعضی‌ها مردم‌آزاری که می‌کنند هیچ، صحبت کردن هم بلد نیستند!»

راننده که دنده چهار را حالا زده بود، جواب داد: «شانس آوردیم که بدنه را به کف آسفالت نخوابوند!» او هم به جلو می‌نگریست و به من توجهی نمی‌کرد، اما یک لحظه انگار که چیزی به یادش آمده باشد، رو کرد به من و با لحنی دوستانه گفت: «شما که یک لحظه کنار ایشون نشستی اعصابت خراب شد، ما که از صبح تا شب با این آشغالی دنده می‌زنیم، حساب کن ببین چی می‌کشیم؟»

نمی‌خواستم جوابش را بدهم، چونکه هنوز از قضیه جواب ندادن سلامم ازش دلخور بودم، ولی چون حالا خودش چراغ سبز نشان داده بود، پی مطلب را گرفتم: «نه‌خیر آقاجون! اعصابم به‌خاطر چیز دیگه‌ای خراب هست، آخه چند کیلو گوشت متحرک که ارزش غصه خوردن نداره!»

از کنایه من جوونک راننده که از ریشش یک خط نازک که تا چانه‌اش کشیده شده بیشتر نمانده بود، خوشش آمد و پرسید: «حالا داداش! مارو محرم خودت بدون و بگو ببینم امروز چی کوکت‌رو بهم زده؟!» خوشم آمد لوطی‌وار صحبت می‌کرد. اصلاً من از آدمهایی که داش مشتی گپ می‌زنند خوش می‌آد!!

ـ والله امروز با معلم قرآنمون بحثم شد. یک آدم متعصبی هست که نگو، سرش را می‌ده اما حاضر نیست عقاید خشکش را بده.

صبر کردم تا نفر پنجم هم سوار بشود و بعد با خیال راحت از اینکه راننده حواسش به مسافر سوار کردن پرت نمی‌شود ادامه دادم: «اینجور آدمها جوونی خودشون یادشون رفته. حالا گیر دادن به امثال ماها. دستشون به خر نمی‌رسید، پالانش را گرفتند!» همه داشتند داخل ماشین به حرفهای من گوش می‌دادند. خیلی کیف کردم.

ـ درباره موسیقی صحبت می‌کرد، می‌گفت آدم باید چیز درست گوش کنه!»

راننده خنده بلندی کرد و سرش را به طرف من کرد و گفت: «مشکل ما هم هست. تا یک مقدار ولوم می‌بریم، سریع بهمون گیر می‌دهند!»

سینه‌ای صاف کردم و برای اینکه راننده را مقهور خودم کرده باشم با حرفش مخالفت نمودم:

ـ البته بحث موسیقی در ماشین فرق می‌کنه! اما من که هر روز و هر شب درس می‌خونم و هیچ تفریحی هم ندارم، چرا اجازه ندارم که موسیقی رپ گوش بدهم. چرا نمی‌گذارید با خیال راحت مایکل جکسون و هندی گوش کنم! آخه اینها که دیگه فارسی نیست که من از شنیدن واژه «عشق» دگرگون بشم، به زبان خارجه هست، من هم متوجه نمی‌شم.»

همه با دقت حرفهای تند من را گوش می‌دادند و راننده هم با سرعت جاده خلوت سرظهری را طی می‌کرد. حالا دیگر باید از حرفهایم نتیجه می‌گرفتم و آنها را با یک پایان خوب، تمام می‌کردم.

ـ مشکل اینا این هست که دنیای جدید را درک نمی‌کنند، متعلق به نسل قدیم هستند. تکنولوژی واسشون معنا نداره، توی یه عالم دیگه سیر می‌کنند. اصلاً اونهایی که گوش می‌دهند ـ این هله هوله‌هایی که خودشون می‌بافند ـ چه شاخی درآوردند که ما دومین گاوش باشیم؟

دیگر ادامه ندادم، چونکه یکی از مسافرهای صندلی عقب می‌خواست پیاده شود. فقط اضافه کردم که «معلم قرآنمان چون کم آورد، گفت هفته بعد پاسخت را می‌دهم» و من این را با تمسخر نقل کردم. اسکناس هزار تومانی را که به سوی راننده دراز کرد از او خواست که دو نفر حساب کند. راننده از او پرسید که نفر دوم کیست و او به آرامی گفت: «همون آقایی که صحبت می‌فرمودند!»

هنوز هم نمی‌فهمم اون لحظه را چطور تحمل کردم، لحظه‌ای که از صدایش و لحن متینش فهمیدم که معلم قرآن من ـ که آن همه در حقش بد کردم ـ بوده که به خطابه من گوش می‌داده است!

نگاهم را به پایین دوختم؛ چشمم به چوب زیر بغلش افتاد. دوباره سرم را بالا گرفتم، می‌خواستم تشکر کنم، اما گنگ شده بودم؛ او نیز منتظر جوابم نماند.

«مسعودجان! فردا می‌بینمت!» و پس رفت!

یادم نیست چیزی گفتم یا نه. با اینکه چشمهایش را ننگریستم، ولی هنوز سنگینی آن را بر خودم احساس می‌کنم! حتی حالا که در کلاس نشسته‌ام و صدای چوب زیر بغل او در برخورد با کاشیهای سالن به گوش می‌رسد!

■

دو داستان از:
شاهین بهرامی - گوهردشت کرج

پستچی

پیرمرد پستچی کلید را چرخاند، در صندوق با صدای قژقژی باز شد. او همانطور که مشغول جمع‌آوری نامه‌ها بود، نگاهی گذرا به نشانی گیرنده‌های نامه‌ها انداخت. سازمان... اداره... کارخانه... دفتر مجله... مثل همیشه این ایام در میان نامه‌هایی که هر روز جمع‌آوری می‌کرد، شاید به زحمت یکی، دوتا از آنها نامه‌های دوستانه و غیراداری بود. پیرمرد به یکباره یاد روزهای جوانی و آغاز کارش افتاد که آن روزها اکثر نامه‌ها از دوستان صمیمی به یکدیگر بود که بوی محبت و صفای آنها حتی از داخل پاکت سربسته به مشام می‌رسید. اما حالا چه؟ یعنی این مردمان را چه شده که حتی سالی یکبار هم به دوستان و عزیزان خود نامه نمی‌فرستند؟ کمی آنسوتر صدای زنگ تلفن همراه به گوش رسید که رشته افکار پیرمرد را پاره کرد. سرش را به سمت صدا چرخاند و پسرک جوانی را دید که مشغول صحبت با موبایلش است. خنده تلخی بر لب پیرمرد نشست. انگار که جواب خود را یافته بود. یادش آمد یکبار که پسرش از آنسوی دنیا به او تلفن زده بود، در لابه‌لای صحبت‌هایش گفت: «بابا جون چرا شما انقدر به خودت زحمت میدی و چند صفحه نامه برای من می‌نویسی؟ خوب تلفن که دم دستت هست، هر وقت دلت تنگ شد فوری یک تلفن بزن.» پیرمرد با خود اندیشید: «پسرم چه می‌داند که نوشتن نامه به یک عزیز چه لذتی دارد و انتظار دریافت پاسخ آن چقدر شیرین است؟ او چه می‌داند که در نامه خیلی راحت می‌توان مکنونات قلبی خود را بیان کرد؟ در همین فکرها بود که صدای دختر جوانی او را به خود آورد... آقا ببخشید شما سکه همراتون هست... برای تلفن می‌خواستم. ■

داستان یک شهر

در یکی از نقاط بالای شهر، در خانه مجللی جشن بزرگی برپاست. همه میهمانها از خانواده‌های پولدار شهر هستند که با شیک‌ترین لباسها و زیورآلات ممکن و البته مطابق مد روز، در این میهمانی شرکت کرده‌اند. جوانها با موزیک تندی درحال ورجه وورجه هستند و مسن‌ترها مشغول ورق بازی و تخته نرد. پیشخدمتها نیز مدام از میهمانها پذیرایی می‌کنند. فریماه که این جشن به خاطر هفده ساله شدن او برگزار شده پس از کمی رقصیدن به پشت پنجره می‌رود و نگاهی به آسمان می‌اندازد و ناگهان از فرط خوشحالی جیغ بلندی می‌کشد. به‌طوری که سایر جوانها برای فهمیدن علت خوشحالی او به دورش حلقه می‌زنند و فریماه به آنها می‌گوید: «وای بچه‌ها یه نگاهی به آسمون بندازید ببینید هوا کاملاً برفیه و اگه بزنه امشب یه برف درست و حسابی بیاد. اونوقت فردا میشه رفت اسکی و حسابی خوش گذروند.»

سیاوش دوست خانوادگی آنها سر را به علامت مثبت تکان می‌دهد و می‌گوید: «آره بچه‌ها، فریماه راست میگه، این اولین برف امساله و پیست‌رو حسابی آماده می‌کند، پس همگی دعا کنید امشب برف سنگینی بباره. اونوقت واسه فردا چکار می‌کنید؟» و همگی یکصدا پاسخ می‌دهند: «خوب اسکی رو دوشم... سیم واکمنم تو گوشم... بابارو هم میدوشم... هورا» و سپس صدای خنده و فریاد شادی در سالن طنین افکند.

○○○

همان شب و همان ساعت در پایین‌ترین نقطه شهر در داخل چادری که در گوشه خیابان برپا شده، طاهره دوازده ساله به همراه خواهر و برادر کوچکتر خود از سرما می‌لرزند. از سه روز پیش که صاحبخانه خرت و پرتهای آنها را به کوچه ریخته، در داخل این چادر زندگی می‌کنند. پدرشان مدتهاست که آنها را تنها گذاشته و به نقطه نامعلومی رفته است. و مادر که برای کلفتی به خانه‌ای در بالای شهر رفته هنوز برنگشته. بچه‌های کوچک درحالی که چشم انتظار مادر بودند تا شاید لقمه نانی با خود بیاورد به خواب رفته‌اند و تنها طاهره در آن دل شب بیدار نشسته و زیرلب دعا می‌کند: «خداجون اگه میشه امشب برف نباره وگرنه این چادر روی سرمون خراب میشه و منو و بچه‌ها از سرما یخ می‌زنیم. اگه میشه...»

ساعتی بعد برف شروع به باریدن کرد. اما دانه‌های درشت برف با وزش باد به چپ و راست و بالا و پایین پیچ و تاب می‌خوردند. انگار آنها هم مردد بودند که ببارند یا نه. ■

پاسخ ما...
نقد و بررسی قصه‌ها

خواهران و برادران:

رؤیا.ح، تهران - شاهین‌بهرامی، گوهردشت‌کرج- افخم ضیایی، تهران- محمدحسین عابدینی، تهران - الناز شایسته، مشهد - حمیدرضا سهرابی، مسجدسلیمان - غلامعباس رمضانی، اندیمشک و عیدج غفاری بیجار.

با رعایت نوبت داستان این عزیزان مورد نقد و بررسی قرار گرفت که با توجه به فن قصه‌نویسی و با رعایت کلیه ضوابط، از همین هفته نسبت به چاپ آثار آنان اقدام می‌شود و جداگانه ضمن چاپ هریک از داستانها، در همین ستون نیز نقد و بررسی می‌گردد و آثار اسامی باقیمانده - با توجه به اینکه فقط دو صفحه قلمرو داستان در اختیار ما است - در هفته آتی تصمیم‌گیری و نسبت به چاپ و یا عدم چاپ قصه‌شان نظر خواهیم داد. و اما آثار این هفته

شاهین بهرامی - گوهردشت کرج (پستچی - داستان یک شهر):

دو داستان کوتاه «پستچی» و «داستان یک شهر» با توجه به سوژه اجتماعی آنان انتخاب شده‌اند و البته کوتاهی هر دو قصه هم مزید بر علت بوده است. قصه‌ها از سوژه‌هایی امروزی و قابل تعمق برخوردار است و نیم نگاهی به فرهنگ و زندگی ماشینی امروز دارد. در قصه «پستچی» بهرامی رگه‌هایی از تقابل برخورد سنت و مدرنیته را به‌رخ می‌کشد و در این تقابل فرهنگ را در دوسویه یک ارتباط از گذشته تا حال با زبانی ساده و روان بیان کرده و در داستانی کوتاه به بررسی گرفته است که می‌شود امیدوار بود، متبعد قصه‌های شاخص‌تر و باانسجام بهتری را از ایشان انتظار داشت.

و اما قصه دیگر بهرامی «داستان یک شهر» هم در راستای تقابل زندگی روزمره و مسائل مبتلا به آنان رقم زده شده و البته که از سوژه‌ای نه‌چندان بکر برخوردار است! نویسنده با تصویر یک زندگی از مردم بالای شهر - مردمان مرفه - و نقطه مقابل آنان، یعنی زندگی دردمندان و بی‌چیزان را به تصویر کشیده و به «برف» که یک مائده الهی است از دیدگاه آنان معنای تازه‌ای بخشیده است.

برای این نویسنده جوان آرزوی پیشرفت و موفقیت داریم، به‌شرطی که به‌خود غره نشده و به مطالعه‌اش همچنان ادامه دهد و در کنارش نوشتن را فراموش نکند. ضمناً تذکر این نکته بیراه نیست که بگوییم یکی از نقاط قوت داستانهای ایشان، انتخاب «سوژه‌های بارها دستمایه شده است، که بهرامی از دید تازه‌ای به آن نگاه می‌کند و ویژگی دیگر کوتاهی داستان است که باید سعی شود همیشه این دو را در کارنامه خود تا سرحد قوت و توانایی‌های ذاتی‌اش حفظ کند. موفقیت‌شان را خواهانم و منتظر آثار بهتری از بهرامی عزیز می‌باشم.

محمدحسین عابدینی، تهران (متعصب):

انتخاب «متعصب» داستان نه‌چندان کوتاه عابدینی، صرفاً به دلیل سوژه اجتماعی و طنزی است که در دل قصه نهفته است.

جوانی در مسیر جابجایی خود از یک نقطه شهر سوار تاکسی می‌شود و... عابدینی در همان سطور اول داستان با زرنگی خاصی در فرازی کوتاه از زبان راوی که خود را فردی مبادی آداب و بدور از اخلاقیات سخیف انسانی معرفی می‌کند! و خواننده را همپای به راوی به داوری مسائل مطروحه می‌کشاند و پس از یکسری ماجرا و حرفها، بیکباره پرده حقیقت از ماجرا برگرفته می‌شود و شخصیت‌ها جا عوض می‌کنند و باز این خوانندگان هستند که باید داوری کنند و بد و خوب اشخاص معرفی شده را مشخص نمایند.

عابدینی در این داستان کوتاه، سعی دارد با طنزی ملایم و در گویشی صادقانه از دید راوی به ماجرا نگاه کند و همین قوت قصه‌ایست که رقم زده و برنگاه قصه خروج شخصیت مورد بحث راوی از تاکسی و مظلوم واقع شدن او است که همچنان ساده، چون دیگر اتفاقات رخ می‌نماید. اما با این وجود همین سادگی، فینال خوب و گوینده‌ای را برای قصه رقم می‌زند و صدچندان بر لطف و غنای قصه می‌افزاید.

برای عابدینی موفقیت بیشتری را آرزو دارم و منتظر آثار بعدی‌اش هستم.

تا هفته آینده که به بررسی و نقد قصه دوستان باقیمانده بپردازیم، همگی دوستان را به خداوند منان می‌سپارم. شاد زی.

علی شریف نژاد

دانش‌آموز کلاس اول راهنمایی ـ مدرسه میثم منطقه ۱ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۸/۶۲ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

هومن اکبری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی ـ دبستان سیدرضی ۱ منطقه ۲ در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم فکری

یگاه گودرزی دانش آموز ممتاز اول دبستان با معدل ۲۰

یگانه گودرزی دانش آموز ممتاز اول دبستان با معدل ۲۰

آرمان شریف نژاد

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی ـ دبستان میثم منطقه ۱ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۹۱ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم ظاهری

سیده اکرم میرنعمتی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدائی ـ دبستان دخترانه امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار (فاز ۳ مارلیک) در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم بهان نیا

فاطمه عبدی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی ـ دبستان زکریا (۲) منطقه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۱ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم ابراهیمی

عاطفه نیری

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدائی ـ دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۷/۵۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم گل گل جمع

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

شونا فلاح

دانش‌آموز کلاس دوم دبستان دخترانه شهیدفروغ راعی آمل در سال تحصیلی ۸۱ـ۱۳۸۰ باکسب معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد. با تشکر از زحمات شایان تحسین اولیای محترم آموزشگاه بویژه سرکارخانم ایزدی آموزگار شایسته و موفق کلاس مزبور

منیر تبریزی زرین قبائی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی منطقه ۹ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

مریم غلامی

شاگرد ممتاز

کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین«ع» (مارلیک کرج)

فرزند عزیزمان مریم:
از اینکه توانسته‌ای با معدل ۲۰ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شوی، به‌تو افتخار می‌کنیم و بدین‌وسیله از زحمات اولیاء دبستان بخصوص آموزگار مربوطه سرکار خانم شرافتی تشکر می‌نماییم.

پدر و مادرت

عاطفه حسنی

دانش آموزکلاس دوم ابتدائی ـ دبستان زکریا ۲منطقه ۲شهرری در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل۱۹/۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم حسینی

حمیدرضا حاجعلی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان فلق (مهرشهر کرج) در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده، با تشکر از اولیاء دبستان و مدیریت محترم آقای ضیایی و آموزگار گرامی آقای ذوالفقاریان.

هدیه ایمانی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان شهید چمران در سال تحصیلی ۱۳۸۰ـ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است بدینوسیله از سرکار خانم تکویی معلم مربوطه و اولیاء محترم دبستان خصوصا سرکار خانم رحیمی مدیریت محترم دبستان تشکرو سپاسگزاری می‌شود

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** عقد و اقساط

گلهای تهران

بدون عمل جراحی با ۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت تحولی‌نو در کلی‌دوباره در ترمیم مو و زیبایی ما در عمل ثابت می‌کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵

تلفن تهران: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸

تلفن کرمان: ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

خانه‌موی ایران

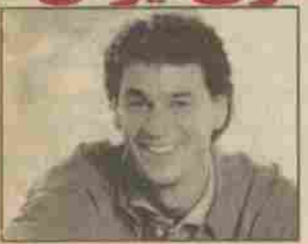

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

شمالی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش این اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران شعبه‌ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی مهر

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌المللی

ندا رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای

اولین موسس آموزشگاه آرایش و نویسنده کتاب آرایش مردانه هنرجو می‌پذیرد

میدان انقلاب ۶۴۲۰۶۹۵

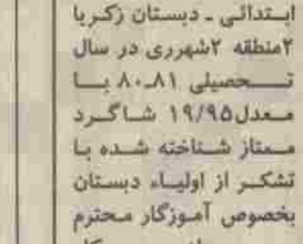

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۲۳۳۷۷ ـ ۲۲۲۵۹۷۳

قرعه‌کشی برندگان جدول بزرگ سال (نوروزی)

روز سه‌شنبه هفته گذشته از میان نامه‌های پاسخ جدول نوروزی از بین کسانی که جدول را به‌طور صحیح حل و ارسال کرده بودند، قرعه‌کشی به عمل آمد و نفر اول
۱. آقای اسعد مسلم از اداره دخانیات سقز ـ ۳۰۰۰۰۰ ریال
۲. خانم صدیقه قاضی زاهدی ـ تهران ـ ۲۰۰۰۰۰ ریال
۳. آقای سیدمحمد مهدوی ـ گناباد ـ ۱۰۰۰۰۰ ریال
برنده شناخته شدند. از برنده تهرانی خواهشمندیم یکی از روزهای یک‌شنبه و دوشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۸ برای دریافت جایزه خود به دفتر مجله مراجعه کنند و جوایز برندگان شهرستانی نیز به آدرس آنها توسط پست بانک ارسال خواهد شد.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۷

۱. خانم اقدس رحمانیان - تهران
۲. آقای مجید رستمی زاد - شیراز

حل جدول شماره ۳۰۳۷

جدول اطلاعات عمومی

○ افقی:

۱. نویسنده فرانسوی اثر «لبه تیغ» ـ مبحث حرکت اجسام در فیزیک ـ کسی که در تردستی ماهر است و پول دیگران را از دست آنها می‌رباید! ۲. دختری که شوهر نکرده باشد ـ از دانه‌های غذایی ـ همراه عروس خانم در حرکت است! ۳. جواهر گرانبها ـ عمیق‌ترین چاه ـ آنچه اول و ابتدا نداشته باشد ـ باغچه‌ای کوچک برای کاشت سبزیجات ـ حرف حیرت ۴. یکی از سیارات منظومه شمسی ـ آمال فراوان دارد ۵. نورانی و روشن ـ لذت بردن ـ از القاب اروپایی است ۶. ترس و هراس ـ شهری در عراق ـ معمولاً به گربه گم می‌کنند ۷. خداوند یگانه ـ عبادتگاه ـ یکی از حشرات ـ عبادت و پرستش ـ راز است و نباید فاش شود ۸. شهری در استان مازندران و نزدیک ساری ـ از آن شما، امیدواریم که همیشه شیرین باشد ـ مسعود سعد از زندانش بسیار نالیده است ـ اضافه بار ۹. پایتخت یا مرکز یک کشور ـ از بیماریهای خطرناک کودکان که واکسن مخصوص به‌خود دارد ۱۰. باران دیده‌اش شهرت فراوان دارد ـ قوم و قبیله ـ وسیله‌ای که فیلبانان با آن فیل را به حرکت درمی‌آورند ـ باید به قلب دشمن شلیک کرد ۱۱. گوشت آذری ـ آداب و رسوم ـ سرازیری ـ قوچ جنگی ـ چای انگلیسی ۱۲. عمیق است ولی واژگون شده! ـ از کتب آسمانی ـ مردم ۱۳. مادر آذری ـ در اثر خوردن غذای فاسد به آدمی دست می‌دهد ـ آبله کوچک ۱۴. حساب کردن و شمردن ـ پایدار و ماندنی ۱۵. مساوی ـ خاطر و حافظه ـ جایگاه اسکناس ـ آسمان ـ ملغی در سال ۱۶. منطقه‌ای در شرق تهران بزرگ ـ مارکی برای دوربین عکاسی ـ تلاش و جستجو ۱۷. تشریف آوردید! ـ کشوری باستانی در اروپا ـ جرات و طاقت

○ عمودی:

۱. سبب و آغاز ـ فیلمی ساخته استاد ترس و دلهره «آلفرد هیچکاک» ـ گل دندان‌نشین ۲. برعکس و واژگون ـ دوشیزگی ـ آهنگ حج کردن ۳. صدمه و آسیب ـ شک و گمان ـ ساز کلیسا ـ برباد رفتن ـ اثر پا ۴. بهترین و مرغوبترین آن در اطراف جزیره کیش به دست می‌آید ـ هراسان و سرگردان ۵. برای حرکت چارپایان بر زبان جاری شود ـ نقاش و پیکرتراش معروف ایتالیایی ـ جایگاه سوخت اتومبیل ۶. شتر قوی‌هیکل ـ یکی از شخصیت‌های اثر معروف «فخرالدین اسعد گرگانی» ـ از اقوام گذشته ایران ۷. پهلوان ـ کیف سفری ـ مردم کشورها ـ آزمایش کردن ـ یکی از نتهای موسیقی ۸. نغمه و آهنگ ـ خط تلگراف ـ نامبارک ـ برنج شوشتری ۹. کنایه از آدم دغل‌باز و موذی است ـ یکی از شهرهای ژاپن که آمریکا با بمب اتمی آن را نابود کرد و هزاران کشته برجای گذاشت ۱۰. وسیله ورزش باستانی ـ یکی از قبایل عرب در زمان جاهلیت ـ طاق ساختمان ـ حیوان عظیم‌الجثه آسیایی و آفریقایی ۱۱. آخرین حرف فارسی ـ نام دیگری برای آبله که بر پوست بدن ظاهر شود ـ آلوی کوهی ـ گروه پزشکی ـ حرف ندا ۱۲. ناشنوایی ـ مخالف و ناباب ـ ظرف مسی برای استفاده از حمام ۱۳. شکاف ـ کارش خرد کردن گندم است ـ از چاشنی‌های غذا ۱۴. از شعبه‌های سه‌گانه دین مسیح(ع) ـ استاد و وارد به کارها ۱۵. دهان ـ حد و اندازه دو زمین جداگانه ـ چنین زمینی برای ساخت آپارتمان مناسب است ـ اندوه و ماتم ـ ویتامین انعقاد خون ۱۶. منطقه‌ای در استان کرمان با فرشهای مرغوب ـ انتقال بیماری از شخصی به شخص دیگر ـ یکی از نامهای یزدان یگانه ۱۷. دوستی و محبت ـ موادی برای ضدعفونی کردن سبزیجات و میوه‌ها ـ آدمی باید این مهم را دانسته باشد.

○○○

○ طراح: سعدالله باقرآبادی از ایلام غرب

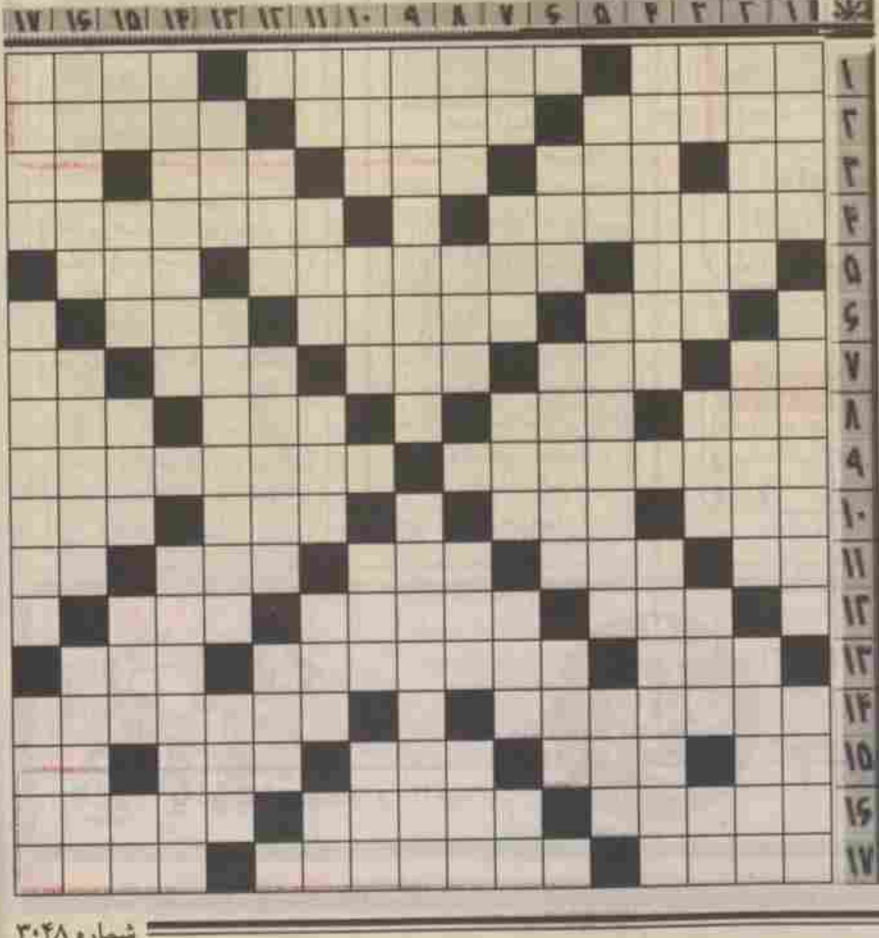

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

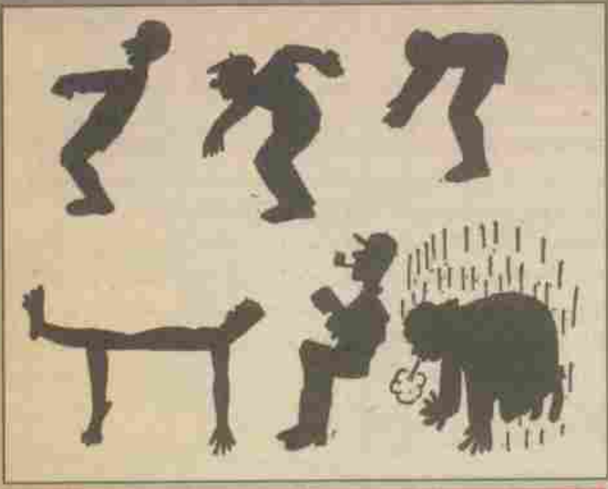

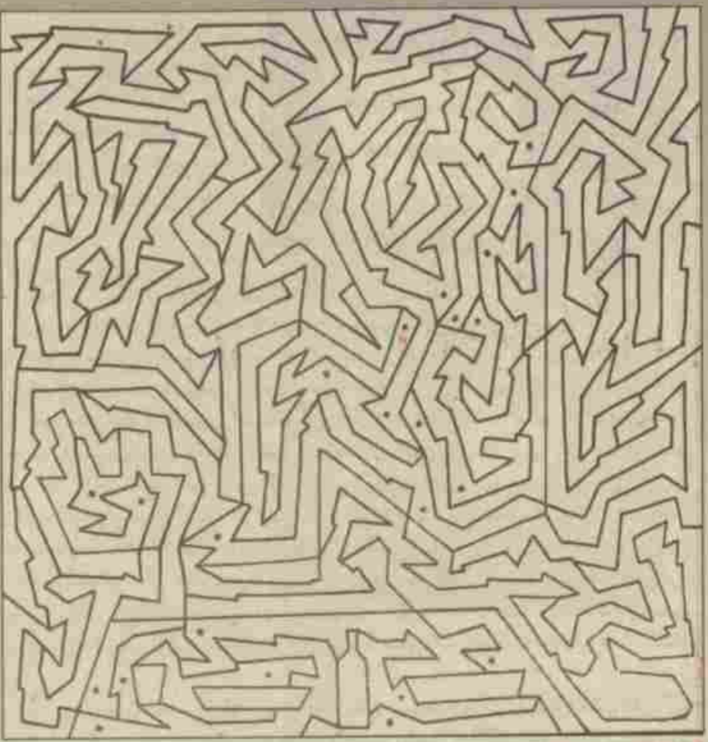

○ پنج مرد و پنج حرکت

در این تصویر پنج مرد را ملاحظه می‌کنید که هرکدام مشغول کاری هستند. آیا شما می‌توانید بگویید این پنج نفر مشغول چه کاری هستند؟

○ معمای کوچک

○ خط ماژینو

معلم فیزیک سر کلاس درس، جریان خط «ماژینو» را چنین شرح داد.

«فرانسویان در سال ۱۹۳۹ میلادی در خط ماژینو دستگاهی تعبیه کردند که در تاریکی شب دشمن را می‌دیدند. این دستگاه عبارت از دستگاه «اشعه مادون قرمز» بود که در تقابل کوچکترین حرکت حساسیت داشت و به مجرد اینکه سربازان آلمانی از سنگرهای خود بیرون می‌آمدند، براثر عبور از مقابل این دستگاه، قطع و وصل اشعه مادون قرمز، فوراً نورافکن‌ها متوجه آن نقطه می‌شدند و شلیک مسلسل آنها را هلاک می‌کرد. البته آلمانیها نیز اختراعی کردند که اثر این دستگاه را از بین می‌برد. آیا شما می‌توانید بگویید آنها چه کردند؟

شاگردان کلاس به‌هم نگاه کردند و نتوانستند جواب بدهند. حالا شما جواب این معلم فیزیک را بدهید.

○ نقاشی ناپیدا!

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای این که موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید مداد رنگی یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

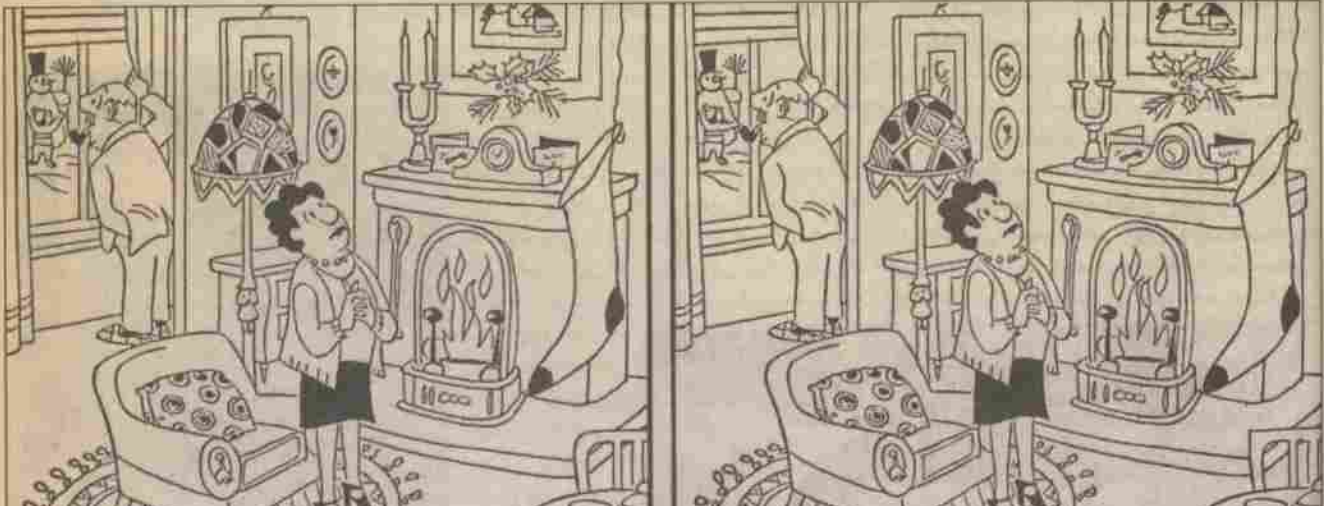

○ دو نقاش در خانه و ۲۰ اختلاف

خانم و آقا در خانه منتظر مهمان بودند که پسر کوچکشان که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصل یک کپی برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد، متوجه ۲۰ اختلاف در بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلاف‌ها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

● محمد پورثانی

مفت است!

برای اطلاع آن دسته از خوانندگان مجله که احتمال دارد فرق بین کله‌پاچه سنتی و غیرسنتی را ندانند، لازم است عرض کنم در تدارک نوع سنتی پشم و موها به جای تراشیدن با تیغ روی شعله آتش سوزانده می‌شود (به قول قدیمی‌ها «گز» می‌دهند) لذا اگر ۵۰۰ تومان هزینه این کار باشد، ۲۰۰۰ تومان هم قیمت خود کله‌پاچه است (اعضای گوسفند صدهزار تومانی!) جمعاً ۲۵۰۰ تومان خواهد شد. (لقمه‌ای ۲۰۰ تومان هم بیشتر) مقدار پولی که با آن در دوره هخامنشیان، ببخشید در زمان نخست‌وزیری مهندس موسوی (اوج جنگ تحمیلی) می‌شد سه، چهار تا گوسفند پروار خرید (نه از این لاغرمردنیها) که معمولاً طبق سنت دیرینه پوست و کله‌پاچه‌اش انعام ذبح‌کننده بود که حالا از قرار لقمه‌ای دویست تومان به فروش می‌رسد!

حیف حساب جواب ندارد

«محسن ذوالفقاری» همکار باصفا و پرکار ساوجی از حقیر عدسی‌نویس گله کرده که مثل سابق به سوغات مصور شهرستانیها اهمیت نمی‌دهم. بله، منتها ایشان و سایرین توجه دارند که کاهش صفحه دستپخت عدسی چنین وضعی به‌وجود آورده، نه تصمیم بنده که باید مطیع خط مشی نشریه باشم. و اما جناب «ذوالفقاری» ردیف بالا در عکس پیوست از سمت راست با عینک و پیراهن شطرنج اکثار فروشندگان افغان در بازار روز ساوه) در نامه‌اش نوشته مگر نه این است که بازسازی افغانستان نیاز به نیروی انسانی متخصص دارد؟ مگر نه این است که طی بیست و چند سال اخیر بسته بودن دانشگاههای کشور همسایه باعث توقف ادامه تحصیلات عالیه در آن سرزمین شده؟ مگر ما هزاران مهندس و دکتر بیکار نداریم؟ پس چرا ما باید همیشه «علی غصه‌خور» دیگران باشیم و ضمن کمک چند میلیون دلاری به کشور افغانستان لااقل جوانانمان برای انجام طرحهای بازسازی به آنجا نروند؟ انبوه کمک‌های نقدی و اهدای کالاهای خوراکی و پوشاکی و دارویی و... تا کی باید نسبت به دیگران ادامه داشته باشد؟

البته روی سخن جناب «ذوالفقاری» با مسوولان مربوطه است. ولی چون امکان دارد آنها فرصت پاسخگویی نداشته باشند. بنده وکالتاً عرض می‌کنم: از قرار معلوم و به‌طوری که داریم می‌بینیم و می‌شنویم، کمک‌های بلاعوض همزمان با ریخت و پاشهای داخلی تحت عنوان گردهمایی و همایش و کنگره و اجلاس و... تا روز قیامت ادامه خواهد داشت!

دیگران شخم زدند، ما کاشتیم

فعلاً سر اعضای محترم شورای شهر تهران شلوغ است. به‌اصطلاح دکترهای مشهور که متاسفانه بعضی‌هایشان به جمع بساز و بفروشها پیوستند، وقت آزاد ندارند. البته نه اینکه تصور بفرمایید اعضای شورا در تدارک برنامه منسجمی جهت پایان دادن مشکلات عدیده تهران و در رأس آنها جمع‌آوری زباله هستند. بلکه اوقات ضیق حضرات که البته هرکدام دو، سه شغل جانبی نیز دارند، صرف این موضوع می‌شود که ثروت آقای «ملک‌مدنی» شهردار منتخب خودشان ۱۸ میلیارد تومان است یا ۱۷ میلیارد تومان؟! خوشبختانه اختلاف موجود فقط یک میلیارد تومان می‌باشد، نه ۱۲۳ میلیارد تومان کسری بانک صادرات شعبه تجریش! وگرنه به قول «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه از شرکتهای دولتی حفار می‌پرسیدند: شخم معابر به هزینه شهروندان عزیز و خوش حساب تا کی باید ادامه داشته باشد؟ دفاع از حقوق مردم همیشه در صحنه. ببخشید همیشه در صف که در انتخابات شورای شهر به آنها رأی دادند چه می‌شود؟

اوقات فراغت

به پاهای برهنه نوجوانی که پس از امتحانات ثلث سوم شکار دوربین جناب «بهلول رحمن‌نژاد» برای کمک به خرج خانه کاسبی می‌کند، توجه بفرمایید (اگر کمی سیاه‌تر بشود انگار کفش تابستانی پوشیده!) خوردن غم دیگران بد نیست، منتها به شرطی که متولیان امور ارجح بودن چراغ خانه به چراغ مسجد را قبول داشته باشند، کسانی که دارند از کیسه خلیفه می‌بخشند.

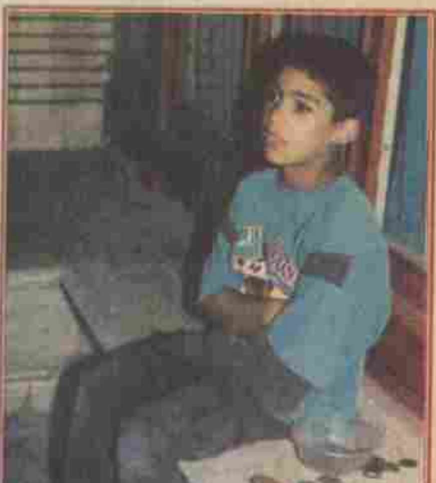

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«دیوانه‌ای از قفس پرید» به روایت هنرمندان ایرانی

تدوین فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» ساختهٔ احمدرضا معتمدی توسط مصطفی خرقه‌پوش انجام می‌شود.

«دیوانه‌ای از قفس پرید» پس از فیلم‌های «هبوط» و «زشت و زیبا» سومین فیلم بلند سینمایی معتمدی است.

عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان، نیکی کریمی و پرویز پرستویی بازیگران این فیلم هستند.

«چشم به راه» محمدی از شعر تا صحنه

ناهید محمدی شاعر، نمایشنامه و قصه‌نویس کرمانشاهی که سالها در عرصه‌های هنری و نمایشی ادبیات فعالیت دارد، چند اثر هنری و ادبی خود را آماده چاپ کرده است. جدیدترین اثر این نویسنده و کارگردان هنرهای نمایشی که تاکنون چندین نمایشگاه نقاشی و هنرهای دستی هم در سطح کشور برگزار کرده، یک مجموعه شعر با نام «چه‌ره‌ری» به معنی چشم به راه است که توجه علاقه‌مندان به هنر و ادبیات را جلب کرده است. قرار است یکی از آثار نمایشی محمدی به زودی به روی صحنه بیاید. این نمایش به نام چشم به راه در حال حاضر مراحل تمرین را سپری می‌کند.

اسکاروایلد در اداره تئاتر

نمایش کمدی «اهمیت ارنست بودن» نوشته اسکاروایلد در حال حاضر در اداره تئاتر برای اجرای عمومی آماده می‌شود.

این نمایش به کارگردانی عبادالله کریمی به روی صحنه خواهد رفت.

بازیگران آن عبارتند از:

سعید نوراللهی، مدیا ذاکری، شهاب پازوکی، کیخسرو یاسمی، نسیم للری، نرگس روشن، مریم رزاقی، راحله جوانمردی.

حاجی یوسفی و روایت شاعرانه قصه شیخ صنعان

محسن حاجی یوسفی کارگردان حرفه‌ای و قدیمی تئاتر در حال آماده کردن نمایشی برای اجرا با عنوان، منظومه مرکب خوانی شاعرانه است. این نمایش منظوم شرح شاعرانه قصه مشهور شیخ صنعان است.

شاعر و آهنگساز این نمایش خود حاجی یوسفی است و بازیگران آن عبارتند از:

محسن حاجی یوسفی، شهرزاد سیاح‌پور، ابوالفتح آل آقا، ایلیا قدرتی، علی علیزاده مطلق، مسعود مرادیان، علی علیانی نژاد، علی مرادی و...

آخرین روز زندگی یک پیرمرد در شرکت واحد

فیلمبرداری فیلم سینمایی یک روز، یک زندگی، یک مرد، به پایان رسید. این فیلم، قصه آخرین روز زندگی و حیات پیرمردی فرهیخته است که در اتوبوس شرکت واحد به سرگشتگی رها می‌شود و راننده اتوبوس قصد دارد او را به مقصدش برساند. اما آن روز، آخرین روز زندگی پیرمرد است و...

عوامل این فیلم به شرح زیر است.

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: جمشید عندلیبی. مدیر فیلمبرداری: نریمان بیرام. موسیقی: دکتر محمد سریر.

بازیگران: امیر حسین محمدی، استاد علی اکبر سرخوش، فرشید ادیب پور، ماندانا اصانلو و میر محمد تجدد.

کرک داگلاس ۸۵ ساله نشان عالی دریافت کرد

اخیراً در مراسم جشن فارغ التحصیلی دانشجویان رشته تئاتر دانشگاه یوسی ال ای «کرک داگلاس» بازیگر ۸۵ ساله امریکایی، نشان عالی این دانشگاه را دریافت کرد.

این نشان به سبب دستاوردهای فرهنگی، سیاسی و انسان دوستانه افراد به آنها اعطا می‌شود و کرک داگلاس طی سالها فعالیت نمایشی و سینمایی و ایفای نقش در فیلم‌های ماندگار و همچنین شرکت در خدمات اجتماعی مفتخر به دریافت نشان مذکور شد.

دلیران تنگستان، این بار با بازی سعید راد، قریبیان و هدیه تهرانی

عباس گنجوی تدوینگر حرفه‌ای سینما در حال حاضر مشغول تدوین بخشهایی از فیلم «زنگی و رومی» ساختهٔ ناصر تقوایی است.

تنها سی دقیقه از این فیلم فیلمبرداری شده و به علت گرمای هوای جزیره قشم، ادامه کار به اوایل شهریور ماه موکول شده است. زنگی و رومی قصه دلیران تنگستان از نگاه تقوایی است.

سعید راد، هدیه تهرانی، جمشید مشایخی و فرامرز قریبیان ایفاگران نقشهای اصلی هستند.

با سفالگران تهران ۱۱ روز در نگارخانه سعدآباد

نمایشگاهی از آثار سفالگران معاصر در نگارخانه سعدآباد با عنوان «قدمت خاکی به تازگی دست‌ها» برگزار شد.

این نمایشگاه که با استقبال هنرمندان و مردم روبرو شده تا یازدهم تیرماه دایر بود.

گلاب آدینه با «پندار» در سنندج

گلاب آدینه بازیگر و بازیگردان سینما و کارگردان حرفه‌ای تئاتر، به تازگی بازی در فیلمی نیمه بلند را به پایان رسانده است. این فیلم «پندار» نام دارد و لیلا میرهادی آن را ساخته است.

پندار در شهر سنندج جلوی دوربین رفته است.

آدینه دو فیلم سینمایی «دوشیزه» و «نغمه» را به عنوان بازیگردان آماده اکران عمومی دارد.

مکث سامان مقدم و ابراهیم نبوی

سامان مقدم به زودی جدیدترین فیلمش را با عنوان «مکث» به تهیه کنندگی هدایت فیلم جلوی دوربین می‌برد. جالب اینکه سید ابراهیم نبوی روزنامه‌نگار و طنزنویس معروف در این کار به عنوان مشاور فیلمنامه و بازیگر حضور دارد.

چند نکته، یک اشاره!

○ مینا غبرائی

○ کلکسیون «کله»!

این روزها، در هر جمع و محفلی که قدم می‌گذاری، حرف از جام جهانی و فوتبال و قضایای مربوط به آن است! جالب اینکه، اکثر تیمهایی که در تصور بعضی، قهرمان جام بودند، یکی یکی حذف می‌شوند... البته ما به این حرفها کاری نداریم، چون سررشته‌اش، به دست دیگران است.

لیکن جدا از بازی تیمها و برد و باخت آنها، آنچه جلب توجه می‌کند، قیافه‌های عجیب و غریب و مدل آرایش سر و کلّه بازیکنان این دوره از جام جهانی فوتبال است. انواع و اقسام «کله» با مدل‌های شش و هشت! معلوم نیست سر آدمیزاد است یا زمین شخم‌زده! امیدواریم این تصاویر که نشان از مسنوخ شدن فرهنگ ملی ممالک مختلف جهان دارد، بر روی جوانان ما تاثیر نگذارد... البته این قضیه، فقط مخاطبان تلویزیون را متوجه نساخته، بلکه حواس مفسران ورزشی را نیز به خود جلب کرده، حتماً متوجه شده‌اید که یکی از بازیکنان تیم «سنگال» با مدل خاصی از آرایش مو، عینک سیاه رنگی به چشم داشت. چندین بار که این بازیکن در تیررس مستقیم دوربین قرار گرفت، گزارشگر مربوطه خطاب به کارشناس حاضر در برنامه گفت: «احتمالاً برای چشم فلانی مشکلی به وجود آمده و...» خلاصه چند دقیقه‌ای در باره عینک این بازیکن بحث شد! در حالی که بازی به طور مستقیم در حال پخش بود و همچنان پیش می‌رفت، بعد از دو، سه خط گزارش، کارشناس مذکور مثل اینکه چیزی به خاطرش آمده باشد، گفت: «به گمانم فلانی به دلیل آسیبی که در بازی فلان سال از ناحیه بینی دچارش شده بود، این عینک را به چشم زده!...» همین برداشتهای مهم و نکته سنجی‌ها، از بازیهای حرفه‌ای است که باعث می‌شود، در هر جام جهانی حضوری پررنگ و لعاب داشته باشیم! متوجه هستید؟!...

کله‌های تماشایی، جذابترین بخش مسابقات جام جهانی فوتبال است

○ هلیکوپتر پر ماجرا!!

مجموعه‌ای از شبکهٔ تهران پخش می‌شود، با عنوان «هلی‌کوپتر امداد». این سریال محصول کشور آلمان و تلفیقی از حادثه و مایه‌های احساسی و عاطفی است! آنچه باعث شد تا در باره این مجموعه چند خطی بنویسیم، ساختار منسجم، تدوین زیبا، و تعلیقهای فوق‌العاده‌ای است که دراین مجموعهٔ نه چندان پیچیده مخاطب را مجذوب می‌کند.

به این سبب می‌گوییم نه چندان پیچیده که نه «لوکیشن» آن گستردگی و پراکندگی خاص دارد و نه ابزار موجود در آن آنچنانی است! بلکه چند نفر امدادرسان با یک «هلی‌کوپتر» توانسته‌اند کشش و هیجانی قابل توجه در خلق تصاویر قصه‌های مجموعه به وجود آورند، که مخاطب از تماشای حوادث آن خسته نمی‌شود و چه بسا با ریتم منظم اتفاقات همراهی می‌کند.

علت عمده‌ای که موجب می‌شود بینندهٔ قصه‌های «هلی‌کوپتر امداد» و سریالهایی از این دست را با اشتیاق تعقیب کند، شخصیت‌پردازی، استفاده صحیح از جلوه‌های ویژه، و مهمتر از آن استفاده به جا و در حد تناسب از مسائل و روابط عاطفی و احساسی در کنار یا بطن اتفاقات داستان است [نه به صورت کلیدی و نقطه جاذبه اثر]!

می‌دانیم ما نسبت به کشورهای تولید کننده این آثار، دارای بودجه و امکانات محدودتری هستیم، اما نگاهی به مجموعه‌های این چنینی اثبات می‌کند که ما از همین امکانات محدود و قابل دسترس نیز بهره درست و مطلوب نمی‌بریم و با سر هم بندی حوادث فیلم‌ها و مجموعه‌ها، انگیزه و هدف تماشاگر را برای پیگیری ماجراها از بین می‌بریم و تمام سعی‌مان در فغان از فقدان امکانات صرف می‌شود!!

○ شش شبکه ناقابل!

فقط به خاطر اینکه قدرت انحصاری در اختیار سیماست، این گونه شده است!

در یکی از روزنامه‌ها، مقاله‌ای را می‌خواندیم در ارتباط با گسترش شبکه‌های تلویزیونی در جهان و اینکه بهره‌وری مخاطبان ممالک دیگر از شبکه‌های «اشتراکی» تلویزیونی از ۱۰۰ تا ۳۰۰ شبکه را در بر می‌گیرد! به رغم تلاش ثمربخش شبکه‌های خصوصی در جذب مخاطب! حال جمعیت جوان‌ترین کشور جهان، شش تا شبکه تلویزیونی دارد، با پوشش نسبی در کل کشور، ولی وضعیت اینست که می‌بینیم، در بررسیهای به عمل آمده این مورد اثبات شده در کشور ما میزان مخاطبان تلویزیون، نسبت به دیگر نقاط دنیا در سطح نازل‌تری قرار دارد. البته تفاوت عمده‌ای که کشور ما با دیگر ممالک جهان دارد، در امکان بهره‌وری مخاطبان خارجی، از شبکه‌های تلویزیونی اشتراکی است که تا ۲۰۰ کانال هم می‌رسد! اما با این حال شبکه‌های خصوصی داخلی نیز برای به دست آوردن اعتبار، تمام سعی خود را در جذب مخاطب به کار می‌برند، و تلویزیون ما کمتر قابلیت بهره‌وری رسانه‌ای را برای تماشاگر به وجود می‌آورد! برای نمونه، ساعاتی از صبح تلویزیون را بر روی شش شبکه تنظیم کنید. مهمترین و کارآمدترین برنامهٔ آن پخت و پز و گل‌آرایی است. چنانکه اغلب افراد هم بر این عقیده‌اند که صبح، گوش دادن به برنامه‌های رادیویی را ترجیح می‌دهند. این مساله نشان می‌دهد که، تلویزیون در مخاطب‌شناسی، و روان‌شناسی رسانه‌ای بسیار ضعیف است و به قولی باری به هر جهت عمل می‌کند. وقتی تلویزیون ملی، مهم‌ترین رسانه یک کشور محسوب می‌شود، چرا بخش اعظمی از خواستهای مخاطبان آن نادیده گرفته می‌شود؛ فقط به خاطر اینکه قدرت انحصاری متعلق به صدا و سیما است؟! •

○ عوامل همه فن حریف!

مدتی است یک نکته، در تیتراژ برنامه‌های تلویزیونی فکر ما را به خودش مشغول ساخته، بدین شکل که در یک مجموعه تلویزیونی ممکن است فردی در پستهای مختلف انجام وظیفه کند! گاهی گریمور می‌شود، در کار دیگر، منشی صحنه، در جایی طراح دکور و لباس و خلاصه تا مقام کارگردانی، به قولی هر لحظه به شکلی و به رنگی...

برداشت شخصی نگارنده از این قضیه اینست که، در تلویزیون و برنامه‌های مربوط به آن همه در کار یکدیگر مداخله دارند و کمتر پیش می‌آید، شخصی تنها بنابر تخصص خودش کار کند. همین امر موجب بر هم خوردن توازن در ساختار آثار تلویزیونی و گاهاً سینمایی می‌شود. ضمن آنکه اگر این مداخله در حیطه یک کار و یک گروه باشد، شرایط نامطلوب‌تر می‌شود!

اگر شخصی تخصص «منشی‌گری» صحنه دارد، باید تمرکز بر تقویت آن که مطمئناً نتیجه بهتری عاید کار می‌شود و بعضی اشتباهات مانند تناقض داشتن رنگ لباس و گریم چهره بازیگران در یک «پلان» یا سکانس» ارزش اثر را پایین نمی‌آورد. تصور بر اینست، در تولیدات تلویزیونی، بیش از آنکه به کیفیت و ارایه اثری مخاطب پسند اندیشیده شود، حساب دخل و خرج مطرح است. کارگردان موظف می‌شود، با نرخ تعیین شده کاری را به سرانجام برساند، حال با چه شیوه و ساختاری بماند! این توصیف بی‌شباهت به جریان ساختمان سازی در شهرهای بزرگ نیست. مهندس مربوطه دستور اولین ضربه «کلنگ» را که می‌دهد در چشم بر هم زدنی یک برج بیست طبقه مقابل چشم آدم سبز می‌شود. معلوم نیست با چه زیربنایی! همین گونه سهل انگاری در عملکرد و ساخت یک اثر، بدون اندیشه، موجب می‌شود، در همان قسمت‌های ابتدایی و قبل از بنای کامل، بر سر مخاطب آوار شود!!

همه چیز در خدمت گیشه

محمدی

مزاحم

نویسنده فیلمنامه: سیروس الوند (بر اساس طرحی از خشایار الوند). کارگردان: سیروس الوند. بازیگران: خسرو شکیبایی، میترا حجار، امین حیایی و لعیا زنگنه.

مدیر فیلمبرداری: علی اللهیاری. مدیر تولید: داریوش بابائیان. چهره‌پردازی: مهرداد شکرایی و عاطفه رضوی. تهیه کنندگان: سیروس الوند و موسسه شکوفا فیلم.

سیروس الوند سینما آموخته دوران فیلمفارسی و متعلق به نسل آخر آن نوع سینماست که از آغاز کارش در عرصه فیلمسازی خواست دگرگونه و «به روز» فیلم بسازد! او فریاد کشیدن زیر آب را آموخت؛ و وقتی به سینمای انقلاب پیوست با توشه‌ای اندک و شناختی اندکتر از دوران تازه، به نگارش و کارگردانی آثاری کم جان و سطحی پرداخت.

او که از نقدنویسی به فیلمسازی رسیده است، تعلقات اجتماعی، آنهم از نوع نازلش را دارد و توجه به موضوعات خانوادگی و اجتماعی، بخشی از دغدغه‌هایش را شکل می‌دهد. این فیلمساز به قول خودش این بار در «مزاحم» با موضوعی حساس و تجربه‌ای نو سروکار داشته است. الوند فیلمسازی با استانداردهای متوسط است و پریدنهای گاه‌به‌گاه او، چون بستر مناسبی ندارد و از پشتوانه بینشی و دانشی درخوری برخوردار نیست، ثمربخش و سازنده نیست.

OOO

الوند یک ساخته استثنایی به نام «یک بار برای همیشه» دارد. اگر این اثر را درنظر نگیریم، او را باید جزو فیلمسازان تجارتی‌ساز بشناسیم که گاهی شیفتگی‌اش به گیشه، آثارش را به یغما می‌برد.

الوند در «مزاحم» به سراغ داستان جذاب زندگی پشت صحنه بازیگران سینما رفته است. اما این امر

> O الوند فیلمسازی متوسط است و «مزاحم» او، چیزی فراتر از یک «مثلث عشقی» کلیشه‌ای را مطرح نمی کند

تنها بهانه‌ای بوده تا به سرعت وارد مضمون تکراری «مثلث عشق» شود. موضوعی که هیچ ربطی به شغل بازیگری «نیما دادگر» با بازی خسرو شکیبایی ندارد.

داستان از این قرار است که دختری به نام «غزال» با بازی میترا حجار به همراه دوست پسرش «نوید» با بازی امین حیایی که قرار است با هم ازدواج کنند، برای تست بازیگری به یکی از دفاتر فیلمسازی می‌روند. «نوید» که درس بازیگری نخوانده و فقط تقلید صدای هنرپیشه‌های معروف را می‌داند، مقبول واقع نمی‌شود، اما غزال که درس خوانده بازیگری است، برای ایفای نقش در فیلم انتخاب می‌شود.

«نیما» و «غزال» در خلال فیلمبرداری به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند و نیما از او خواستگاری می‌کند و غزال هم که از نوید ناامید شده به او پاسخ مثبت می‌دهد، اما پس از مدتی تلفن‌های مشکوک یک زن مزاحم، زندگی آنها را به هم می‌ریزد و سرانجام معلوم می‌شود که این «مزاحم» همان «نوید» است که تقلید صدای یک زن را برای رقیبش می‌کرده.

خط اصلی شکل‌گیری «مزاحم» همان مثلث عشق است. آیا این مثلث عشقی نمی‌توانست برای هر آدم دیگر و با هر شغلی باشد؟ زیرا شغل بازیگری نیما در این ماجرا هیچ ویژگی و نقشی ندارد و تنها محملی جذاب برای نزدیکی بیشتر به گیشه است!

الوند حتی در جمع و جور کردن دیالوگهای فیلم هم سهل انگار بوده است. مثلاً آنجا که کارگردان فیلم در فیلم «مزاحم» شعر حافظ را غلط می‌خواند.

در فصلی از فیلم «نیما دادگر» وارد یکی از رنگین‌نامه‌های سینمایی ورزشی می‌شود تا با هوادارانش گفتگو کند. این رنگین‌نامه انواع اخبار جعلی را چاپ می‌کند و منبعی است برای ارتزاق غیرمشروع یک عده که در مطبوعات کاسبی می‌کنند. این فصل از بخشهای تاثیرگذار فیلم «مزاحم» است.

الوند می‌توانست با کار بیشتر روی شخصیت‌هایش و روند دراماتیک ماجراها و تمرکز عمیق‌تر روی ویژگیهای شغلی یک بازیگر، فیلمش را بی‌نقص و جذاب کند، اما «مزاحم» فعلی فیلم دندان‌گیری نیست. این فیلم تجارتی فارغ از ارزشهای موجود جامعه است و نشان می‌دهد که الوند چون گذشته برای ماندن در سینما و فروش فیلم‌هایش راه خود را می‌رود و کار خودش را می‌کند.

«مزاحم» فاقد فیلمنامه‌ای منسجم و جذاب، بازیهای درخور توانایی بازیگرانش و حرفی نو برای گفتن است. از همین رو این فیلم را باید بدون نمره‌ای قابل اعتنا در سیاهه کارنامه سینمایی الوند نشاند. ■

چون آدمک زنجیر بر دست و پایم

سرنوشت عجیب و خواندنی موزیک پاپ ایرانی، کم از سرنوشت برخی از خوانندگان قدیمی ندارد! فریدون فروغی از جمله خوانندگانی بود که گرفتار همین سرنوشت بود. گرچه او در ذهن علاقه‌مندان به موسیقی، حاصل یک دهه اوج و دو دهه انزوا بود اما فارغ از همه اینها و جمع و تفریقها، زمانه گواهی داده که او و صدایش برای مردم بودند.

عشق و جوانی و شور آن سنین را نباید نادیده گرفت. فروغی قبل از آنکه شروع به خواندن ترانه‌های فارسی کند، پنج، شش سالی آهنگهای فرنگی اجرا می‌کرد.

«آدمک» و «پروانه من» اولین اشعار فارسی بودند که برای فیلم «آدمک» خوانده بود. بعد از آن هم در فیلم‌های «تنگنا» ساخته امیر نادری، «فتنه چکمه پوش» ساخته همایون بهادران، «زن باکره» کار ذکریا هاشمی و چند فیلم دیگر به اجرای ترانه پرداخت. چندی بعد یکی از دوستانش «فرزان دلجو» پیشنهاد بازی در فیلم «باران» را به او داد. ولی فروغی به خاطر حفظ شأن حرفه خود، تنها به ساختن موزیک متن این فیلم و ترانه‌اش پرداخت و بعد از آن در مسیر تحول ترانه‌های فارسی تلاش بسیاری کرد.

او به سبک «بلوز» علاقه خاصی داشت، چون بلوز، موسیقی بردگان سیاه پوست آفریقایی است که از غم هجر حکایت می‌کند.

صدای گرم فریدون فروغی بر دلها می‌نشست و اشعار ترانه‌ها و آهنگهایش روح شنونده را متاثر می‌کرد. راستی چرا بیست سال از هنرش جدا افتاد؟ او که به خارج نرفته بود! او که مبتذل نخوانده بود! او که... آیا کسی قدر او را دانست و آیا کسی قدر امثال او را می‌داند؟

O لیدا قلی‌پور بالف از کرج

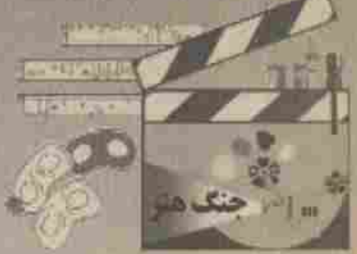

رودررو با هنرمندان

گفت‌وگو با **زهره حمیدی**
بازیگر سینما و تلویزیون

با هم مهربان باشیم

○ رشید بهنام

○ اشاره:
زهره حمیدی (ربیعی مطمئن) در اراک متولد شد و در همین شهرستان رشد کرد و به تحصیل پرداخت. وی «تئاتر» را در دوران دبستان و دبیرستان و در جشنها و مراسمی که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد، تجربه کرد و از همان دوران به بازیگری علاقه‌مند شد. اولین کار حرفه‌ای او در سینما «دلاوران کوچه دلگشا» به کارگردانی حسن هدایت بود که در آن نقش مهمی را ایفا کرد و فیلم‌های چشم شیطان (حسن هدایت)، آتیه (رضا صفایی)، مسیر عشق (علی درخشی) و... و سریال کارآگاه (هدایت) ازجمله آثاری هستند که وی در کارنامه هنری خود به ثبت رسانده است. گفت‌وگوی این هفته ما را با زهره حمیدی می‌خوانید.

ooo

○ تنها آرزویم این است که به «خدا» خیلی نزدیک شوم

○ از کدام دبیرستان، کدام شهرستان و در چه رشته‌ای دیپلم گرفته‌اید؟

□ نظام وفا، اراک و رشته اقتصاد.

○ تحصیلات دانشگاهی هم دارید؟

□ نه.

○ به چه دلیل؟

□ چون چند روزی بعد از اخذ دیپلم، دو فرزند (دوقلو) به دنیا آوردم و ادامه تحصیل برایم ممکن نشد.

○ دوقلوها پسر بودند یا دختر؟

□ پسر به نامهای حامد و حمید.

○ آنها حالا چند سال دارند؟

□ ۲۱ سال. حامد در رشته برق و الکتریک تحصیل می‌کند و حمید «کامپیوتر» را انتخاب کرده است.

○ دختر هم دارید؟

□ بله. دو دختر. بیتا (۲۴ ساله) و مهتا (۲۲ ساله) که مهتا فیزیک کاربردی می‌خواند و برای تحصیل در آلمان بسر می‌برد. بیتا هم دیپلمه تجربی است.

○ معلوم می‌شود که خیلی زود ازدواج کرده‌اید.

□ بله. در سال ۱۳۴۹.

○ در بدو ازدواج همسرتان با حرفه‌ای که دارید (بازیگری) موافق بود؟

□ نه‌تنها موافق بود، بلکه بنده را در کاری که شروع کرده بودم، تشویق و به ادامه این کار ترغیب می‌کرد.

○ ارتباط بازیگران جوان و پیشکسوتها خیلی بد است

○ اولین تئاتری که بازی کرده‌اید؟

□ تاکنون در هیچ تئاتر حرفه‌ای بازی نکرده‌ام.

○ نخستین مجموعه تلویزیونی؟

□ کارآگاه.

○ با «موسیقی» تا چه اندازه آشنایی دارید؟

□ موسیقی را خیلی دوست دارم و خیلی تلاش کرده‌ام تا «سنتور» یاد بگیرم، اما تا حالا نشده است.

○ با نقاشی چطور؟

□ در حد متوسط بلدم.

○ اگر از شما بخواهند تابلوی زیبایی از «زندگی» به تصویر بکشید، چه اثری را خلق می‌کنید؟

□ چون به طبیعت بی‌نهایت علاقه‌مندم، تصویری می‌کشم که در آن «آبشار» به زیبایی جلوه کند.

○ آیا حرفه دیگری هم به جز بازیگری دارید؟

□ نه. فقط بازیگری.

○ اگر (به‌طور مثال) بعد از این دیگر نتوانید به این شغل ادامه بدهید، چه شغلی را انتخاب می‌کنید؟

□ مددکاری.

○ چرا مددکاری؟

□ چون فکر می‌کنم می‌توانم مفید واقع شوم.

○ فکر می‌کنید در حرفه بازیگری هم به این مهم رسیده‌اید؟

□ بله.

○ به چه دلیل؟

□ در ارتباطی که با بیننده‌ها دارم، به این نتیجه رسیده‌ام، نقش‌هایی که ایفا کرده‌ام در زندگی بسیاری از آنان تاثیر مفید و مثبتی داشته است.

○ آیا با کاری که دارید، فرصت مطالعه هم پیدا می‌کنید؟

□ گاهی اوقات.

○ بهترین رمانی که خوانده‌اید؟

□ «پر» اثر ماتیسن.

○ بهترین فیلمی که بازی کرده‌اید؟

□ دلاوران کوچه دلگشا.

○ چه نوع کتابهایی را بیشتر می‌خوانید؟

□ روان‌شناسی.

○ نشریات را هم می‌خوانید؟

□ خیلی کم و برحسب اتفاق!

○ فکر می‌کنید، تفاهم یک زن و شوهر در زندگی تا چه اندازه اهمیت دارد؟

□ خیلی زیاد.

○ شما با همسرتان «تفاهم» دارید؟

□ بله.

○ چگونه کارهای منزل را با توجه به شغلی که دارید، هماهنگ می‌کنید؟

□ من، همسرم و بچه‌ها، همه در کارهای خانه سهیم هستیم و این هماهنگی با همکاری آنها حاصل می‌شود.

○ هنر «خوب زندگی کردن»، یعنی...

□ از لحظات خوب استفاده کردن، یعنی توانایی مهر ورزیدن به یکدیگر...

○ تنها آرزوی مهمی که دارید؟

□ تنها آرزویم این است که بتوانم به خدا خیلی

نزدیک شوم، چرا که فکر می‌کنم در این صورت هیچ چیز «دنیوی» در من تاثیر نخواهد داشت.

O فکر می‌کنید علت علاقه جوانان به بازیگری چیست؟

□ به شهرت رسیدن.

O شهرت، یا محبوبیت، کدامیک؟

□ «محبوبیت» چون شهرت ماندنی نیست، اما محبوبیت «ماندنی» است.

O بازیگر موفق کیست؟

□ کسی که بتواند با مردم ارتباط برقرار کند.

O نظرتان در مورد احترام به پیشکسوتان این حرفه چیست؟

□ اعتقاد دارم که باید به آنان خیلی احترام گذاشت و من شخصاً احترام خاصی برای پیشکسوتان خودم قائلم، چرا که خیلی خوب می‌دانم آنها در این راه چه زحمت‌ها که نکشیده‌اند و چه مرارتها که ندیده‌اند!

O فکر می‌کنید ارتباط بازیگران جوان با پیشکسوتها چگونه است؟

□ متاسفانه خیلی بد!

O «جوانی» و «پیری» را چگونه تعبیر می‌کنید؟

□ جوانی را سرعت، جنب و جوش و تحرک می‌دانم و پیری را با آرامش نگاه کردن به گذشته...

O بیشتر دوست دارید در چه نقش‌هایی ظاهر شوید؟

□ دوست دارم هر نوع کاراکتری را تجربه کنم.

O آیا همسر و فرزندان شما کارهایتان را می‌بینند؟

□ بله، می‌بینند و گاهی اوقات انتقاد هم می‌کنند.

O تعهد یک هنرمند...

□ انتخاب فضای سالم برای کار.

O و رسالت یک هنرمند...

□ نمونه و الگو بودن ازنظر خصوصیات اخلاقی.

O آیا یک بازیگر به صرف نیاز مالی و یا هر دلیل دیگر، باید هر نقشی را بپذیرد؟

□ من خودم هیچگاه چنین کاری نکرده‌ام و مساله انتخاب نقش برایم بسیار اهمیت داشته است.

O چه توصیه‌ای برای جوانهای علاقه‌مند به بازیگری دارید؟

□ فقط عاشق بازیگری باشند نه چیز دیگر.

O یک خاطره از پدر و «اطلاعات هفتگی»...

□ پدرم از سالها قبل از جمله علاقه‌مندان و مشتاقان مجله «اطلاعات هفتگی» بود و هر هفته آن را می‌خرید و می‌خواند و من هم بعد از او می‌خواندم. زمانی که من محصل بودم، یک روز مطلبی در یکی از صفحات این مجله نظرم را جلب کرد و تصمیم گرفتم مجله را به مدرسه ببرم تا دوستم آن مطلب را ببیند. مجله را به او دادم و فراموش کردم آن را پس بگیرم. به نزدیکی‌های خانه که رسیدم، موضوع به یادم افتاد و خودم را به سرعت به منزل دوستم رساندم و مجله را پس گرفتم. اما زمانی که به خانه خودمان رسیدم، خیلی دیر شده بود. پدرم که خیلی عصبی شده بود به خاطر این تاخیر با من دعوا کرد. اما وقتی که موضوع را فهمید، احساس کردم که من را بخشیده است.

O حرف ناگفته...

□ خیلی دلم می‌خواهد به همه توصیه کنم که نسبت به یکدیگر کینه نورزند و با هم مهربان باشند.

■

سینمای جهان

نگاهی به فیلم‌های روز

فصل تابستان را به جهت نوع مخاطب و سینماروها که بیشتر جوانان، نوجوانان و کودکان را شامل می‌شود، مختص فیلم‌های حادثه‌ای و قصه‌پرداز می‌دانند. در این فصل، اکثراً فیلم‌های پرخرج علمی تخیلی در سینماها به نمایش درمی‌آید. از این رو کمتر در تابستان به فیلم‌های قابل تعمق و سنگین برمی‌خوریم. اما تابستان امسال، خوشبختانه چند فیلم مطرح اکران شده و می‌شوند. بیشتر این فیلم‌ها در نخستین نمایش خود که در جشنواره کان صورت گرفت، توجه سینمادوستان را به‌خود جلب کرده‌اند و برخی هم اگرچه در کان نمایش داده نشدند، اما در اولین حضور خود در سالنهای سینما توجه‌برانگیز بوده‌اند.

مردی بدون گذشته

فیلمی به کارگردانی، فیلمساز فنلاندی «اکی کوریسماکی» و قصه آن درباره مردی است که مبتلا به فراموشی شده و سعی دارد تا روی همین پیش‌زمینه فراموشی که درواقع زمینه صفر است، زندگی خود را دوباره بنا کند و با اجتماع و چالشهای آن خود را تطبیق دهد. این فیلم خوش ساخت و تکان دهنده با صمیمیتی که تماشاگر را شیفته خود می‌کند، سفری است در اعماق روح و روان انسان و اجتماع پیرامون او و از شیفتگی فیلسوفانه انسان برای بازگشت به اصل خود به زیبایی سخن می‌گوید.

پایان هالیوودی

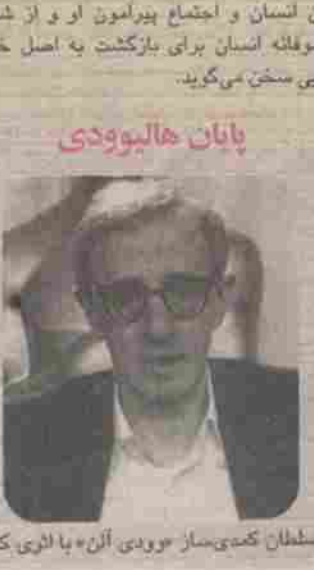

سلطان کمدی‌ساز «وودی آلن» با اثری که همه ارزشهای ظاهری در غرب را زیر سؤال می‌برد، تابستان امسال را به‌شکل غافلگیرکننده‌ای به تابستانی برای تفکر در سینما تبدیل کرده است. وودی آلن با بیانی طنزآلود که آکنده از گزندگی است، ظواهر زندگی مادی و دوری روزافزون انسان معنوی را از خود با سادگی ویژه آثارش به بحث می‌گذارد. «پایان هالیوودی» را شاید از بهترین آثار وودی آلن در چند سال اخیر باید تلقی کرد

دخالت مقدس

این فیلم ساخته «ایلیا سلیمان» کارگردان هنرمند فلسطینی است.

مضمون فیلم درباره زندگی یک زوج فلسطینی است، درحالی که سرزمین آنها تحت اشغال نظامیان اسرائیلی قرار دارد. عشق، عاطفه و محبت در زیر یوغ خشونت، شکنجه و وحشت، با ضرباهنگی مسحورکننده نقطه قدرت فیلم را تشکیل می‌دهد و در هرجا که به نمایش درآمده، استقبال و همدلی را به دنبال داشته است.

تبلور عشق و محبت و تناقض شاعر از آن با خون و اسلحه با پرداختی متفکرانه و احاطه‌ای بدیع بر ابزار سینما، در این فیلم به تصویر کشیده شده است. بسیاری از تماشاگران سینما با این چهره از فلسطین و فلسطینی‌ها برای نخستین بار آشنا می‌شوند.

درباره اشمیدت

«جک نیکولسون» طی یک بازیگری متفاوت، در نقش مدیری ظاهر می‌شود که در آستانه بازنشستگی خود را مردی منحط و زندگی‌اش را یک سبد زباله تصور می‌کند. آنچه در این فیلم بیش از هر چیز دیگری جلوه می‌کند، سبک بازیگری جک نیکولسون است که باز هم فصلی نو را در هنر بازیگری می‌گشاید. استفاده جک نیکولسون از میمیک‌های چهره به هنگام سخنرانی به شکلی نامحسوس اما درعین حال تکان‌دهنده، تماشاگر را به اعجاب وامی‌دارد.

رودررویی با لحظه اضمحلال و تلاش برای فرورفتن در باتلاق بی‌هویتی، توسط جک نیکولسون حماسه‌وار به تصویر کشیده شده است.

■

گزارشی از دهمین جشنواره تولیدات صدا و سیمای مراکز استانها

با کمک به تلویزیون، فرهنگ انقلابی و اخلاقی‌مان را گسترش دهیم

دهمین جشنواره تولیدات صدا و سیمای مراکز استانها به ریاست عزت الله ضرغامی از ۲۷ تا ۳۱ خرداد ماه جاری، به مدت چهارروز در استان کرمان برگزار شد.

در این همایش مسوولان، دست‌اندرکاران صدا و سیما و هنرمندان کشور شرکت داشتند. نظر به اهمیت جشنواره مذکور و تاثیرات آن در نوع تولیدات صدا و سیما، با هنرمندان حاضر در جشنواره، گفتگوهایی کوتاه درباره ویژگیهای این قبیل همایشها انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

عبدالله باکیده (کارگردان):

رسالت فرهنگی هنرمندان ما، کمک به تلویزیون است

«در سالهای اخیر، تولیدات صدا و سیما رشد کمی موفقی داشته، ولی از نظر کیفی دچار ضعف بوده است و دلیل اصلی این افت کیفی، شتابزدگی در تولیدات است. باید فرصت بیشتری برای تولید درنظر گرفته شود و از نظر کیفی به حد مطلوبی رسید. متاسفانه این سازمان در امر تهیه‌کنندگی دچار تعلل و سهل انگاری است و فشارهای ناخواسته مالی وعدم تجربه تهیه کننده‌ها و همچنین تولید انبوه باعث افت کیفیت کارها شده است.

امروز رسالت رسانه‌ای تصویری به نام تلویزیون بسیار سنگین شده است. همان‌گونه که امام(ره) فرمودند: «صدا و سیما یک دانشگاه است».

تولیدات مراکز استانها، بخصوص برنامه‌های مستند با موضوعات جدید باعث جاذبه‌هایی می‌شود که افراد از نقاط دیگر به همان مراکز تهیه فیلم با هدف جهانگردی وجذب توریست (چه توریست فرهنگی و چه توریست اقتصادی) هدایت شوند.

ما برای مقابله با تهاجم فرهنگی باید حرکت خود را از نظر تنوع، ارائه موضوعات جدید و بخصوص موضوعات اجتماعی به تصویر کشیدن مسائل نسل جدید دنبال کنیم. رسالت فرهنگی ما هنرمندان در این برهه زمان، کمک به تلویزیون است تا بتوانیم فرهنگ انقلابی و اخلاقی‌مان را گسترش دهیم.»

داریوش اسدزاده (بازیگر):

تلویزیون، توانایی کشف ریشه‌های فرهنگی را دارد

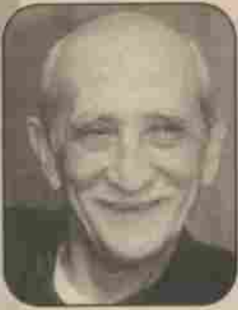

«بی‌تردید، رادیو و تلویزیون پایتخت، هرگز نمی‌تواند به جزء جزء فرهنگهای بومی متنوع و سنت‌ها و آئین‌های رنگارنگ مناطق مختلف کشور که در جای، جای این سرزمین پهناور ریشه دوانده بپردازد. فرهنگ عامه، فرهنگ سنتی ماست. ادبیات ما فرهنگ سنتی ماست و ما باید هم از پیامدهای فرهنگ سنتی استفاده کنیم و هم فرهنگ ادبیاتی را به تصویر بکشیم. فرهنگ ما ریشه در ادبیات دارد و ما باید این ریشه‌ها را معرفی کنیم و تلویزیون قادر است این فرهنگ‌ها را به تصویر بکشد.»

همه ما مبتلا به سراسیمگی و دستپاچگی هستیم

نادر مقدس (کارگردان):

سینما توان رقابت با تلویزیون را ندارد

«سینمای ما توان رقابت با تلویزیون را ندارد. سینما و تلویزیون به طور جدی در اشاعه و ارتقای فرهنگ عامه نقش دارند و رسالت تلویزیون در این میان بسیار سنگین‌تر است.

تلویزیون با گسترش برنامه‌های خوب می‌تواند باعث شود تا بیننده ماهواره را دنبال نکند و اثرات فرهنگی که تلویزیون دارد، ماهواره ندارد...

اکثریت استان‌ها تحت تاثیر تلویزیون پایتخت قرار دارند اما من بر این باورم که کارهای تولیدی مراکز استان‌ها می‌تواند فرهنگهای بومی و اقلیمی فراموش شده را احیاء کند.

خوشبختانه در چند سال اخیر، برنامه سازی تلویزیون بهتر شده است و سیما تولیدات خوبی دارد.

وی اظهار داشت: تلویزیون ما در کنار برنامه‌های جدی نیازمند برنامه‌های طنز است.»

ثریا قاسمی (بازیگر سینما و تلویزیون):

در کارهای کوتاه و مستند، خلاقیتهای فوق‌العاده‌ای دیده شد

«با درنظر گرفتن امکانات شهرستانها و شرایط خاص آنها، به نظر من از نظر تصویری، کارهای زیبا و ارزنده‌ای داشتند به خصوص در کارهای کوتاه و مستند، خلاقیتهای فوق‌العاده دیده شد.

چیزی که برای من فوق العاده جالب بود، انتخاب معناهای زیبا، پرمحتوا و جذاب بود. اما گهگاهی پرداختها و اجراهای این آثار ضعیف بود که امیدواریم با برپایی این نوع جشنواره‌ها، سازندگان جوان ما پی به نقایص کار خود ببرند و در آینده کارهای پربارتر همراه با اجرای بهتر داشته باشند.»

سینمای ما توان رقابت با تلویزیون را ندارد

محمد صالح علا (بازیگر، نویسنده و کارگردان):

جشنواره مهم‌ترین سکوی نمایش استعدادهاست

«اغلب آثار تولیدی در شهرستانها سرشار از نوآوری است، چون معمولاً تز مؤلفه‌های هنرمندان شهرستانی شور زندگی و امید به آینده است.

در شهرستانها هنوز فرصت تفکر، پژوهش و گفتگوهای شورانگیز وجود دارد و ایضاً زمانهایی برای رویا بازی که از ملزومات تولید آثار فرهنگی - هنری است. همچنین در شهرستانها «وقت» به اندازه کافی موجود است. برخلاف تهران که همواره برای هیچکس «وقت» نیست.

همه ما مبتلا به سراسیمگی و دستپاچگی هستیم. برای همین آثار هنرمندان شهرستانی چه در حوزه فرهنگ، چه در حوزه هنر از بداعت و اعتماد به زندگی پیش رو، موج می‌زند.

جشنواره‌ها مهم‌ترین سکوی نمایش استعدادهاست. بویژه برای شهرستانی‌ها. جشنواره‌ها خدمات ارجمندی به شکوفایی استعدادها در مراکز کرده است.»

مراسم بزرگداشت «اکبر عبدی» در ارگ بم

مراسم قدردانی و پاسداشت ازسه دهه فعالیت پربار و گرانسنگ بازیگر سینمای کمدی ایران (اکبرعبدی) همزمان با دهمین جشنواره سراسری رادیو و تلویزیون برگزار شد.

اکبر عبدی از جمله بازیگران شاخص سینمای ایران است که در فیلم‌های «مادر»، «هنرپیشه»، «دزد عروسکها»، «دارا و ندار» و سریالهای «محله بروبیا»، «بازهم مدرسه هم دیر شد» نقش آفرینی کرده است.

دکتر علی لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در متن دعوتنامه از این هنرمند برای حضور در مراسم مذکور نوشته است:

«انسان یگانه موجودی است که نعمت اندیشیدن و خندیدن به او اعطاء شده است. کسانی که بتوانند این دو موهبت الهی را در انسان به بروز و ظهور برسانند، از محبوب‌ترین بندگان خداوندگارند.

به فعلیت درآوردن اندیشه و خنده در انسان‌ها، کاری هنرمندانه و خالقان این آثار سرمایه‌های ملی جوامع بشری محسوب می‌شوند.»

در بخش دیگر این متن آمده است:

«اکبر عبدی از جمله هنرمندانی است که توانسته طی سه دهه فعالیت گران سنگ هنری، شادی و شادمانی را به خانه دل میلیونها هموطن خود میهمان کند و از این رهگذر، نوع نگاه مخاطبان خود را نسبت به زندگی و هستی متحول گرداند. صمیمیت و صداقت، امید و شورآفرینی دستاوردهای معنوی و عمیق این هنرمند مردمی است.»

معرفی موسیقی و گروههای پاپ

بررسی فرم موسیقی متال

هومن اکبریان - غلامحسین آچاک

بخش نهم و آخر

بد نیست بدانید عواملی که یک اثر پست مدرن را تشکیل می‌دهد، عبارت است از: ۱- ضد فرم ۲- پراکندگی کلمات و محتوا (ساختار شکنی) ۳- غیر نشانه‌گرا و باز ۴- تکثر گرایی (پلورالیسم) ۵- اتفاق ۶- اشتراک زمانی (آنتی تز) ۷- متن‌شناسی (نوعی معناگریزی) ۸- کنایه ۹- بی نظمی (آشنا زدایی و هنجارگریزی که به نظم می‌انجامد) ۱۰- ضد تفسیر ۱۱- اسکیزوفرنیا و...

در نگاهی موشکافانه به آثار و آلبوم‌های آثار متال، می‌توان به نوعی با این عوامل و شاخصه‌ها رو به رو شد.

اگر بخواهیم به نحوه پرداخت و شکل‌گیری آثار موسیقی متال نگاهی کوتاه داشته باشیم به وضوح مشاهده می‌کنیم که در این نوع موسیقی از عوامل و شاخصه‌هایی که ما آن را در موسیقی کلاسیک، فولکلور، جز و... مشاهده می‌کنیم، خبری نیست.

اشعار مورد استفاده در این سبک موسیقی به نوعی است که در آن عواملی چون اسکیزوفرنیا، ضد تفسیر، کنایه، معناگریزی و ساختار شکنی به وضوح قابل مشاهده است.

در اجراهای زنده گروه‌های متال، ممکن است ترانه‌ای در ضمن اجرا قطع شود و یا به صورت آنی قطعاتی در آن بداهه نوازی شود که این نیز در بردارنده مفهوم «اتفاق» است. در آثار هوی متال به گوشه‌ها و تکنیک‌هایی از موسیقی برخورد می‌کنیم که شاید در کمتر سبکی با آن مواجه شده باشیم. (آشنازدایی و هنجار گریزی که به نظم می‌انجامد).

برای بیان شاخصه اسکیزوفرنیا بهتر دیدیم که قسمتی از ترانه «Whiplash» ضربه شلاق را عیناً برای شما نقل کنم:

آدرنالین شروع به غلیان می‌کند
همه جا را در هم می‌کوبی
دیوانه‌وار رفتار می‌کنی
ضربه شلاق
سرت را به صحنه کنسرت بکوب
به طوری که تا به حال نکوبیده‌ای
سرت را بچرخان، به خون بیندازش
واقعاً زخمی‌اش کن
در خل بازی دیوانه واری
با چرم‌ها و میخ‌های کفش هایت
سرها دایره‌ای می‌چرخند
امشب اینجا جهنم داغی است!

چیزی که بیشتر شنوندگان این آثار را به تفکر وا می‌دارد، لحن انتقادی و شیوه بیان موضوعات است. خشم و نفرت، عشق و آزادی، زایش و میرایی مفاهیمی هستند که در ترانه‌های متال چون تارهای یک ریسمان به هم تنیده‌اند. دید وسیع به مسائل فلسفی، نگاه موشکافانه به مضامین اجتماعی و روابط قراردادی انسان‌ها وجه تمایزی بین گروه‌های هوی متال و دیگر گروه‌های موسیقی برقرار می‌کند.

گاه در یک (Lyric) نغمه به متنی بر می‌خوریم که به هیچ عنوان نمی‌توان معنای مشخص یا واحدی از آن ارائه کرد که این نیز خود مبین شاخصه‌های معناگریزی و ضد تفسیر است. «آزی آزبورن» گیتاریست بلک بست در کنسرتی اقدام به کندن سر یک خفاش می‌کند یا گروه اسلیر بر روی صحنه اقدام به له کردن تعدادی جوجه می‌کند که این‌ها نیز نشانه‌ای قوی برای عنوان کردن اسکیزوفرنیا در این نوع سبک موسیقی است.

اسطوره گرایی به طور واضح در آثار متال مشهود است. ترانه‌های «جادوگر»، «سابرادکابرادا» و «میا ای فرشته خواب» از گروه متالیکا نمونه‌های مشهودی از این اسطوره گرایی است. اسطوره‌گرایی، شکننده قالب‌هاست (ضد فرم). بی‌شکلی فرم موسیقی متال از طول مدت آهنگ‌ها که کوتاهترین آن‌ها به ۳ ثانیه و آهنگ‌های ۱۰ الی ۱۱ دقیقه‌ای کامل می‌رسد که این طول مدت‌های مختلف تحت هیچ ساختار و چهارچوب مشخصی شکل نمی‌یابد. (هنجارگریزی)

آیا می‌توان رابطه‌ای بین «هنر» و کشتن جوجه روی سن پیدا کرد؟

کارشناس هنری پاسخ می‌دهد

پاسخ به نامه‌های شما

تلفن ۲۹۹۹۳۳۸۲

○ محسن ذوالفقاری از ساوه

خواننده گرامی و محترم مجله، تاکنون چندین نامه از سوی شما به بخش هنری مجله رسیده است. از جمله نامه‌ای که برای یکی از هنرپیشه‌ها نوشته بودید که به دست ایشان رسید. چنانچه علاقمند و پیگیر صفحات هنری باشید، حتماً نام خود را چندین بار در قسمت پاسخ به نامه‌ها مشاهده کرده‌اید. برای ارتباط داشتن و همکاری با جنگ هنر فقط ارسال نامه کافی و مطرح نیست. با ارسال مطالب خوب و جذاب می‌توانید به خیل همکاران ما بپیوندید. ضمناً اگر نامه‌هایتان حاوی سؤالهای اصولی و قابل استفاده برای دیگر خوانندگان محترم مجله باشد، به آنها پاسخ داده و در مجله به چاپ می‌رسانیم. یادآور می‌شویم که به سؤال جدید شما به دلیل اشتراک با سؤال خانم معتمدی در پاسخ به او جواب داده‌ایم. در انتظار مطالب خوب شما هستیم.

○ رضا و ناهید مردانی از تهران

به اغلب کلاسهای موجود که مدعی آموزش بازیگری هستند، نباید اعتماد کرد و امید بست. جوانان فراوانی را سراغ داریم که به امید سراب سینما، زندگی خود را صرف هزینه شرکت در این کلاسها کرده و در انتها به بن‌بست رسیده‌اند. دوستان گرامی، هنر و بازیگری مقوله‌های القایی و تزریقی نیستند و هیچ کس نمی‌تواند با حضور در کلاسهای آموزش فن بازیگری، آن هم به صورت اصولی و علمی، بازیگر شود. هنرمند شدن استعداد، توانایی، علاقمندی و ممارست هم نیاز دارد. توصیه ما به شما پرهیز از شرکت در کلاسهای تبلیغی بازیگری است. اما چنانچه مصر به شرکت در کلاسهای بازیگری باشید، استفاده از مراکز دولتی و گروههای آموزشی حرفه‌ای و معتبر را به شما یادآور می‌شویم. جهت کسب اطلاعات بیشتر از طریق تلفن با ما تماس بگیرید.

○ مینو اعاظمی از رشت

با مطالعه پیوسته و مستمر کتابها و مجلات هنری و آشنایی با فنون نقادی و نگارش و تماشای دقیق و عمیق آثار تلویزیونی و سینمایی در آینده می‌توانید به صف منتقدان هنری بپیوندید. مطالبتان را عمیق و دقیق و با حوصله بیشتری بنویسید.

○ سیما صمدی از بروجرد

۱- روژه هانن بازیگر مجموعه تلویزیونی «ناوارو» از هنرمندان قدیمی فرانسه و هنوز در قید حیات است.

۲- لعیا زنگنه ازدواج کرده و فارغ‌التحصیل رشته تئاتر است.

۳- منصور سپهرنیا در آمریکا سکونت دارد و محمد متوسلانی و گرشا رئوفی در ایران هستند.

○ رضا نادری از اراک، صفیه رضایی از بندر انزلی، ستاره عباسی از کرج، سحر سلحشور از تهران و... نامه‌های شما رسید.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

برای فلسطین مظلوم (خطاب به حضرت ولی‌عصر «عج»)

فلسطین می‌شکفد

به افق چشم دوخته‌ایم
بر خط افق
که امتداد غبارین سم ضربه‌های اسب تو را
به ارمغان می‌آرد
تو می‌آیی و در فلسطین
جای تمام مردابها
دریا می‌کاری
تو می‌آیی و جای هر کویر
یک اقیانوس می‌نشانی
تو ناگهان فرا می‌رسی
و طوفان سرباز تو می‌شود
و آسمان در مقابلت
دست به سینه می‌ایستد
آفتاب از شانه‌های تو خواهد رویید
تو به قلقیلیا می‌روی
از نابلس می‌گذری
و به غزه سر می‌کشی
و الخلیل
آرامش را با تو باز می‌یابد
تو با خورشیدهایت می‌آیی
تا فلسطین
زخمهایش را فراموش کند
کی ذوالفقار را از نیام برمی‌کشی؟
فلسطین
با زخمی در گلو و خشمی در نگاه
به تو امید بسته است
دستهایت را نازل کن
کودکان فلسطین
در فرصت منتشر طوفانها به دنیا آمده‌اند
و در رگهاشان خون اقیانوس‌هاست
فلسطین در نسیم تبسم تو می‌شکفد
فلسطین در بهار تو می‌شکفد
می‌آیی و قرص خورشید را
بین تمام یتیمان نور
تقسیم می‌کنی
روز آمدنت
هر قطعهٔ ابر
یال اسبانی وحشی می‌شود در دستهای سواران پیشاپیشت
ای فرصت فردای طوفانهای مقابل
طاقت فلسطین طاق شده است
چشمهایت را نازل کن

هادی محمدزاده

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار «گلها همه آفتابگردانند» سرودهٔ قیصر امین‌پور

می‌خواستم، ولی...

می‌خواستم که ولوله برپا کنم ولی...
با شور شعـــر محشـــر کبرا کنم ولی...
با نی به هفت‌بند غزل ناله ســـر دهم
با مثنـــوی رهی به نوا واکنـــم ولی...
تا باز روح قدســـی حافظ مدد کند
دم می‌زدم که کار مســـیحا کنـــم ولی...
فریاد را بکـــوبم پا بر سر سکـــوت
یا دســـت‌کم به زمزمه نجـــوا کنم ولی...
دل برکنـــم از این دل مرداب‌وار تنگ
با رود رو به جانب دریـــا کنـــم ولی
این بی‌کـــرانهٔ آبـــی آیـــنهٔ تو را
با چشـــم تشـــنه سیر تماشا کنم ولی...
«باید» به جای «شاید» و «آیا» بیاورم
فکری به حال «گرچه» و «اما» کنم ولی...

آبان ۷۹

حال غزال

ای برتر از خیال محالی که داشـــتم
بالاتر از توهـــم بالـــی که داشتم
طوفان رسید و برگ و برم را به‌باد داد
پیـــش از رسیدن دل کالی که داشتم
این کوره رودهای گل‌آلود از کجاست؟
کو چشمه عمیق و زلالی که داشتم؟
حال غـــزال بود و مجال غـــزل مرا
آن حال کو؟ کجاست مجالی که داشتم؟
کی می‌شود به روی تو روشن چراغ چشم؟
روشن نشد جواب سؤالی که داشتم
باری مگـــر ز شـــرق نگاه تو بردمد
آن آفتـــاب رو به زوالی که داشتم

اسفند ۷۸

سه غزل از مجموعه شعر «عشق ناتمام» سرودهٔ سهیل محمودی

با شکوه قله‌ها

کوچه‌ای بی‌رهگذارم پیش تو
غیر تنهایی چه دارم پیش تو؟
ابری شبـــهای دلتنگم، که باز
باز، می‌خواهم بیـــارم پیش تو
هستی‌ام، در حسرت یک لحظه گل
سرزمینـــی بی‌بهارم پیش تو
چشمهایت: یک خزر موج و صدف
دل به دریا می‌سپارم پیش تو
روی دوش بادها گم می‌شود
ناله تا از دل برآرم پیـــش تو
با شکـــوه قله‌ها هم‌نـــسبتم
باز اما، خاکـــسارم پیش تو
در حضورت از خودم سر می‌روم
اضطراب چشمه‌سارم پیش تو

از سکوت سنگ و بهت خاک

من که از تمامی پرنده‌ها رهاترم
با تو و هوای آبی تو آشناترم
بی‌دلیل نیست سر به خاک تو نهادنم
گرچه از ستاره‌های دور هم، فراترم
تا تو لب به گفتگوی عاشقانه واکنی
از سکوت سنگ و بهت خاک، بی‌صداترم
از صفای پنجره، هوای کوچه، ساز عشق
آسمان‌ترم، زمین‌ترم، نواترم
آه، ای بزرگوار و تا همیشه ماندگار!
با تو من ز آینه، ز آب باصفاترم
ای حضور تو، حضور شعرهای بی‌دریغ
با تو من غزل‌تر، عاشقانه‌تر، رساترم

همشانه با درخت

شبـــهای من پُرند ز شور ترانه‌ها
هم از تو، از نگاه تو، از عاشقانه‌ها
شب، فرصت نیایش من، با خدای توست
پیچیـــده ناله‌هایم تا بی‌کرانه‌ها
من کیستم؟ همان که به سر می‌برد هنوز
در خلـــسه، زیر سایه نیلوفرانه‌ها
همشانه با درخت نشستم در این مسیر
با التهاب بارش و شوق جوانه‌ها
با جرات تو، عشق رواجی دوباره یافت
در قصـــه‌ها و خاطره‌ها و فسانه‌ها
یک روز می‌رویم به یک سمت پردرخت
از چارراهـــها و گذرها و خانه‌ها
با بخشی از نگاه تو تفسیر می‌شوند
تمثیل‌ها و آینه‌ها و نشـــانه‌ها

o

وقتی که پشت گرمی ما، بازوان ماست
ماییـــم و طاقت همـــهٔ تازیانه‌ها

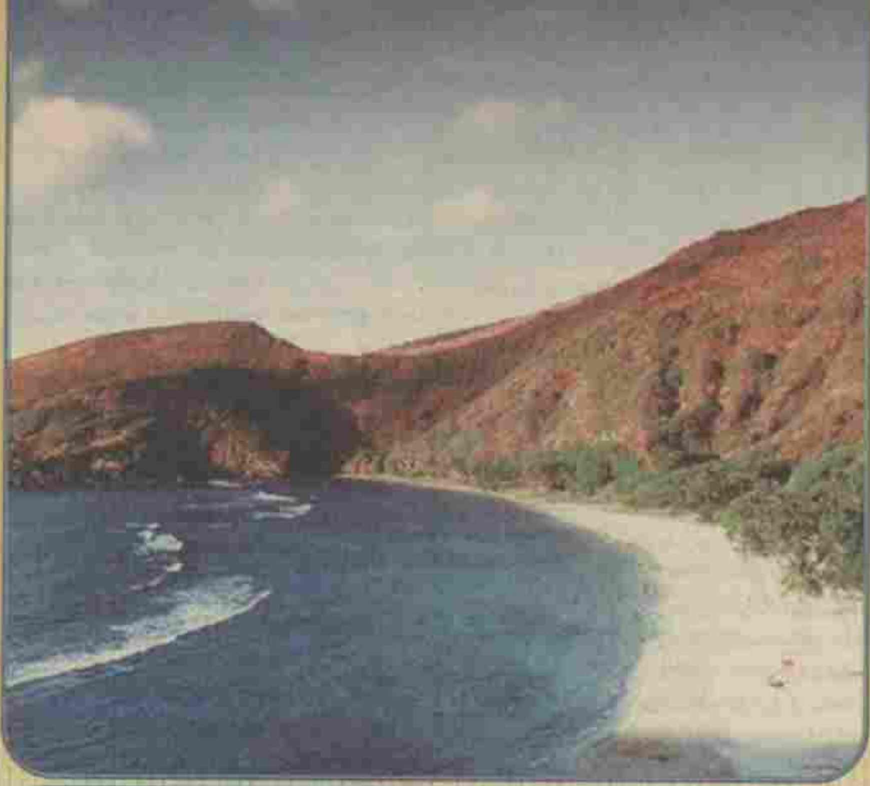

برای پسرکم نیما

نوری از سمت بهشت

ای نگاهت چون نگاه عاشقان
درمیان گریه و خنده بخوان
مثل باران، نم‌نم از گیسو بگو
یا گل سرخی بچین از کهکشان
بادبادک را رها کن در افق
از کبوترها بگو با این و آن
خواب تو آینهٔ بیدار صبح
پلک می‌بندی که باز آید زمان
بر تنت پیراهنی همرنگ عشق
طرح آن زیباتر از رنگین کمان
تا زمین را دم‌به‌دم خوشبو کنی
می‌نشیند بر لب تو آسمان
کنج ایوان دلت جشنی بپاست
ماه و خورشید و فرشته میهمان
نوری از سمت بهشتی تو، مباد
گم شوی در کوچه‌های آب و نان
پابه‌پای آرزوی من برو
دست در دست خدای خود بمان

محمدرضا مهدیزاده (۸۱/۴/۳)

○ شقایق - م - رشت

در شعر شما مشکل وزنی و قافیه‌ای وجود دارد. به‌طور مثال:

تو یعنی راز پنهان قناری
تو یعنی اطلسی‌های جوانی

قناری و جوانی با هم قافیه نمی‌شوند.

○ محمد آزادی - تهران

شعر را جدی‌تر بگیرید و بین نوآوری و تساهل تفاوت قائل شوید.

دخترم مداد رنگی‌ات را بردار
دستهایت را «ها» کن
خوب در بین خانه‌ها و کوچه‌های بن‌بست
نگاه کن
ببین گربه از کدام راه
به طعمه می‌رسد
سرنخ را به گربه بده...
حالا چشمانت را باز کن
راه فرار را به موش نشان بده

○ مینا پالیزگر - ؟

مرحوم مهدی اخوان ثالث کتابی دارد به نام «بدعتها و بدایع‌نیما» که در آن در مورد وزن شعر نیمایی و کاری که نیما در این عرصه انجام داده اشاره کرده است.

○ آزاده نیکویی - محلات

نوآوری به معنای این نیست که از زبان شعر فاصله بگیرید و به اصطلاحات و زبان کوچه و روزنامه نزدیک شوید.

کم‌کم همین نگاه خطرناک می‌شود
باید سر نترس تو را زیر آب کرد

○ شیرین احترامی - تهران

تاکنون دو مجموعه شعر از حقیر به چاپ رسیده است. «کنار پنجره‌های بارانی» و «از تو و عشق» و چند مجموعه نثر ادبی و... در شماره ویژه نوروز به تک تک کتابها اشاره شده بود. و اما صرف علاقه‌مند بودن به شعر و شاعری برای خوب سرودن کافی نیست. دامنهٔ مطالعات خود را وسعت ببخشید تا خالق اشعار بهتری باشید.

○ سیدامیر فرود غدیری - نور

شما می‌توانید شاعر خوبی بشوید به شرطی که شعر معاصران را بیشتر بخوانید و حرفهای تازه‌ای برای گفتن داشته باشید.

نامه‌هایتان را خواندم. متشکرم:

سیده رضیه عبداللهی، اصفهان - الهام کریمی دورابی، بهشهر - فاطمه عبداللهی، اصفهان، محمد ریاض رئیسی، نیکشهر - پرستو ایمانی، رشت - رضا عیسی‌زاده، آمل - معصومه قاسمی، خدابنده - مهدی شریفی، ماهشهر - صنم‌السادات خطیبی، تبریز - محمود رش یدی، بناب - محمدرضا نبی‌زاده، هشترود - زهرا مترجمی، جهرم - سیده زهره شمس نجفی، فریمان - شهناز سعیدی، سرخس - رضا عیسی‌زاده، آمل - لیلا قانع، یزد - آنیتا توابیان، اصفهان - جلیل نورآقایی، قائم‌شهر - حمیده شیرازی‌زاده، کرج - لیلا کلانتری، ساری - یعقوب علیزاده، تهران - حسین یونسی، ؟.

بدون تو

حس می‌کنم بدون تو برباد رفته‌ام
چون خاطرات گمشده از یاد رفته‌ام
حس می‌کنم بدون تو در غربت غروب
تا انتهای عقده و فریاد رفته‌ام
از مرزهای روشن ایمان گذشته‌ام
تا سرزمین تیره بیداد رفته‌ام
باور بکن که ریشه من خشک گشته - آه -
تا قله‌های غربت فرهاد رفته‌ام
باور بکن بدون تو پوچ است زندگی
باور بکن بدون تو برباد رفته‌ام

پیمان سلیمانی - کرمانشاه

اینجا غروب...

اینجا غروب، اینجا من و آشفته حالی
اینجا غروب اینجا من و عشقی خیالی
اینجا غروب و جاده و تنهایی و ترس
از سایه‌های بی‌شمار این حوالی

○

جا مانده‌ام در این کویر خشک و خاموش
دلتنگ جنگل‌های سرسبز شمالی
دلتنگ دریا، آسمان، رنگین کمان، ابر
دلتنگ بوی ترد باران، بوی شالی

○

... من بی‌تو اینجا بی‌نهایت داغدارم
ای عشق شورانگیز من! تو در چه حالی؟

وحید یوسف‌زاده - کوهننان

ظهر تابستان

ظهر تابستان
آسمانی با نفسهای آتشین
و پنجره‌ای
پر از بوی عرق گیاهان
کلافه‌ام
اما
خوشا لحظه‌ای که تو
با تمام سخاوت
نگاهت را
در ظرف چشمهای تشنه‌ام
می‌ریزی

فهیمه احمدی - تهران

یک هفته حادثه

مار سه فوتی هدیه تولد شد!

مرد ۲۴ ساله‌ای که تازه از سر کار خود در ایالت اونتاریو به خانه بازگشته و خسته و کوفته روی تخت دراز کشیده بود، ناگهان متوجه یک مار سه فوتی در زیر تخت شد که مشغول تماشای تلویزیون است.

این مرد وحشت‌زده که جرات نداشت حتی تا در منزل هم برود، ترجیح داد از پنجره کناری و از راه پلکان اضطراری اتاق فرار کند غافل از اینکه یک هفته پیش پلکان را برای تعمیرات برده بودند و او فاصله طبقه سوم تا سطح زمین را پرواز کرد!

او اکنون به شدت مجروح شده و در بیمارستان بستری است، درحالی که او اصلاً باور نمی‌کرد که این مار سه فوتی فقط یک اسباب‌بازی است!! چرا که دوستانش این مار پلاستیکی را برای جشن تولد او در خانه‌اش قرار دادند تا به نوعی او را شگفت‌زده کنند. گرچه این شگفتی با یک پرواز ۱۰ متری کامل شد اما چیزی نمانده بود که به آخرین هدیه تولد جوان بخت برگشته بدل شود.

آفرینش - ۵ تیر

خواهر جودوکار سه برادرش را راهی بیمارستان کرد

دختر نوجوانی که سه برادرش را بشدت کتک زده بود، هفته گذشته در دادگاه محاکمه شد.

این دختر جوان که ۱۷ سال دارد چندی پیش سه برادرش را چنان کتک زده بود که هر سه براثر شکستگی استخوان راهی بیمارستان شدند.

این دختر وقتی پایش به دادگاه کشیده شد گفت: برادرانم مرتب به وسایل شخصی‌ام دست می‌زدند، هرچقدر به مادرم می‌گفتم، اهمیتی نمی‌داد. بنابراین تصمیم گرفتم، خودم وارد عمل شوم. چند بار تذکر دادم اما گوش ندادند. من هم با فن‌های مختلف جودو آنها را کتک زدم.

وی ادامه داد: پدر و مادرم پسر دوست هستند. و با اینکه من تنها دختر خانواده‌ام، اهمیتی برایم قائل نیستند و تا وقتی رفتارشان این باشد، من هم می‌جنگم!

مادر این دختر نوجوان نیز به قاضی دادگاه گفت: لیدا از ۱۲ سالگی در کلاسهای ورزشی جودو شرکت می‌کند و دختر مغرور و خودخواهی است. او با هم‌سن و سالهایش هم همین‌طور است و گاهی اوقات سر راه پسران قرار می‌گیرد و با آنها دعوا می‌کند.

قاضی دادگاه پس از شنیدن سخنان مادر دختر وی را برای تشخیص وجود بیماری عصبی به پزشکی قانونی فرستاد و رأی دادگاه پس از اعلام نظر پزشکی قانونی صادر می‌شود.

اعتماد - ۵ تیر

فوتبال رنگی دوباره خون به پا کرد

درگیری دو جوان بر سر طرفداری از تیم‌های فوتبال استقلال و پیروزی منجر به قتل یکی از آنان براثر ضربات چاقو شد.

بنابراین گزارش از اهواز، این حادثه در مسجدسلیمان رخ داد و این دو جوان درپی مشاجره به خاطر طرفداری از تیم محبوبشان استقلال و پیروزی با هم به نزاع پرداختند و یکی از طرفین که دانشجو است با همکاری دوست خود که دستهای جوان دیگر را گرفته بود چهار ضربه چاقو به وی وارد کرده و جوان ۱۷ ساله را به قتل رساند.

برپایه این گزارش، با تلاش ماموران نیروی انتظامی همدست قاتل دستگیر شد و تحقیق برای دستگیری متهم اصلی ادامه دارد.

قدس - ۵ تیر

پنج روز زندگی با مادر مرده!

دختر خردسالی که مدت پنج روز در کنار جنازه مادرش تنها مانده بود، به‌طور معجزه‌آسایی از مرگ نجات یافت.

ماجرا به این صورت بود که همسایه‌ها پس از گذشت چند روز از فوت مادر این کودک متوجه بوی نامطبوعی شدند و پلیس را مطلع کردند و ماموران پلیس پس از ورود به خانه، کودک را در کنار جنازه مادر یافتند.

پس از کالبدشکافی مشخص شد، مادر ۲۶ ساله این دخترنجه که باردار نیز بوده، براثر عوارض شدید دیابت و تشنج فوت کرده است و گفتنی است این کودک بی‌پناه به دلیل سوءتغذیه و از دست دادن آب بدن به بیمارستان انتقال یافت و از مرگ نجات پیدا کرد.

پزشکی قانونی اعلام کرد که دست‌کم پنج روز از مرگ زن جوان می‌گذرد و زنده ماندن کودک شبیه یک معجزه بوده است.

تپش - ۵ تیر

بازیهای جام جهانی کلید فرار ۵۰ زندانی شد

۵۰ زندانی اندونزیایی، شش نگهبان زندان را که محو تماشای مسابقه برزیل و بلژیک بودند، خلع سلاح کرده و پس از بستن دست و پای آنها و برداشتن کلیدها، آسوده خاطر از زندان فرار کردند.

درپی این حادثه، رئیس اداره زندانها از کلیه پرسنل زندانها خواست در ساعت اداری فوتبال تماشا نکنند.

گفتنی است پلیس شهر پکابارو تاکنون موفق به دستگیری شش زندانی فراری شده است.

تپش - ۵ تیر

گاراژ مخفیگاه اشرار

چهار مرد شرور که با کشاندن دختری به داخل یک گاراژ وی را مورد تعرض قرار داده بودند، توسط ماموران کلانتری رازی بازداشت شدند.

جستجو ماموران به دنبال شکایت این دختر جوان مبنی بر اینکه چهار مرد وی را به داخل گاراژی در خیابان هلال احمر برده و به وی تعرض کرده و سپس رهایش کرده‌اند آغاز شد و به دنبال بازداشت دو تن از آنان و ادامه تحقیقات دو همدست دیگر آنها پس از چند روز دستگیر شدند.

با اعترافات متهمان معلوم شد که آنان از افراد شرور محله بوده‌اند که دارای سوابق زیادی در ایجاد مزاحمت برای نوامیس مردم بوده‌اند.

اطلاعات - ۳ تیر

جاعلی که هشت زندانی را آزاد کرد!

یک مرد که با جعل اسناد و مدارک دادگستری هشت زندانی را از زندان آزاد کرده بود، دستگیر شد.

بنابه این گزارش، درپی ردیابی ماموران براساس گزارش سرقتهای متعدد خودرو از مناطق مختلف تهران و پس از تحقیقات غیرمحسوس و در یک معامله صوری یکی از اعضای این باند را در منطقه پونک دستگیر کردند. پس از دستگیری و بازجویی متهم مشخص شد که وی به همراه سه تن که سردسته باند هستند در مناطق غربی و شمالی تهران اقدام به ۱۶ فقره سرقت خودرو کرده‌اند.

کارآگاهان پس از مشخص شدن مخفیگاه این سارقان با اخذ نیابت قضایی از قاضی دادگاه سه متهم را در منطقه شهریار دستگیر کردند.

متهمان در بازجویی به سرقت بیش از ۵۰ دستگاه انواع ماشین در مناطق شهرک غرب، جنت‌آباد، ستارخان و شهرزیبا اعتراف کردند.

در تحقیقات تکمیلی از یکی از متهمان به نام «احمد» مشخص شد که وی یکی از جاعلان حرفه‌ای بوده و با **جعل اسناد محاکم قضایی** هشت تن از همدستان خود را از زندان آزاد کرده است. اعضای این باند پس از بازجویی موقت روانه زندان شدند.

ایران - ۶ تیر

دزدان خانوادگی لو رفتند!

مرد سالخورده‌ای که با همدستی همسر جوانش به خانه همسایه خود دستبرد زده و ۲۵ میلیون ریال پول نقد به همراه ۴۰۰ گرم طلا سرقت کرده بودند، با هوشیاری ماموران کلانتری جنت‌آباد تهران دستگیر شد.

درپی شکایت یکی از ساکنان جنت‌آباد مبنی بر سرقت وسایل منزل تجسس‌های ویژه در دستور کار افسران کلانتری قرار گرفت.

به دنبال این ماجرا ماموران انتظامی پس از بازجویی و بررسی به مرد ۶۵ ساله همسایه که افسر بازنشسته است مظنون شدند و سپس او را به بازجویی فراخواندند و متهم که در جریان سؤالات دستپاچه شده بود سرانجام به سرقت خانه همسایه با همدستی همسر ۲۸ ساله خود اعتراف کرد و گفت: طلاهای مسروقه را به کاشان برده و به یک مالخر فروخته است.

برپایه این گزارش، متهمان هم‌اکنون در بازداشت به‌سر می‌برند تا پس از تکمیل تحقیقات محاکمه شوند.

صدای عدالت - ۶ تیر

توفیق در آموزش

منطقهٔ شهسیون یکی از مناطق معروف شهر دزفول است. این منطقه از نظر آموزشی در سطح مطلوبی قرار دارد.

زمانی از دزفول برای روستا آموزگار اعزام می‌کردند، حتی یکی از روستاها از خود معلم نداشت، اما با همکاری دلسوزانه آموزش و پرورش درحال حاضر ۷۰ درصد معلمان از خود منطقه هستند. این روال رو به بهبود است به‌گونه‌ای که مدرسه راهنمایی شبانه روزی وحدت ۹۸ درصد قبولی دارد.

جمشید فرکی

بازارچه دوغارون چگونه فعال خواهد شد؟

سرانجام پس از تلاش فراوان، بازارچه مرزی دوغارون تایباد در استان خراسان مورد بهره‌برداری قرار گرفت. این بازارچه باعث نظم هرچه بیشتر در داد و ستد بین افغانیها و ایرانیها می‌شود.

با این همه بازارچه مذکور فاقد هرگونه امکانات لازم است، به دنبال پدید آمدن کوچکترین مشکلی، کسبه بازار را باز نمی‌کنند و در هنگام فعالیت نیز ۱۵ هزار تومان بابت ورود، تحت عنوان کارت سبز دریافت می‌کنند. انتظار می‌رود مسوولان گمرک دوغارون در این باره چاره‌ای بیندیشند و شرایط بهتری برای فعالیت فراهم کنند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

دزفول مرکز صدا و سیما می‌خواهد

دزفول با اینکه فقط دارای یک مرکز صدا یعنی رادیو است، اما برنامه‌های متنوعی برای شهرهای اندیمشک، شوشتر و چند شهر دیگر خوزستان پخش می‌کند.

شهر دزفول بزرگ و پرجمعیت است. به همین خاطر نیازمند توجه فرهنگی مضاعف است. انتظار می‌رود مسوولان صدا و سیما ترتیبی اتخاذ کنند تا دزفول نیز صاحب مرکز صدا و سیما شود. بدون تردید وجود چنین مرکزی باعث رشد فزاینده فرهنگ این منطقه خواهد شد.

سعید امام‌داد از دزفول

درخواست از دانشگاه آزاد

«نمین» با دارا بودن دانشکده ادبیات و علوم انسانی در رشته ادبیات و روان‌شناسی عمومی وابسته به دانشگاه محقق اردبیلی و یک شهر دانشگاهی در سطح استان و کشور است و این کمک بزرگی به جوانان منطقه است تا در شهر خودشان در مرحله آموزش عالی ادامه تحصیل بدهند.

جوانان و دوستداران علم در نمین آرزوی دیگری هم دارند. این آرزو ایجاد رشته‌هایی از دانشگاه آزاد اسلامی در شهر نمین است. مرزنشین بودن و محدودیت فرهنگی نمین ایجاب می‌کند که مسوولان دانشگاه آزاد اسلامی برای رونق فرهنگی و علمی منطقه، در این مورد اقدام کنند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

افتتاح سیلو در گناباد

سیلوی ۱۲ هزار تنی گندم شهرستان گناباد، طی مراسمی با حضور وزیر بازرگانی مورد بهره‌برداری

قرار گرفت. مدیرکل غله استان خراسان در این مراسم گفت: «سیلوی گناباد در زمینی به مساحت ده هزارمتر مربع و با زیربنای دوهزار و ۹۲۴ مترمربع با ۱۲ کندو ساخته شده و دارای بخشهای اداری و منازل سازمانی است. ساخت این سیلو در سه مرحله توسط پیمانکاران بخش خصوصی ایران صورت گرفته و حدود هفت میلیارد و ۴۰۰ میلیون ریال هزینه شده است.»

وی گفت: «با راه‌اندازی این سیلو کیفیت نگهداری گندم و همچنین نان در شهرستانهای همجوار و گناباد بهبود خواهد یافت و با توجه به اینکه صنعت حمل و نقل در گناباد از رونق خوبی برخوردار است احداث این سیلو در اشتغال مردم این منطقه مؤثر خواهد بود.»

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در گناباد

چرا بازی دراز را فراموش کرده‌ایم؟

در فاصله ۱۴۸ کیلومتری غرب کرمانشاه و در سینه پرافتخار کوه بازی دراز، شهرستانی مظلوم با مردمانی صبور و زجر کشیده آرامیده که وجب به وجب خاک پاکش یادآور فداکاریها و رشادتهای هشت سال دفاع مقدس است. با آنکه چندین سال از پایان جنگ تحمیلی می‌گذرد، اما متاسفانه حضور مسوولان، چهره واقعی این شهرستان را به طور کامل به هموطنان معرفی نکرده‌اند و چه بسا هموطنانی هستند که هرگاه در مطبوعات یا رسانه‌های گروهی اسمی از جنگ تحمیلی برده می‌شود، فوری نام خرمشهر و اهواز در نظر آنان تداعی می‌شود. آنان از بازی دراز این قله پرافتخار و بالنده، رزمگاه شهیدان شیرودی و کشوری، سرپل ذهاب شهید مظلومان فاتح از قصرشیرین و سومار و غرب دیار فریادهای خاموش و نخلستانهای سوخته از گیلان غرب، تبار غیور مردان و شیرزنان کرد کلهری بی‌خبرند. آنان از عملیات مرصاد چیزی نمی‌دانند و نام «تنگ حاجیان» را هیچگاه نشنیده‌اند. آنان نمی‌دانند که کرمانشاهان چه زخمهایی از این دوران بر پیکر دارد. آنان تقصیری ندارند چرا که در فیلم‌های سینمایی جنگی نام خرمشهر را فقط می‌شنوند. آنان روز آزادسازی قصرشیرین را نمی‌دانند - چون اسمی از این شهرستان در تقویم ملی ایران درج نشده است. واقعاً جای تاسف است. قصرشیرین و سرپل ذهاب این شهرهای مرزی اصیل و بین‌المللی به دست فراموشی سپرده بشود.

روز (۸۱/۲/۲) مصادف بود با سالروز عملیات پرافتخار بازی دراز، اما متاسفانه در هیچ یک از مطبوعات سراسری و رسانه گروهی اسمی از این عملیات برده نشد. بازی درازی که شهید مظلوم دکتر بهشتی در مورد آن فرموده‌اند: «عرفان واقعی خانقاهش بازی دراز است.» راستی پس مقصر چه کسی است؟

مهرداد. ناصری

خطر تصادف

چند مدرسه در ابتدای خیابان جهاد اراک واقع شده است. دانش‌آموزان این مدارس برای عبور از عرض خیابان دچار مشکل هستند. آنها با عجله و اضطراب عرض خیابان را طی می‌کنند.

به‌تازگی روکش آسفالت این خیابان عوض شده است. رانندگان به تصور اینکه هیچ مانعی بر سر راهشان نیست با سرعت از خیابان عبور می‌کنند. در نتیجه امکان بروز حادثه بسیار زیاد است.

اهالی و بخصوص والدین دانش‌آموزان از راهنمایی و رانندگی اراک تقاضا دارند که در مکان مذکور اقدام به خط‌کشی و نصب علائم هشداردهنده کنند.

حمیدرضا داوودآبادی

آستارا و مشکلات زیاد

شهرستان مرزی آستارا در شمالی‌ترین نقطه ایران و کنار ساحل زیبای دریای خزر، دارای مشکلات فراوانی است که در زیر می‌آید:

۱. خیابانهای آستارا قدیمی و فرسوده‌اند و تحمل حجم ترافیک را ندارند.

۲. شهربازی این شهر مجهز نیست.

۳. در آستارا یک کیوسک مطبوعاتی وجود ندارد. شهرداری هم در این زمینه همکاری نمی‌کند.

۴. خط واحد اتوبوسرانی مسیرهای آستارا به لوندویل و آستارا به حیران نابسامان است.

۵. تردد وسایل نقلیه سنگین از داخل شهر، مشکلات زیادی را به بار آورده است.

بابایی

گفتگو با یکی از بهترین سنگین وزنهای دنیا

جدیدی: مشکلات مالی مرا کشتی گیر کرد

بابک پورعالی

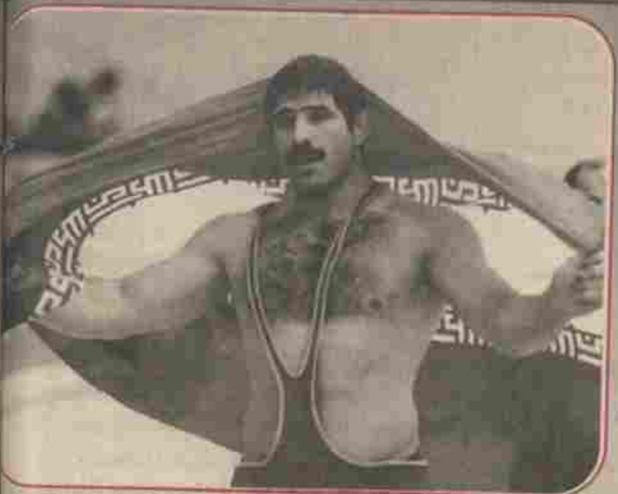

نمی‌گذارم طلای رقابتهای جهانی کشتی آزاد از تهران خارج شود

عباس جدیدی از جمله کشتی گیران مطرح و پرآوازه‌ای است که نام او هیچگاه از خاطر علاقمندان به کشتی و ورزش دوستان پیر و جوان دور نخواهد شد. این چهره محبوب و دوست داشتنی کشتی در این سالها با وجود ناملایمتی‌های فراوان توانسته است افتخارات زیادی را برای کشور به ارمغان بیاورد. خودش می‌گوید نباید در این چند سال اخیر در سنگین وزن کشتی می‌گرفته. اما بنا به مصلحت تیم ملی و فقط به خاطر سرافرازی جامعه ورزش این کار را کرده است و الحق والانصاف که نتایج خوبی هم برای کشتی ایران به دست آورده است.

در زیر گفتگوی خواندنی او با مجله اطلاعات هفتگی از نظرتان می‌گذرد:

□ **آقای جدیدی! اول از خودتان صحبت کنید. متولد چه سالی هستید؟**

● من در سال ۱۳۵۱ در جنوب تهران متولد شدم. تحصیلاتم را در رشته حقوق قضایی در دانشگاه آزاد اسلامی به کمک دکتر قدیم و حمایت دکتر جاسبی ادامه می‌دهم. ۳ سالی هم هست که ازدواج کرده‌ام و حاصل آن دختری است به نام هما که خیلی او را دوست دارم.

□ **کشتی را از کی و از کجا شروع کردید؟**

● کشتی را از سن ۱۲ سالگی و از باشگاه کارگران تهران شروع کردم. اولین مربی من آقای غلام نظری بود که در حال حاضر جزو مفقودالاثرهای جنگ تحمیلی است. البته در راه موفقیتم مربیان بزرگ دیگری هم نقش داشتند که من در این مدت از آنها چیزهای بسیاری آموختم.

آقایان سیروس‌پور، برزگر، لطیفی، قره‌وشی، کاوه، رفوگر، اعتصامی، عرب، اقتداری و حاج آقا فعلی از جمله اساتیدی هستند که افتخار شاگردی آنها را داشتم و مطمئناً هر عنوانی که من در رشته کشتی به دست آورم متعلق به این عزیزان سازنده است.

□ **چه اتفاقی باعث شد که به ورزش کشتی روی بیاورید؟**

● شاید مشکلات مالی! در جنوب شهر تهران تنها ورزشی که جلوی دست نوجوانان قرار داشت، کشتی بود. کافی بود پیراهن را در بیاوری و با پای برهنه با حریفت دست و پنجه نرم کنی.

□ **با این حساب اگر در یک خانواده مرفه زندگی می‌کردید، کشتی گیر نمی‌شدید؟**

● راستش نمی‌دانم. اما این را خوب می‌دانم که اگر یک بار دیگر به دنیا بیایم باز هم در بین ورزشها کشتی را انتخاب می‌کنم.

□ **تا کنون در چه اوزانی کشتی گرفته‌اید؟**

● من از ۳۸ کیلو کشتی را شروع کردم و در این وزن توانستم در کشور قهرمان شوم. تجربه حضور در دیگر وزنها را هم دارم و خاطرم هست که در سالهای ۶۲-۶۳ در وزن ۶۲ کیلو با اکبر فلاح در باشگاه کارگران تمرین می‌کردم. اما از وزن ۸۲ کیلو بود که به تیم ملی دعوت شدم و همراه با این تیم برای اولین بار در مسابقات جهانی ۱۹۹۱ وارنا بلغارستان شرکت کردم. پس از آن در اوزان ۹۰، ۹۷، ۱۰۰ و ۱۳۰ کیلو در مسابقات جهانی و المپیک حضور داشتم.

□ **بهترین خاطره‌ات در این سالها کدام بوده است؟**

● بعد از اینکه نایب قهرمان المپیک ۱۹۹۶ آتلانتا شدم، افتخار آن را پیدا کردم تا لباس نوکری و خادمی حضرت امام رضا(ع) را بر تن کنم و جارو کش حرم مطهرش باشم.

□ **و بدترین خاطره‌ات؟**

● در المپیک‌ها همیشه بد شانس بودم. در المپیک آتلانتا حق کشتی مسلم داوران طلایم را تبدیل به نقره

شایعه‌ای که کره را مثل ایران شادمان کرد!!

رادیوی کره جنوبی یک روز پس از باخت تیم ملی این کشور به آلمان با انتشار یک خبر اشتباه مردم کره را مدتی در شادمانی رسیدن به بازی پایانی جام جهانی ۲۰۰۲ غرق کرد.

کارشناس رادیوی کره جنوبی گزارش کرده بود که تست دوپینگ بازیکن آلمانی مثبت اعلام شده و بدین ترتیب دیدار نهایی جام جهانی میان دو تیم کره و برزیل انجام خواهد شد.

این اشتباه رادیو کره بی شباهت به شایعه کذبی که بعد از باخت تیم ملی به بحرین در میان فوتبالدوستان ایرانی مبنی بر حضور بازیکن دو اخطاره تیم بحرین در مقابل ایران ترویج پیدا کرد، نبود.

در آن روز هم بسیاری از علاقمندان به خیابانها ریختند و بدون اینکه از صحت و سقم خبر مطلع شوند، صعود تیم ملی ایران به جام جهانی را حداقل برای ساعاتی جشن گرفتند. اما شادمانی مردم کشورمان در آن روز و همچنین خوشحالی کره‌ایها پس از بازی با آلمان سرانجام مشابه و مأیوس کننده‌ای داشت چرا که نه ایران به جام جهانی ۲۰۰۲ صعود کرد و نه کره جنوبی به فینال این مسابقات.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

«ژاک روگ» رئیس کمیته بین‌المللی المپیک ضمن ارسال پیامی برای مهندس هاشمی‌طبا رئیس کمیته ملی المپیک کشورمان، تاسف و تاثر عمیق خود را از بروز فاجعه زلزله در ایران اعلام کرد.

وی در این پیام به خانواده‌های بازماندگان تسلیت گفته و خود را در غم آنها شریک دانسته است.

«ماریدو واسکار» رئیس انجمن‌های کمیته بین‌المللی المپیک و نیز رئیس کمیته ملی المپیک تانیه نیز پیامهای تسلیتی را به ایران مخابره کردند.

تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی دانشجویان کشورمان پس از کسب مقام قهرمانی در پنجمین دوره مسابقات جهانی دانشجویی ادمونتون کانادا، روز شنبه از طریق لندن وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدند.

تیم کشتی آزاد دانشجویان ایران در پایان این دوره از رقابتها توانست با کسب یک مدال طلا سه نقره و یک برنز و ۶۱ امتیاز درمیان ۱۹ کشور به مقام قهرمانی برسد. همچنین تیم ملی کشتی فرنگی دانشجویان کشورمان نیز در این مسابقات با کسب چهار مدال طلا و یک نقره و ۴۲ امتیاز در سکوی نخست جهان ایستاد.

تیم ملی جودو بزرگسالان به منظور برپایی یک اردوی مشترک راهی شهر «کاستل دیلز» در اسپانیا شد.

تیم ده نفره جودو کشورمان که با هدف آمادگی برای مسابقات آسیایی بوسان راهی اسپانیا شد، پس از اتمام این اردو راهی فرانسه می‌شود تا دو هفته هم در «کرپ آیکزن» تمرینات آماده‌سازی را دنبال کند.

از سوی برانکو ایوانکوویچ سرمربی کروات تیم ملی فوتبال ایران، ۲۸ بازیکن به اردوی تیم امید کشورمان دعوت شدند.

عنایتی، یوسفی، نیکبخت واحدی، اکبرپور، رحمتی، تهماسبی، بداوی، کعبی، کاملی، میرزاپور، میعلی، آشوری، نوری، بیاتی‌نیا، اسماعیلی، نکونام، نصرتی، رضایی، فلاحی، لطفی، کاویان‌پور، امیرآبادی، کاظمیان، نویدکیا، حاجی‌زاده، کریمی، عزیرزاده و میناوند نفراتی بودند که صبح روز یک‌شنبه در محل هتل المپیک خود را به ایوانکوویچ معرفی کردند.

تیم ملی فوتبال جوانان ایران روز سه‌شنبه (دیروز) در نخستین دیدار تدارکاتی خود در استادیوم دانشگاه تربیت بدنی تهران به مصاف تیم جوانان بحرین رفت.

تیم ملی جوانان ایران که خود را برای حضور در بازیهای مقدماتی جوانان آسیا آماده می‌کند، پنج‌شنبه سیزدهم تیرماه بار دیگر در مقابل تیم جوانان بحرین صف‌آرایی خواهد کرد.

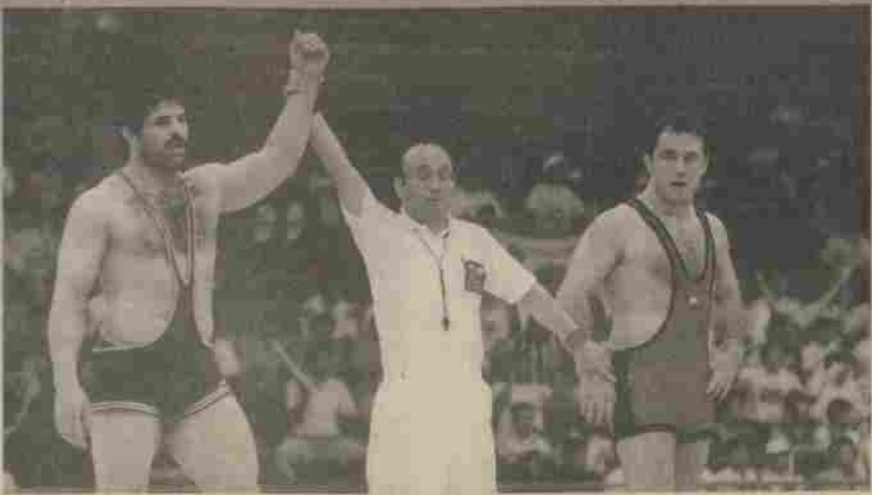

به جز «تایمازوف» و «موسل بز» همه حریفانم را به راحتی شکست می‌دهم

کرد و من آن مبارزه با کرت انگل آمریکایی را حتی تا لحظه مردن هم فراموش نخواهم کرد. البته در سیدنی هم بر اثر اشتباهات داوران از مدال برنز و سکوی افتخار المپیک دور شدم.

□ **الگوی شما در کشتی کیست؟**

● الگوی من در کشتی طوان تدیاشویلی» است و با وجودی که کشتی‌های او را ندیده‌ام. اما از پهلوانی و نحوه کشتی گرفتن او زیاد شنیده‌ام. شنیده‌ام که او روئین تن بوده و شکست‌ناپذیر.

□ **کشتی گرفتن در سنگین وزن چه حال و هوایی دارد؟**

● خیلی سخت است، چون جنگ قدرت هاست. در حال حاضر هم سنگین وزن یکی از اوزان شلوغ و پرتراکم در مسابقات جهانی است و اکثر کشتی گیران حاضر در این وزن مدعی هستند.

□ **فکر می کنید بتوانید در بازیهای جهانی تهران مدال طلای وزن ۱۲۰ کیلو را تصاحب کنید؟**

● اگر بتوانم از مسابقات انتخابی سر بلند بیرون بیایم مسلماً اجازه نخواهم داد که کشتی گیر دیگری در تهران مدال طلای این وزن را تصاحب کند.

□ **تا چه حد از حریفانتان شناخت دارید؟**

● من فکر می‌کنم به جز «تایمازوف» و «دیوید موسل بز» که هر دو از کشتی گیران روس تبار هستند بتوانم از پس دیگران بربیایم. به طور کل چون همیشه از حریفانم سبک‌تر بوده‌ام در مقابل کشتی گیران قدرتی مشکل داشته‌ام و سعی دارم با تدبیری مناسب این نقیصه را بر طرف کنم.

□ **کمی هم در مورد مردم و کشتی حرف بزنید؟**

● من به کشتی بدهکار هستم. هر چه دارم از این کشتی است و هیچ منتی هم بر سر کشتی و مردم ندارم. این مردم هستند که باید بر ما منت بگذارند و به تماشای کشتی‌های ما بیایند. من و سایر کشتی گیران وظیفه خود می دانیم که برای مردم کشتی بگیریم زیرا اگر تشویق‌ها و دعاهای مردم عزیز نبود ما نمی‌توانستیم قدم از قدم برداریم.

□ **در پایان اگر صحبتی مانده است می شنویم...**

● چند سالی است که درگیر احداث یک مجموعه فرهنگی - ورزشی در جنوب شرقی تهران هستم تا بتوانم بواسطه آن جوانان را زیر یک سقف جمع کنم تا «علی، علی» بگویند و ورزش کنند. البته تا به امروز نتوانسته‌ام این مجتمع را به بهره‌برداری برسانم. اگر شهرداری تسهیلاتی را فراهم نماید تا مکانهای اینچنینی هر چه زودتر به بهره‌برداری برسند، در واقع لطف بزرگی به جوانان مناطق کم بضاعت و فاقد امکانات کرده است.

□ **ضمن تشکر فراوان از شما، ما هم امیدواریم که این مجتمع هر چه زودتر در اختیار جوانهای ورزش دوست قرار بگیرد.**

■

افزایش سهمیه آسیا در جام جهانی

کنفدراسیون فوتبال آسیا به خاطر صعود تیم ملی کره جنوبی به مرحله نیمه نهایی جام جهانی ۲۰۰۲، پس از اتمام این بازیها بار دیگر درخواست خود مبنی بر افزایش سهمیه آسیا در این رقابتها را تکرار کرد.

«پیتر ولاپان» با توجه به موقعیت کره اظهار کرد: «پس از بازی فینال ما رسماً تقاضای افزایش سهمیه آسیا به ۵ تیم در جام جهانی ۲۰۰۶ را به فیفا ارائه کرده‌ایم.»

در همین رابطه پله ستاره افسانه‌ای فوتبال برزیل از افزایش سهمیه قاره آسیا در جام جهانی حمایت کرد. پله در این زمینه گفت «آسیاییها مدتهاست که برای افزایش سهمیه مبارزه می کنند و عملکرد نمایندگان این قاره در جام جهانی نشان داد که استحقاق این سهمیه اضافه را دارند.»

حال علی رغم نتایج ضعیف عربستان و چین در جام جهانی ما هم امیدواریم که سهمیه آسیا به ۵ تیم افزایش یابد چرا که با رشد سریع فوتبال در این قاره کهن شاید تا چهار سال دیگر ایران در جمع چهار تیم برتر آسیا هم نباشد!

رونالدو، آقای ۸ گله جام هفدهم

هفدهمین دوره رقابتهای جام جهانی روز یکشنبه با قهرمانی تیم ملی برزیل خاتمه یافت و رونالدو مهاجم فرصت‌طلب تیم ملی برزیل با به‌ثمر رساندن ۸ گل در صدر جدول گلزنان جام جهانی قرار گرفت.

اسامی برترین گلزنان این مسابقات در دوره‌های گذشته به شرح زیر است:

- ۱۹۳۰ اروگوئه: گیرمو استابیله (اروگوئه) با ۸ گل
- ۱۹۳۴ ایتالیا: ادموند کونن (آلمان)، آنجلو اسکیاویو (ایتالیا)، اولدریش نجدلی (چکسلواکی) با ۴ گل
- ۱۹۳۸ فرانسه: لئونیداس (برزیل) با ۸ گل
- ۱۹۵۰ برزیل: آدمیر (برزیل) با ۹ گل
- ۱۹۵۴ سوئد: ژوست فونتین (فرانسه) با ۱۳ گل
- ۱۹۶۲ شیلی: گارینشا و واوا (برزیل)، دراین یرکوویچ (یوگسلاوی)، لئونل سانچز (شیلی)، والنتین ایوانف (شوروی)، فلورین آلبرت (مجارستان) با ۴ گل
- ۱۹۶۶ انگلیس: اوزه بیو (پرتغال) با ۹ گل
- ۱۹۷۰ مکزیک: گرد مولر (آلمان) با ۱۰ گل
- ۱۹۷۴ آلمان: گرز گورز لاتو (لهستان) با ۷ گل
- ۱۹۷۸ آرژانتین: ماریو کمپس (آرژانتین) با ۶ گل
- ۱۹۸۲ اسپانیا: پائولو روسی (ایتالیا) با ۶ گل
- ۱۹۸۶ مکزیک: گری لینه‌کر (انگلیس) با ۶ گل
- ۱۹۹۰ ایتالیا: سالواتوره اسکیلاچی (ایتالیا) با ۶ گل
- ۱۹۹۴ آمریکا: اولگ سالنکو (روسیه)، هریستو استیویچکوف (بلغارستان) با ۶ گل
- ۱۹۹۸ فرانسه: داوور سوکر (کرواسی) ۶ گل.
- ۲۰۰۲ کره و ژاپن: رونالدو (برزیل) ۸ گل.

بلژیک جوانمردترین تیم جام جهانی

فدراسیون بین‌المللی فوتبال، فیفا اعلام کرد که تیم ملی بلژیک بالاتر از تیم‌های سوئد و ژاپن در صدر جوانمردترین تیم‌های ملی حاضر در جام جهانی قرار گرفت.

بر این اساس بلژیک با کسب ۹۰۰ امتیاز از معیارهای فیفا که شامل کارتهای زرد و قرمز، رفتار بازیکنان و رفتار تماشاگران در جام جهانی می‌شود در رده نخست قرار گرفت و سوئد با ۸۹۹ و ژاپن با ۸۸۸ امتیاز به ترتیب دوم و سوم شدند.

«ایناموتو» در تیم منتخب جام جهانی

کارشناسان اتحادیه فوتبال اروپا، یوفا تیم برتر جام جهانی ۲۰۰۲ را معرفی کردند.

بر این اساس اولیور کان از آلمان، یوهان میالبی از ایوان الگوئرا و کارلوس پویو از اسپانیا، ژراردو توندو از مکزیک، بیلدرای باشتورک از ترکیه، دامین داف از ایرلند، مارک ویلموتس از بلژیک و ریوالدو از برزیل منتخبین کارشناسان یوفا در جام جهانی ۲۰۰۲ هستند.

اسپانیا شانس اول قهرمانی در یورو ۲۰۰۴

مرکز پیش‌بینی نتایج مسابقات فوتبال، ویلیام هیل شانس اسپانیا را برای قهرمانی در رقابتهای یورو ۲۰۰۴ بیشتر سایر تیم‌های اروپایی دانست.

در برنامه اعلام شده از سوی این مرکز، شانس اسپانیا برای قهرمانی در یورو ۲۰۰۴، ۱۱ به ۲ اعلام شده و پس از این تیم فرانسه با شانس ۶ به ۱ در مکان دوم قرار دارد.

ایتالیا و هلند به طور مشترک با شانس ۱۳ به ۲ در مکان بعد قرار دارند و تیم‌های انگلیس، آلمان و پرتغال با بخت ۷ به ۱ بعد از اسپانیا، فرانسه، ایتالیا و هلند قرار گرفتند.

مسابقات جام ملت‌های اروپا در سال ۲۰۰۴ به میزبانی کشور پرتغال انجام می‌شود.

آلمان و آرژانتین در صدر آمار پنالتی‌ها

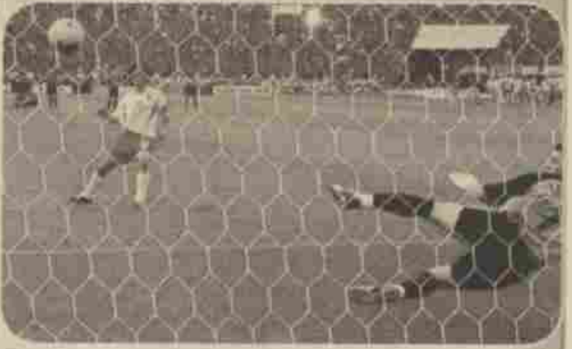

تیم‌های ملی آلمان و آرژانتین در صدر پیروزیهای کسب شده در ضربات پنالتی در ادوار مختلف رقابتهای جام جهانی قرار دارند.

براین اساس تیم آلمان با ۳ پیروزی از سه مسابقه‌ای که در رقابتهای جام جهانی ۱۹۸۲، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۰ انجام داده و تکلیف مسابقه به ضربات پنالتی کشیده شده است در صدر قرار دارد و جالب اینکه تنها پنالتی هدر رفته برای تیم ملی آلمان، ضربه پنالتی بود که «اولی اشتلیکه» در جام جهانی ۸۲ و در مقابل فرانسه از دست داد.

تیم ملی آرژانتین نیز در این آمار با آلمانیها برابری می‌کند و آنها در جام جهانی ۱۹۹۰ و ۱۹۹۸ سه بار حریفان خود را در مراحل حذفی با پنالتی شکست داده‌اند.

در مقابل تیم ایتالیا هرگز نتوانسته در ضیافت پنالتی‌ها حریف خود را شکست دهد و در هر سه مسابقه خود در جام جهانی ۹۰، ۹۴ و ۹۸ شکست خورده‌اند.

مهمترین باخت در ضربات پنالتی مربوط می‌شود به دیدار تیم‌های ایتالیا و برزیل در فینال جام جهانی ۹۴ که برزیل ۳ بر ۲ پیروز شد.

کافو جاودانه شد

«کافو» کاپیتان تیم ملی برزیل با حضور در بازی فینال جام جهانی ۲۰۰۲ در مقابل آلمان یک رکورد جدید به نام خود ثبت کرد.

وی در رقابتهای جام جهانی ۱۹۹۸ و ۱۹۹۴ به همراه تیم ملی کشورش در فینال مسابقات حضور یافت و با قرار گرفتن در ترکیب تیم ملی برزیل در دیدار روز یکشنبه، نخستین بازیکنی است که سه بار پیاپی در فینال جام جهانی بازی کرده است.

کافو همچنین در این سه جام جهانی ۱۶ بار برای تیم ملی برزیل بازی کرده است که از این بابت نیز در کشورش رکوردار بازی در جام جهانی محسوب می‌شود و حتی تعداد بازیهای او از ستاره افسانه‌ای فوتبال برزیل «پله» هم بیشتر است.

انتقاد شدید از سرمربی تیم ملی چین

«میلوراد کاسانوویچ» سرمربی تیم دالیان شیده چین از «بورا میلوتینوویچ» سرمربی یوگسلاو تیم ملی این کشور به شدت انتقاد کرد. وی گفت:

«ما در سه بازی خود در جام جهانی تنها مقابل برزیل بازی خوبی ارائه کردیم و در دو مسابقه دیگر مقابل ترکیه و کاستاریکا بی هدف و بی برنامه بودیم.»

کاسانوویچ که یکی از کاندیدهای رهبری تیم ملی چین پیش از حضور «میلوتینوویچ» در این سمت بود، گفت:

«مشخص نبود «بورا» به چه دلیل در انتخاب بازیکنان خود با اشتباهات فاحشی روبرو شد. او به واقع نمی‌دانست که جام جهانی محل حضور بازیکنان بزرگ است و با جمعی از بازیکنان جوان و کم تجربه تیم ملی چین را دچار مشکل کرد.»

گفتنی است که تیم ملی چین با قبول سه شکست پیاپی و ۹ گل خورده بعد از عربستان به عنوان ضعیف‌ترین تیم جام جهانی شناخته شد.

پایان هفدهمین جام جهانی

و سرانجام شکوه در پایان

سال ۲۰۰۰، سال آغاز

دقیقاً فردای روزی که در شروع تابستان سال ۲۰۰۰، بازیکنان فرانسه جام ملتهای اروپا یا یورو ۲۰۰۰ را فتح کرده بودند، در جزیره کوچکی واقع در آن سوی دنیا، به نام ترینیداد، تیم ملی فوتبال این کشور نخستین دیدار از مسابقات مقدماتی جام جهانی را در برابر جزیره کوچکتری به نام آنتیلز انجام داد و به این ترتیب سرآغاز دو سال رقابت گیج کننده شامل ۸۴۳ مسابقه و ۲/۶۲۳ گل، رقم خورد.

پس از رقابتهایی سخت و فشرده در چهارگوشه جهان و لحظات تلخ و شیرین که کم‌تعداد هم نبودند، این دو قطب بزرگ فوتبال جهان برزیل و آلمان بودند که به عنوان چکیده و عصاره این تلاش دوساله و طاقت‌فرسا به دیدار پایانی راه یافتند و سرانجام افتخارآفرینی جوانی به نام «رونالدو» بود که توانست اشکهای غم چهار سال پیشتر خود را به اشکهای شادی تبدیل کرده و جام جهانی فوتبال را بر فراز دستهای برزیلیان در یک «سامبای» پرشکوه به پرواز درآورد.

اگر قصد داشتیم تا سناریوی یک حماسه دوساله و پرشکوه را بنویسیم، بهتر از آنچه در دو کشور آسیایی، که فاصله خود را با جهان غرب به صفر رسانده‌اند، اتفاق افتاد نمی‌توانستیم ذکر کنیم. شگفتی‌ها، خروج غم‌انگیز قدرتهای مرسوم فوتبال و ظهور شادمان‌کننده قدرتهای جدید همه و همه در پایانی باشکوه به‌بار نشست و جام هفدهم در دستان مردمانی از برزیل فقیر، اما مغرور آرام گرفت و به تاریخ پیوست.

آمار پایانی

در پایان جام هفدهم، بهترینهای آماری را به‌شکل زیر می‌توان معرفی کرد:

- بهترین گلزن: رونالدو - برزیل - ۸ گل
- بهترین خط حمله: برزیل، ۱۸ گل - متوسط ۲/۵۱ گل در هر مسابقه
- بهترین خط دفاع: آلمان با ۳ گل در ۷ مسابقه - متوسط ۰/۴۵ گل در هر مسابقه
- بهترین تفاضل گل: برزیل - ۱۳+
- بیشترین پیروزی: برزیل با هفت پیروزی
- تیم‌های بدون شکست: اسپانیا، ایرلند و برزیل
- تیم‌های بدون پیروزی: عربستان - چین - فرانسه - اسلوانی - تونس - نیجریه و اروگوئه
- بدترین خط حمله: فرانسه، عربستان، چین با صفر گل زده
- بدترین خط دفاع: عربستان با ۱۲ گل خورده در سه مسابقه، متوسط ۴ گل در هر مسابقه
- بیشترین پیشرفت نسبت به جام جهانی گذشته، آمریکا از مکان سی‌ودوم (آخر) به مکان هشتم - کره جنوبی از مکان بیست و هشتم به مکان چهارم - ژاپن از مکان سی‌ام به مقام نهم
- بدترین نزول نسبت به جام جهانی گذشته فرانسه از مکان اول به مکان بیشت و هشتم
- بیشترین تساوی ایرلند با سه تساوی
- تیم اخلاق بلژیک.

۱۸۰ کشور جهان به مدت دو سال در ۸۴۳ مسابقه سخت و طاقت‌فرسا با یکدیگر به رقابتی تنگاتنگ پرداختند که طی آن ۲/۶۲۳ گل را به ثمر رساندند تا سرانجام عصاره و چکیده این ارقام نجومی در کسوت برزیل و آلمان در فینال جام هفدهم در برابر یکدیگر قرار گیرند

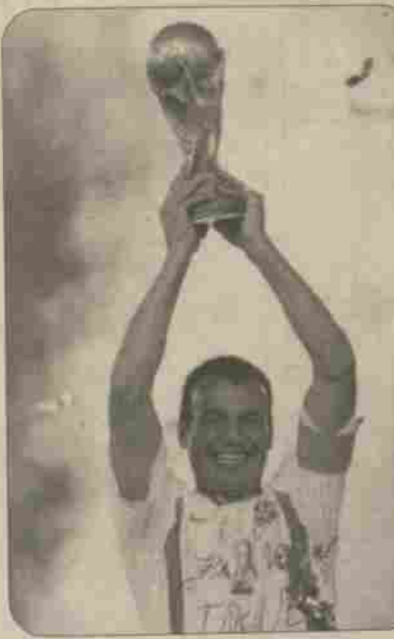

رده‌بندی کامل تیم‌های جام جهانی هفدهم

- برزیل، - آلمان، - ترکیه، - کره جنوبی، - اسپانیا، - انگلستان، - سنگال، - آمریکا، - ژاپن، - دانمارک، - مکزیک، - ایرلند، - سوئد، - بلژیک، - ایتالیا، - پاراگوئه، - آفریقای جنوبی، - آرژانتین، - کاستاریکا، - کامرون، - پرتغال، - روسیه، - کرواسی، - اکوادور، - لهستان، - اروگوئه، - نیجریه، - فرانسه، - تونس، - اسلوونی، - چین، - عربستان.

آفریقا در برابر آسیا

در ادوار گذشته همواره آفریقا در جامهای جهانی نتایجی بهتر از آسیا به دست می‌آورد، اما در جام هفدهم برای نخستین بار از سال ۱۹۷۴ آسیا دارای نتایج بهتری شده است.

قاره	امتیاز	تعداد کشور	میانگین امتیاز برای هر کشور
آفریقا	۱۸	پنج کشور	۳/۶ امتیاز
آسیا	۱۸	چهار کشور	۴/۵ امتیاز

لطایف در حاشیه جام جهانی

شبکه اینترنت حوادث جالبی را که در حاشیه مسابقات جام جهانی در کشورهای مختلف اتفاق افتاده است، درج کرده که ذکر برخی از آنها خالی از لطف نیست.

○ سیسیل - ایتالیا

در سیسیل پس از باخت و حذف تیم ملی ایتالیا یکی از طرفداران متعصب تیم ملی ایتالیا دستگاه تلویزیون خود را از پنجره منزلش به خارج پرتاب کرد، اما از بدحادثه تلویزیون روی اتومبیل همسایه که زیر پنجره پارک شده بود، فرود آمد و باعث خرابی و زیان شد. همسایه مذکور که خود از باخت ایتالیا ناراحت بود، بشدت برآشفت و با همسایه پرتاب‌کننده تلویزیون به زد و خورد پرداخت که پلیس سیسیل هر دو را بازداشت کرده و یک روز آنها را در زندان نگاهداشت تا خونسردی خود را به دست آورند!

○ داکار - سنگال

یک بانوی سنگالی که یازده فرزند داشت، از سر و صدای بچه‌ها هنگام تماشای مسابقات سنگال در جام جهانی برآشفته شده و تلویزیون را خاموش می‌کند. بچه‌ها که بشدت ناراحت شده بودند، به پلیس شکایت می‌کنند و دو پلیس به خانه زن بیمار آمده، ضمن روشن کردن تلویزیون، خود نیز به تماشای مسابقه می‌نشینند و با عربده‌های خود زن مذکور را متقاعد کردند که سروصدای بچه‌ها به‌مراتب بهتر است!

○ تونس

هنگام مسابقه تونس و بلژیک در جام جهانی یک دزد از غفلت ساکنان منزل که همه با اشتیاق به گرد تلویزیون خود نشسته بودند و مسابقه حساس را تماشا می‌کردند، وارد خانه آنها شده و چند قطعه جواهر را دزدید و به‌سوی پنجره رفت تا خانه را ترک کند. در همین اثنا تونس گل مساوی را وارد دروازه بلژیک می‌کند. سروصدا و شادمانی ساکنین خانه از گل تونس، دزد را متوجه جریان می‌کند و او نیز که بشدت به هیجان آمده بود درحالی که جواهرها را در دست داشت، به اتاقی که اهالی خانه به تماشای تلویزیون مشغول بودند، آمد و با هیجان خاصی پرسید: «گل را چه کسی زده است؟»!

نقاشی‌های شما

سحر سحابی‌نیا
۹ ساله از تهران

... اکبری
۸ ساله از شهررضا

زهرا طیبی

موهبت دزبان
کلاس دوم
از سعادت شهر

عاطفه زاهدی
۱۰ ساله از بسطام

رودابه سلطانی
۹ ساله از کازرون

احمد مظلومی
۶/۵ ساله از صوفیان

لیلا دژبان
کلاس اول
از سعادت شهر

رضا اسعدی
۴/۵ ساله از تهران

حسن فرمانی
کلاس سوم از کرج

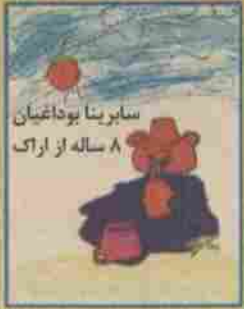
سابرینا بوداغیان
۸ ساله از اراک

مریم فرح بخش-۸ ساله
از کرمان

نگین عابدینی‌زاده -کلاس اول
از تهران

مهدی طیبی

عارفه وحید حنفی

محمد امین غلامی
۴/۵ ساله از آمل

محدثه کهنسال
۸ ساله از بیرم

الهه قانع-۴/۵ ساله از تهران

شادی علیقلیلو-۸ ساله از تبریز

بهزاد علیپوریانی
۶/۵ ساله از بوکان

غزل طاهرنژاد-۸ ساله از آمل

سینا زارع-۷ ساله از کرج

حسین رضایی مقدم-۷ ساله از کاشمر

امیررضا انصاری-۶ ساله از بجستان

عماد عاطف یکتا-از رشت

علی‌طیبی

منیره معمارزاده

سحر و سجاد
قاضی‌شهرضا
از شهرضا

نسترن اکبری
۵ ساله از میانه

نازنین طاهرنژاد-۴ ساله از آمل

مریم غلامی
۹ ساله از مارلیک

نفیسه عجم اکرامی
۶ ساله از کاشمر

نافه آقاخانی از شهرضا

... حسین زارع
۱۳ ساله از کاشان

فرزانه مجیدی
۶ ساله

مهدی اسماعیلی

مصطفی کریمی
از لوشان

اشکهایی که فرو ریخت

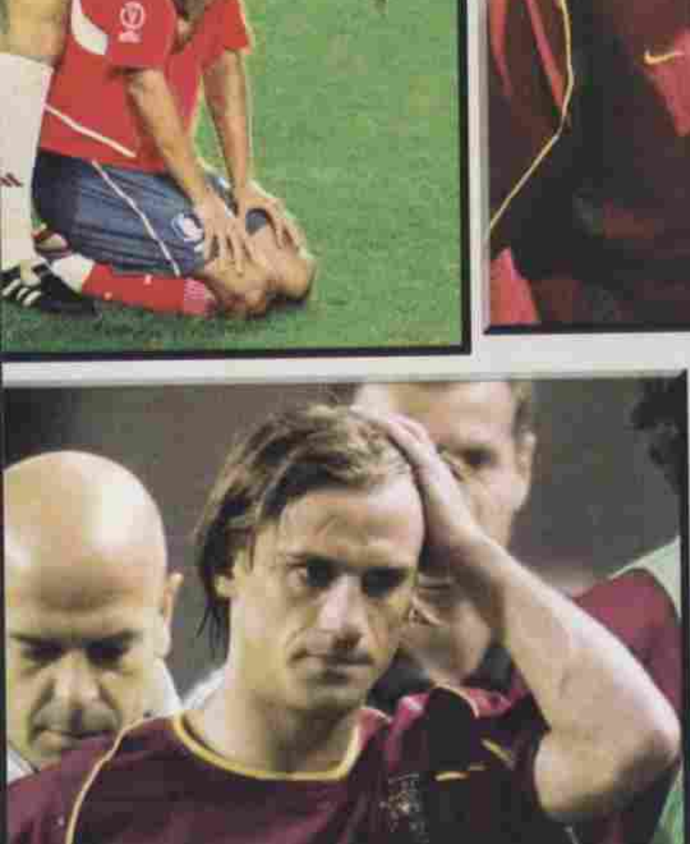

لاک ناخن
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز